

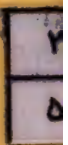
راه آفریقا



سفری از گذشته



لارنس کوک کرافت ● مترجم: خسرو قدیری





سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

قیمت: ۲۰۰۰ ریال



راه آفریقا ○ سفری از گذشته ○

لاژنس کوکرافت ● مترجم: خب

۶۱

۱

۲۱۶۳۰



۶۰۹۰۵

بسم الله الرحمن الرحيم



کتابخانه ملی

2. 1. 2

راه افریقا

سفری از گذشته تا امروز

لارنس کوک کرافت

مترجم:

خسرو قدیری



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

راه آفریقا

سفری از گذشته تا امروز

نویسنده: لارنس کوه کراخت

مترجم: خسرو قلندری

چاپ اول: تابستان ۱۳۷۲، تعداد ۵۰۰۰ نسخه

توزیع: تهران - میدان حسن آباد - خیابان استخر - ساختمان شماره ۳
تلفن: ۶۷۲۶۰۶ و ۶۷۵۸۸۲ و ۶۷۱۴۵۹ ص.پ: ۱۳۱۱/۱۵۸۱۵

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۱۱	فصل اول: مقدمه
۱۹	فصل دوم: مهاجرت و اسکان در افریقا
۳۳	فصل سوم: الگوهای تبعیت
۴۹	فصل چهارم: حکومت‌های فراطایفه‌ای
۷۷	فصل پنجم: پیامدهای دوران استعمار
۹۹	فصل ششم: برزخ میان دوجهان
۱۱۳	فصل هفتم: رؤسای بدون قبیله
۱۳۷	فصل هشتم: سیاست‌های توسعه
۱۵۳	فصل نهم: ارزش افزوده کاذب
۱۷۱	فصل دهم: صنعتگران و کارآفرینان: انتخاب دشوار صنعتی
۱۸۷	فصل یازدهم: سیستم کمک خارجی
۲۰۹	فصل دوازدهم: چشم اندازهای پیشرفت

پیشگفتار

نخستین بار در ژانویه سال ۱۹۶۲ در ۱۸ سالگی، پیش از آنکه وارد دانشگاه کمبریج شوم، برای کار به آفریقا رفتم. از استقلال نیجریه، کشوری که برای کار به آن رفتم، تنها یک سال گذشته بود و بعضی روزنامه‌ها و دیگر رسانه‌های همگانی در آن زمان این گونه القا می‌کردند که گویی فقط یک سال از عمر این کشور می‌گذرد. دو ساعت پس از ورودم خود را در مقابل مسجد بزرگ مرکز شهر کانو، یادآور تاریخ چند صدساله اسلام در این بخش از نیجریه، یافتم. از آن پس، در یک سالی که در آنجا بودم، هر روز شواهدی تازه حاکی از قدرت و عمق تاریخ طولانی نیجریه و نیز از کوتاهی عمر استعمار در این کشور دیدم.

طی بیست و هشت سال بعدی تقریباً هر سال مدتی را در آفریقا گذراندم. شش سال به ترتیب برای دولتهای زامبیا و تانزانیا کار کردم. همسر من اهل زنگبار است و من و او بارها از این بخش ساحل طولانی آفریقا که نقش مهمی در تاریخ ارتباط این قاره با بقیه جهان داشته است دیدن کرده‌ایم.

در سال ۱۹۶۲ گمان می‌رفت که ربع قرن بعدی دوران کسب دستاوردها خواهد بود. اکثر آفریقاییها چنین عقیده‌ای داشتند و بسیاری از غربیهای آگاه و واقع بین نیز با آنان همعقیده بودند. جوّ سالهای اول دههٔ ۱۹۸۰* خوش بینانه بود و برای من کار کردن در کشورهای تازه استقلال یافته آفریقایی به معنی شرکت داشتن در تجربه بزرگ شکل گیری ملتها بود که به نظر می‌رسید بخشی از حرکتی عظیم برای پشت سر گذاشتن بدبختیهای دوران استعمار است. به نظر می‌رسید فاجعه استقلال در زئیر** ناکامی نادری باشد. روی کار آمدن حکومت اکثریت در

* با توجه به موضوع، ۱۹۸۰ که در متن اصلی آمده احتمالاً غلط و ۱۹۶۰ صحیح است.

** دربارهٔ این فاجعه در صفحات بعد توضیح داده خواهد شد.

مستعمرات پرتغال، و نیز در زیمبابوه و افریقای جنوبی حتمی است و فقط نیاز به زمان دارد. در سال ۱۹۶۴ هنگامی که در مدرسه آوارگان جنوب افریقا در دارالسلام زندگی و تدریس می‌کردم عقیده داشتم دانش آموزان این مدرسه تا پیش از سال ۱۹۷۰ کشورهای خود را اداره خواهند کرد. اما آنگولا و موزامبیک هنوز ده سال و زیمبابوه پانزده سال، تا استقلال فاصله داشتند و در هر سه مورد، استقلال تنها در پی جنگهای چریکی شدیدی که بسیاری از دانش آموزان مدرسه آوارگان در آن کشته شدند به دست آمد.

هزینه این جنگهای چریکی و نیز منازعات حل نشده‌ای که جایگزین آن جنگها شد بسیار سنگین بود. در زمینه‌های دیگر نیز حوادثی چون کشمکشهای داخلی، یک دهه خشکسالی، بد خرج کردن پول در مقیاس وسیع، و مداخلات مکرر و ناخوانده قدرتهای بزرگ که به اختلال در تولید انجامید، روی داد که برای افریقا گران تمام شد. اگر از درون افریقا به آن بنگریم، در یک ارزیابی دقیق این نتیجه به دست می‌آید که رهبرانی که زمانی دمکراتهای محبوبی به نظر می‌آمدند غالباً تبدیل به رهبرانی خودکامه و بی توجه شده‌اند. اکنون برای کسانی که در مزارع کوچک منتظر دریافت یک کیسه کود و یا در محلات فقیرنشین شهرها منتظر یک تلمبه آب هستند، روحیه تسلیم و رضا جای «صبح سرشار از شادی و اطمینان» آزادی را گرفته است. در آغاز دهه ۱۹۷۰ یک کشاورز خرده پای ارتفاعات کیلیمانجارو حق داشت از یک وزیر کابینه تانزانیا بپرسد «این غائله آزادی کی تمام می‌شود؟» در زیمبابوه که دیرتر به این آزادی رسید مردم وزرا را رئیس خطاب می‌کنند. این لقب یادآور خصوصیات منفی رؤسای قبایل طرفدار استعمار است. اگرچه تعدادی از این وزرا زمانی مبارزاتی چریکی را رهبری می‌کردند.

اگر از خارج به افریقا بنگریم، هیاهو بر سر فاجعه‌ای قریب الوقوع و همه جانبه آنقدر عادی شده که دیگر مفهوم خود را از دست داده است. فقط بلاهای طبیعی مانند خشکسالی، که دهها هزار قربانی می‌گیرد، و یا جنگ توجه کافی به خود جلب می‌کند. افریقا واقعاً در تردید به سر می‌برد و این تردیدها نه تنها در داخل که در خارج از این قاره نیز رواج یافته است. تبیین رویدادهای افریقای معاصر دشوار است و به گمان من این دشواری تا اندازه‌ای نتیجه بی اطلاعی عمومی از گذشته این قاره در دوران پیش از استیلای قدرتهای استعماری در اواخر قرن نوزدهم است. دوران استعمار گسترده، بسیار کوتاه بود و در بخش عمده افریقا فقط هفتاد سال طول کشید، در حالی که تماس این قاره با شرق و اروپا دست کم دوهزار سال سابقه دارد. الگوهایی که طی قرون پیش از دوران استعمار در ساختارهای اجتماعی افریقا (از سیاست گرفته تا کشاورزی) شکل گرفتند و جا افتادند، از بین نرفتند بلکه به حیات خود ادامه دادند و به اشکال مختلف بر دوران کنونی اثر گذاشتند.

پیشگفتار / ۹

من در این کتاب کوشیده‌ام بعضی از مسیرهایی را ردیابی کنم که از طریق آنها این نیروی قوی و دیرپای تاریخ افریقا بر دوران کنونی تأثیر گذاشت. همین نیرو دلایل معضلات متعدد سیاسی و اقتصادی کنونی را نیز آشکار می‌سازد و احتمالاً آینده این قاره را شکل می‌دهد. شناخت این نیرو به اندازه مطالعه در وضعیت قیمتها، میزان زمین مفید و موقعیتهای بازار - موضوعات مورد علاقه من که اقتصاددان هستم و چارچوب و ابعاد آنها را بخوبی می‌شناسم - اهمیت دارد. من کوشیده‌ام دانسته‌های خود را با دانسته‌های بعضی رمان‌نویسان، مورخان، انسان‌شناسان، کارشناسان مسایل کشاورزی و اقتصاددانان افریقایی و غیر افریقایی که در دهه‌های اخیر مطالب بسیاری پیرامون این قاره نگاشته‌اند، پیوند بزنم. در میان این گروه، مورخان سرشناسی هستند چون جان ایلین نویسنده کتابهای سرمایه‌داری افریقا و تاریخ جدید تانگانیکا، بزیل دیویدسن نویسنده کتاب افریقاییها، نگاهی به تاریخ فرهنگی و علی‌مذروعی نویسنده کتاب ناسیونالیسم و کشورهای جدید در افریقا؛ و انسان‌شناسانی هستند چون جومو کیناتا نویسنده کتاب رویاروی کوه کنیا، جان‌ام‌بیتی نویسنده کتاب فلسفه و مذاهب افریقایی، مونیکا ویلسون نویسنده کتاب برای مردان و سالمندان - که در بررسی تحولات دراز مدت بی‌نظیر است - و کارشناسانی در مسایل کشاورزی هستند چون دبلیو‌اچ آلن نویسنده کتاب کشاورز افریقایی - بهترین کتابی که تاکنون پیرامون کشاورزی افریقا به رشته تحریر درآمده - و اقتصاددانانی هستند چون کالین لیز نویسنده کتاب توسعه‌نیافتگی در کنیا و راجر ریدل نویسنده کتاب تجدید نظر در کمکهای خارجی. اثری که به مثابه پلی میان تمامی این موضوعات بشمار میرود. کتاب برجسته افریقای سیاه، انقطاع‌ها و تداوم‌ها نوشته کترین کاکوئری ویدروویچ است که بی‌تردید باید آن را بهترین کتاب منتشر شده در دهه ۱۹۸۰ پیرامون افریقا دانست. ارجاعات مربوط به این آثار و سایر کتابها در فصلهای مختلف این کتاب ذکر شده است. کلیه این آثار در کتابخانه دانشکده مطالعات شرقی و افریقایی در لندن موجود است و من خود را مدیون این کتابخانه می‌دانم.

من به ویژه از تعدادی از دوستان و همکاران افریقایی و اروپایی خود، که پیش‌نویس این کتاب را مطالعه و درباره آن اظهار نظر کرده‌اند، و نیز از همصحبتهایی که در سراسر افریقا در روستاها، زاغه‌ها، اتوبوسها، قهوه‌خانه‌ها و لندروورها، مکالمات بیشماری با آنان داشتم و بدون آنان نمی‌توانستم هیچ چیز به نوشته‌های دیگران اضافه کنم، سپاسگزارم. سرانجام خود را بی‌نهایت مدیون همسر شمشاد می‌دانم زیرا بدون کمکهای او این اثر هرگز به انجام نمی‌رسید.

لارنس کوك كرافت

اکتبر ۱۹۸۹

فصل اول

مقدمه

در سال ۱۹۶۶ جولیس نایرره، رهبر تانزانیا، هنگام بازگشت از اجلاس کنفرانس سران سازمان وحدت افريقا گفت: «همه چیز در افريقا به هم ريخته و آشفته شده است. شيطان در جایی از افريقا لانه کرده است. من از افريقاییهای خرافاتی هستم و به وجود شیاطین اعتقاد دارم.» او به يك شيطان خارجی شرور و مشخصاً به قدرتهای استعماری کهنه و نومی اندیشید که سیطره‌شان بر افريقا در بعضی مقاطع بسیار سنگین به نظر می‌رسید. اکنون پس از بیست و پنج سال، آشفتگی افريقا بیشتر شده است، اما مشکل بتوان مسایل امروز افريقا را به نیروهای شرور خارجی نسبت داد - اگرچه بی‌ثباتی قیمت محصولات و درگیر شدن منازعات منطقه‌ای، که ابرقدرتها و کارگزارانشان در آن دخیل هستند، به بروز این مسایل کمک کرده است. از يك دیدگاه صرفاً اقتصادی، درمان این آشفتگی مسلماً بیش از يك دهه به طول می‌انجامد. سطح پایین درآمد و تولید سرانه مواد غذایی، کوهی از بدهیهای خارجی (مجموعاً بیش از ۱۲۰ میلیارد دلار) و سهم ناچیز افريقا در تجارت جهانی کالاهای صنعتی، همگی مانع بهبود سریع اوضاع هستند. درست است که سالانه بیش از ۱۰ میلیارد دلار کمک به افريقا تزریق می‌شود، اما بخش بزرگی از این کمکها صرف حمایت از اصلاحات اداری و سازمانی می‌شود و مهمتر آنکه این اصلاحات در واقع برای رفع همان مشکلاتی برنامه‌ریزی شده که ریشه آنها در سازگار گردانیدن فرهنگهای افريقایی با جهان معاصر است. این سازگاری سیاسی، بسیار بیش از سازگاری اقتصادی، که امروزه در صدر اهداف کمک دهندگان قرار دارد، طول می‌کشد. این کتاب عناصر تشکیل دهنده آن فرهنگ قدیمتر و جریان تحول آن را در دوره استعمار بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که این فرهنگ علی‌رغم استحاله درونی آن، چگونه تاریخ ۲۵ ساله افريقای پس از استقلال را شکل داده است. این کتاب ساختار سیاسی جوامع پیش از استعمار

را بررسی کرده نشان می‌دهد که اغلب این جوامع علی‌رغم تفاوت‌هایشان سه خصوصیت مشترک دارند: نخست اینکه اقتدارگرا بودند، دوم اینکه وفاداری در این جوامع در گروه‌های خانوادگی متمرکز بود و سوم آنکه انتقال قدرت در این جوامع به ندرت به دور از منازعه و خشونت صورت می‌گرفت. این عوامل امروز هم در نظام‌های سیاسی افریقا همچنان از تعیین‌کننده‌ترین عوامل به شمار می‌آیند. گرایش به سمت یک حکومت اقتدارگرا و تمرکزگرا برای راهبردهای توسعه مورد نظر دولتهای افریقایی نیز زیان آور بوده است. تا پیش از بحران اقتصادی اوایل دهه ۱۹۸۰ اغلب دولتهای افریقایی سیاست‌هایی را دنبال می‌کردند که نقش حکومت در آن غالب بود. اما این امر فقط ناشی از همفکری این دولتها با محافل چپ و لیبرال غرب نبود، بلکه منطبق با نظام‌های سنتی نیز بود که در آن پادشاهان و رؤسای قبایل در تنظیم اقتصاد و انباشت سرمایه نقش داشتند. این گرایش همچنین سبب شد که کمک‌های اقتصادی به افریقای ۳۰ سال گذشته آشکارا با عدم موفقیت مواجه شود. چنین برداشتی از گذشته و حال افریقا این حقیقت را نادیده نمی‌انگارد که دوران استعمار ضربات ویران‌کننده‌ی شماری به جامعه افریقایی زد و مانع هرگونه تداوم در توسعه آن شده است. تغییر جهت اقتصاد کشورهای افریقایی به سمت بازارهای اروپایی و ایجاد زمینه‌های جدید فعالیت اقتصادی در داخل این جوامع، آن دسته از تجار و صنعتگرانی را که در گذشته بازارهای داخلی و بین‌المللی را تغذیه می‌کردند تضعیف کرد. نهادهایی اقتصادی که افریقا به ارث برد توسط کشورهای این قاره ایجاد نشده بود و قدمت آنها در اکثر کشورها به هنگام استقلال فقط ۵۰ سال بود. این میراث اساساً با میراثی که به آمریکای لاتین رسید تفاوت داشت، زیرا در آمریکای لاتین مهاجران اروپایی نهادهایی را که در سالهای دهه ۱۸۲۰ از دست اسپانیا و پرتغال در آوردند و «ملی» کردند، خود توسعه داده بودند. این میراث همچنین با آنچه به هند رسید متفاوت بود، زیرا تجارت و تولید قابل توجه هند بود که از قرن پانزدهم قدرتهای استعماری را به این شبه قاره کشاند. به علاوه از اواخر قرن نوزدهم فعالیت صنعتی جدید هند عمدتاً در مالکیت اشراف متمول و با نفوذ هندی قرار گرفت.

مع‌هذا نهادهایی اقتصادی و سیاسی که افریقا در اوایل دهه ۱۹۶۰ به ارث برد در آن زمان بر مبنای الگویی که خود مبتنی بر الگوهای اجتماعی پیش از استعمار بود «اداره می‌شدند». به همین علت تجربه امروز افریقاییها منحصر به فرد نیست، زیرا جوامع بسیاری در آمریکای جنوبی و آسیا در دوران پیش از استعمار اقتدارگرا بودند. بخشهای دیگر جهان در حال توسعه نیز مانند افریقا متوجه نقش دودمانها و در نتیجه متوجه سمت گیریهای قبیله‌ای بوده‌اند. در پاکستان در اواخر دهه ۱۹۸۰، علت اصلی منازعات بیشمار سیاسی روز به روز بیشتر جنبه قبیله‌ای پیدا می‌کند. حتی به پادشاهیهای ثروتمند مالزی از چنین دیدگاهی نگرسته می‌شود. موضوع

جانشینی نیز، هرچند در جوامع افریقایی به لحاظ تاریخی همیشه از مسایل دشوار بوده، نباید يك مشکل منحصر به فرد افریقایی تلقی شود. تلاقی این سه خصوصیت و عمومیت داشتن آنها در بخش عمده افریقای زیر صحران سبب می شود که اهمیتشان در این منطقه بیش از اهمیتشان در جوامع دیگری باشد که يك یا دو خصوصیت از این سه را دارند. امریکای لاتین با این که بارها اقتدارگرایی را تجربه کرده است از دهه ۱۸۲۰ به بعد تعویض رهبران از طریق انتخابات را تجربه کرده است. جمعیت سرخپوست این منطقه یا تحت سلطه مهاجران اروپایی در آمد و یا به دست این مهاجران نابود شد. به این ترتیب در امریکای لاتین نقش دودمانها منحصر به گروههایی بوده که قدرت سیاسی نداشته اند.

این میراث و مسایل ناشی از آن، البته در همه کشورهای افریقا از اهمیت یکسان برخوردار نیست، اما در همه جا توان تشکیل ملتها را محدود کرده است. این کتاب خواهد کوشید نشان دهد کشورهای که حداقل بطور پراکنده اولویت تولید را همسنگ اولویت سیاسی قرار داده اند - مانند کنیا، کامرون و بوتسوانا - توانسته اند بر بعضی از جنبه های منفی این میراث غلبه کرده و به رشدی سریع تر از متوسط دست یابند. مع هذا موفقیت نسبی این کشورها بر شرایط موجود در دهه ۱۹۶۰ مبتنی بود. امروز شرایط برای اغلب همسایگان این کشورها، و در میان این سه کشور حداقل برای کامرون، متفاوت است. برای بیشتر کشورها بر اثر ضعف زیربنای مادی، اضمحلال ساختار خدمات اجتماعی، و استهلاک شدید تجهیزات و ماشین آلات تولیدی، ایجاد يك بخش «مدرن» کارآمد دشوار شده است. اما همچنان که جریان جمعیت به سوی شهرها ادامه می یابد، يك بازار شهری با توده ای از مصرف کنندگان کم درآمد، به طور مستمر در حال رشد و گسترش و شکل دادن به اولویتهای اجتماعی و اقتصادی است. سرعت رشد شهرها به تدریج میانی جامعه را دگرگون می کند. این دگرگونی نتایج اقتصادی و سیاسی گسترده ای دارد و بعضی نشانه های افریقای آینده را آشکار می سازد.

در بررسی این موضوعات، این کتاب ابتدا ماهیت اصلی اغلب جوامع افریقایی در دوره های پیش از استعمار را تشریح می کند. فصل دوم کتاب به بررسی روندی می پردازد که طی آن یخش عمده این سرزمین و به ویژه بخش جنوبی خط استوا مسکونی شد. گروههای مهاجر شرکت کننده در گسترش قوم بانتو، که بیش از دو هزار سال پیش آغاز شد، عنصر اصلی این روند بودند. آنان با حرکت از يك نقطه کانونی در کامرون کنونی به سمت جنوب و شرق، مرزهای خود را توسعه داده، ساکنان بومی این مناطق را در خود جذب کردند و هر زمانی که شرایط زیست محیطی و طبیعت یا منازعه با گروههای مشابه ایجاب می کرد مجدداً به حرکت در جهت جنوب و شرق ادامه می دادند. اگر چه این روند تا پیش از قرن هفدهم آشکارا تکمیل شد، دست اندازی

مهاجران رقیب به این سرزمین دومین مرحله مهاجرت و اسکان را به دنبال آورد. در نتیجه از اواخر قرن هیجدهم قوم کیکویو که از شمال آمده بود سرزمین اطراف کوه کنیا را اشغال کرد، و در حالی که ترکیب قومی غرب افریقا در دوره‌های پیش تعیین شده بود، همان الگوی مهاجرت و اسکان ثانویه در منطقه‌ای که امروز غنا نامیده می‌شود تا مدتی پس از آغاز قرن هفدهم به خوبی مشاهده می‌شد.

این الگوی حرکت پیش‌قراولان نیاز به گروه‌های کوچکی داشت که به لحاظ اجتماعی منسجم و قادر به کار و در صورت لزوم قادر به جنگ در مرحله یافتن و اشغال سرزمینهای جدید و نیز در مرحله حفظ سرزمینهای فتح شده باشند. فصل سوم نشان می‌دهد چگونه ویژگی اجتماعی طوایی که به یکدیگر پیوستند و قبایل افریقا را تشکیل دادند این اولویت را داشته است. آنها سازشکار و اقتدارگرا بودند و به تأثیر اراده آسمانی در شکست یا پیروزی خود عقیده راسخ داشتند. بنابراین پرهیز از اهانت به خدایان یا قدرتمندان برای افراد اهمیت خاصی داشت. زمانی که بروز درگیری اجتناب ناپذیر می‌نمود غالباً نقل مکان و اسکان در سرزمین حاصلخیز بعدی صورت می‌گرفت و هنگامی که چنین نقل مکانی به وقوع می‌پیوست، وفاداریها و تعهدات همچنان در چارچوب خانواده گسترده و طایفه باقی ماند. اما حکومت‌های جدید از امپراتوری قرن دهمی غنا گرفته تا امپراتوری قرن نوزدهمی آن دی بل در منطقه‌ای که امروز زیمبابوه خوانده می‌شود همچنان سر برمی‌آوردند. فصل چهارم کتاب به بررسی این نکته می‌پردازد که آیا این حکومتها در ایجاد وفاداریهای مافوق فرا طایفه‌ای و ترکیب شدن تبارها در جوامع یکدست‌تر موفق بوده‌اند یا خیر. کتاب نتیجه‌گیری می‌کند که آنها در این زمینه توفیقی به دست نیاوردند. البته باید گفت تعدادی از آنها به این توفیق نزدیک شدند و اگر قدرتهای استعماری مداخله نمی‌کردند یقیناً به این روند ادامه می‌دادند. پیشروترین جوامع در این روند پادشاهیهای آسانته^۱ در غنای کنونی و بوگاندا بودند. اما مصمم‌ترین و بارزترین تلاشهایی که برای ایجاد یک کشور به بهای از دست رفتن موقعیت طوایف به عمل آمد مربوط به رهبران زولو^۲ یعنی شاکا و ام‌زیلی کازی در آغاز قرن بود. در حقیقت این ام‌زیلی کازی بود که با بنای پادشاهی آن دی بل تا یک قدمی ایجاد یک کشور پیش رفت. مسیر پیچیده‌تری که شاید با شرایط امروز قرابت بیشتری دارد، مسیری بود که در خلیفه نشین سوکوتو در سراسر قرن نوزدهم پیموده شد. این مسیر امیرنشینهای شمال نیجریه را در یک کنفدراسیون تحت سلطه به دور از دیکتاتوری سلطان با

1- Asant

2- Zulu

نفوذ سوکوتو گرد هم آورد. می توان این طور نتیجه گرفت که حتی در این جوامع صاحب ابتکار و گاه صاحب قدرت، وفاداریهای طایفه ای غلبه خود را حفظ کردند.

در نگاه اول به نظر نمی آمد که نظام ارزشی طایفه ای در دوران استعمار دوام آورد. تحولات جدیدی که توسط قدرتهای استعماری اعمال شد، شیوه های تفکر (مسیحیت و تحصیلات غربی) شیوه های زندگی (شهرنشینی) را در بر می گرفت. این روندها در فصل پنجم کتاب تشریح شده است. از بسیاری جهات، این تحولات انسجام خانواده گسترده را کاهش داد و به ویژه زنان را به صحنه اجتماعی آورد. سنگینی بار تولید مواد غذایی و حفظ خانواده در کنار یکدیگر به طور روز افزون آنها را تحت فشار گذاشته بود، زیرا طی سالهای میان دو جنگ جهانی بسیاری از مردان برای رفتن به شهرها جهت اشتغال، محل زندگی خود را ترک می کردند. نیاز به نظامهای ارزشی جدید ناشی از این توسعه ابعاد فعالیت اقتصادی، در فصل ششم مورد کنکاش قرار گرفته است. لایه های مهم نظام قدیمی همچنان به حیات خود در کنار لایه های نظام جدید ادامه دادند. در بعضی موارد همزیستی این لایه ها رسمیت می یافت - مثلاً در مورد نهادهای دولت مستعمراتی شمال نیجریه - و در بعضی موارد این همزیستی به سادگی رشد می کرد و نمود می یافت - مثلاً در مورد مناطق معدنی مس زامبیا که در آنجا کلیه خانواده های گسترده متکی به معدنچیان مزدبگیر شدند. این همزیستی به میزان بیشتری در جنبشهای مذهبی رهبرانی نظیر آلیس لِن شینا در زامبیا و مبارزه چریکی ناسیونالیستی مائوئائو در کنیا، دیده می شد. در این دو مورد، همزیستی عمدتاً ناشی از اشکال سنتی خرافات و جادو و نیز تجربه استعماری مراکز میسیونری و ارتش بود. در نظامهای ارزشی جدید، فرد با تصمیمهایی مواجه بود که می توانست به موازات سایر مسایل، وفاداری به قبیله، طبقه یا کلیسا را از بین ببرد.

رژیمهایی که در دوره بعد از استقلال آفریقا به قدرت رسیدند، مؤید این همزیستی میان ارزشهای جدید و قدیم همراه با تشنجی بی نتیجه میان آن دو بوده اند. فصل هفتم نشان می دهد که چگونه چنین رژیمهایی نه فقط اقتدارگرا بودند، بلکه مکرراً از غلبه بر نیروی وفاداریهای بومی عاجز مانده اند و تقریباً هیچگاه نتوانسته اند رئیس کشوری را تا وقتی زنده بوده به طرز مسالمت آمیزی عوض کنند. اما این فصل همچنین نشان می دهد که چگونه بعضی از رؤسای جمهوری مانند سنگور در سنگال، کنیاتا در کنیا و نایره در تانزانیا با شیوه های مختلف موفق شده اند حداقل یکی از این سه نقطه ضعف را رفع کنند. این تجربه می تواند برای هر يك از این سه کشور و یا کشورهای دیگر الگو قرار گیرد. زمینه میل به تمرکزگرایی حکومت، که به شبکه ای از وفاداریهای بومی ارتباط داشت، بر بخش عمده تصمیم گیریهای اقتصادی نیز تأثیر

می گذاشت. فصل هشتم نشان می دهد که در پشت نمای ظاهری برنامه ریزی ملی، هدف عمده سیاسی آن بوده که اولاً سهم قابل توجهی از فعالیتهای اقتصادی در دست دولت متمرکز شود، ثانیاً نقش کمپانیهای متعلق به خارجیا کاهش یابد و ثالثاً فعالیتهای گروههای اجتماعی خاصی، از جمله بعضی از با استعدادترین مردم افریقا نظیر ایبوها یا بامیلیک ها، و سرمایه گذارانی غیر افریقایی مانند هندی ها و لبنانی ها محدود شود. کمتر اتفاق افتاده که این الگوی اولویتهای میزان سرمایه گذاری تولیدی را در مناطق روستایی افزایش واقعی بدهد، و این امر در کشورهای نظیر تانزانیا و موزامبیک، که بیش از بقیه کشورها در این زمینه شعار داده اند بیشتر مصداق داشته است. در این کشورها تقویت رشد و توسعه گسترده اقتصادی، مانند ایجاد نظامهای منسجم سیاسی، دست نیافتنی بوده است.

صرف نظر از موفقیتها یا شکستهای ناشی از تصمیمهای مربوط به اقتصاد ملی، کشاورزان خرده پا به تولید مقادیر روزافزون محصولات غذایی ادامه داده اند، اگرچه میزان تولید معمولاً برای تأمین نیازهای رو به افزایش جامعه شهری ناکافی بوده است. در فصل نهم کتاب استدلال می شود که فعالیت این کشاورزان بر اثر قیمت گذاری و ملاحظات نادرست بازار و نیز بر اثر کانالیزه شدن منابع دولتی در پروژه های بزرگ حکومتی که به طرز ناصحیحی طراحی شده تا کشاورزی را متحول کند، محدود شده است. اگر حمایت کافی از این کشاورزان به عمل آید و زمین در دسترسشان قرار گیرد، آنها قادر خواهند بود جمعیت شهری آتی را تغذیه کنند. اما به نظر نمی رسد که بتوانند به موازات این امر در صادرات کشاورزی افزایشی بدهند. دولتها در تلاش خود برای کاهش وابستگی به سرمایه بین المللی می توانستند فرصتهایی به کارآفرینان بومی بدهند. فصل دهم نشان می دهد چگونه تجار و نخستین کارآفرینانی که در قرن نوزدهم با موفقیت روبه رشدند، ابتدا از سوی رژیمهای مستعمراتی تضعیف شدند و بعد از آن غالباً (همچنان که نکرومه آشکارا می گفت) نیروی بالقوه مزاحمی برای دولت تلقی شدند. مع هذا علی رغم خط مشی دولتها، دهها هزار صنعتگر «غیررسمی» که برای خود فعالیت می کردند، از رشد بازارهای شهری و روستایی بهره مند شده و با استفاده از تکنولوژیهای ساده، طیفی از محصولات گوناگون تولید کرده اند. با اینکه این گروه عامل مهمی در رشد اقتصادهای افریقایی هستند، به نظر نمی رسد که بتوانند منشأ فعالیتهای گسترده و مدرن اقتصادی شوند. که کارآفرینان بزرگ از میان این گروه، و یا از میان کسانی که در «کمپانیهای بزرگ» متعلق به خارجیا سابقه کار داشتند، پا به عرصه گذاشتند. اما آنها عموماً در تلاش خود برای ایجاد مؤسسات اقتصادی بزرگ و مستقل ناکام ماندند. اغلب اوقات عقیده به ارزشهایی قدیمی تر درباره قدرت و مقام، سبب شده است که برای کسب منافع تلاش کافی نکنند. بنابراین ایجاد یک بخش صنعتی

کارآمد با مالکیت بومی آرزو است، نه واقعیت.

با توجه به اینکه حکومت‌هایی بی کفایت اما تمرکزگرا بر سر کارند که عزم محکمی برای غلبه بر مشکلات کشاورزی ندارند، و با توجه به اینکه سرمایه‌گذاران محلی گروهی ضعیف یا مورد بی توجهی‌اند، کمک دهندگان خارجی ناچار شده‌اند در حالی که می‌کوشند اقتصاد این کشورها را به سمت یک رشد متکی به خود هدایت کنند خود را با شکاف‌های موجود در این نظام‌ها تطبیق دهند. فصل یازدهم نشان می‌دهد که این روند چگونه کمک‌های اقتصادی را از اهداف اولیه خود - یعنی تزریق پول برای سرمایه‌گذاری با بهره پایین، به طوری که بتوان طی یک نسل آن را با سرمایه بازارهای مالی جایگزین کرد - دورتر و دورتر کرده است. با توجه به برخورد دوگانه دولتهای دریافت کننده کمک مبنی بر مصرف کردن آن در زمینه‌های مربوطه از یک سو و تأمین منافع خصوصی خود از سوی دیگر، و همچنین با توجه به انبوه مسایل فنی، این کمک‌ها تبدیل به عامل اقتصادی کوچکی شده است که درآمدها را تقویت می‌کند اما در بالا بردن میزان سرمایه‌گذاری تولیدی چندان مؤثر نیست.

فصل دوازدهم بعضی روندها را که به نظر می‌رسد در چارچوب آنها ارزشهای اجتماعی و سیاسی در افریقا طی نسل آینده تکامل می‌یابند مطرح کرده و بعضی از تأثیرهای احتمالی این تکامل را در مورد افراد، ماهیت دولتها، کمک دهندگان خارجی، و سرمایه‌گذاران بخش خصوصی پیش‌بینی می‌کند. این فصل پیش‌بینی می‌کند که همراه با توسعه اقتصاد شهری، ما شاهد آن خواهیم بود که منابع قدرت اجتماعی و اقتصادی متعددی در مقابل دولتها قد علم کنند و سرانجام از این رقابت یک نظام سیاسی کاملاً متفاوت پدید خواهد آمد. یک هویت افریقایی جدید که بتواند این قاره را به فراسوی مرزهای قرن بیست و یکم ببرد، تنها در چنین روندی شکل خواهد گرفت.

فصل دوم

مهاجرت و اسکان در افریقا

در سال ۱۹۶۹، پنج سال و نیم پس از آنکه کنیا استقلال یافت و جومو کینیاتا در آنجا در رأس حکومتی مبتنی بر قانون اساسی قرار گرفت، دو تن از کسانی که بیشترین شانس را برای جانشینی وی داشتند بیرحمانه از صحنه سیاسی حذف شدند. تام ام بویا وزیر جوان و رؤیاپرداز امور اقتصادی در ۳۸ سالگی در ملأ عام هدف تیراندازی قرار گرفت و اوجینگا اودینگا معاون سابق رئیس جمهور و مبارز قدیمی جنبش استقلال به زندان افتاد و حزب جدید او موسوم به اتحاد خلق کنیا منحل شد. هر دو این رهبران متعلق به قوم لوئو، از اقوام غرب کشور، بودند که به اعتقاد قوم کیکویو، یعنی قوم غالب در دولت کنیاتا، در مبارزات استقلال نقش چندان مهمی نداشت. تنشج میان لوئوها و کیکویوها که بر اثر این وقایع تشدید شد، بازتابی بود از تیرگی دیربای روابط میان این دو قوم که از قرن هجدهم با مهاجرت لوئوها به غرب کنیا آغاز شد. این تیرگی روابط را تفاوت زبان این دو قوم نیز، که به اندازه تفاوت زبان اسکاتلندیها و انگلیسیهاست، دامن می زد. يك کیکویو در مناطق لوئو مشکل است که بتواند بدون استفاده از زبان سواحلی^۳ بعنوان يك «زبان مشترك»^۴ منظور خود را بیان کند. اگر چه کیکویو و لوئو از مشهورترین

۳. Swahili، زبان مشترك مردم شرق افریقا

۴. Lingua franca، زبانی برای ارتباطات بومی در منطقه‌ای که جمعیت‌های مختلف با زبانهای

مختلف در آن زندگی می کنند.

قبایل کنیا هستند، این وضع در موارد بسیار زیاد دیگر نیز مصداق دارد، زیرا ۹۰ زبان قبیله‌ای مجزا در میان سه خانواده از چهار خانواده اصلی زبان در افریقا هست که هر يك از آنها ساختاری کاملاً متفاوت دارد. در آنجا آموختن زبان يك خانواده دیگر به اندازه كوشش يك اسپانیایی برای یادگیری زبان باسکی و یا يك آمریکایی برای آموختن زبان چروکی دشوار است.

اگر وضع کنیا نمونه قابل توجهی از اختلاط «چند خانواده زبانی» است، در کشورهای دیگر افریقا نمونه‌های قابل توجهی از اختلاط «زبانهای داخل يك خانواده زبانی» نیز وجود دارد. در کامرون صدها زبان در داخل خانواده زبانی کنگویی - کوردوفانی هست که بانتویکی از شاخه‌های آن است. برخلاف فقدان درك متقابل میان متکلمین خانواده‌های متفاوت زبانی، در داخل يك خانواده زبانی واحد به میزان زیادی درك متقابل و قرابت فرهنگی وجود دارد. این ساختار پیچیده اقوام و زبانها چگونه بوجود آمد؟ علی‌رغم کمبودهای زیاد اطلاعات ما درباره افریقا، به ویژه درباره غرب این قاره، به این سؤال امروز بسیار جامع‌تر از ۲۰ سال پیش می‌توان پاسخ داد. امروزه پیشرفت زیادی در جمع‌بندی قراین و شواهد باستان‌شناسی و زبان‌شناسی مربوط به جابه‌جایی مردم در داخل افریقا و ترسیم تصویری از رشد تکنولوژی و کشاورزی در این قاره به عمل آمده است.

نقطه‌های آغازین

مفیدتر خواهد بود که داستان را از ۱۰ هزار سال پیش آغاز کنیم. دانش امروز ما از انواع نژادهای مختلف در افریقای آن زمان اجازه نمی‌دهد در تشریح ترکیب قومی این قاره صراحت بیش از اندازه به کار ببریم. به نظر می‌رسد از اجدادی مشترك، خلق‌هایی منشعب شدند که در اتیوپی، شمال کنیا و بخشهایی از ساحل غربی افریقا سکونت گزیدند. رنگ پوست آنان روشن‌تر از اقوام سیاه‌پوست بخشهای دیگر افریقا بود. در نتیجه يك روند انشعاب و جدایی، اقوام ساکن این مناطق دو

بخش شدند، یکی نوع سیاهپوست امروزی و دیگری نوع نزدیکتر به مردم کنونی خویسان، ساکن کالاهاری در بوتسوانا. اما شواهدی که از باقی مانده اسکلتهای به دست آمده، نشان می دهد خویسان ها طی يك دوره هزارساله کوتاه قدرتر شدند. تغییرات مشابهی در میان اجداد کوتوله های امروزی ساکن جنگلهای استوایی نیز به وقوع پیوست که ریشه آنها ممکن است یا به نگرورها برسد، یا به خویسان ها و یا به اجداد مشترك هر دو (۱).

بی تردید این گروهها عموماً بدون اطلاع از یکدیگر تا ۷/۰۰۰ - ۶ سال پیش در يك عصر زندگی می کردند و هر يك به شیوه خود دوره شکار و گردآوری غذا را می گذراندند. نشانه هایی از انبار کردن و مصرف غلات در مناطق مربوط به «صنایع» ابزار سنگی اولیه، نظیر صحرای مرکزی با ۹/۰۰۰ سال قدمت، غنا با ۷/۰۰۰ سال قدمت، خارطوم با ۶/۰۰۰ سال قدمت و اتیوپی با قدمتی بین ۵/۰۰۰ تا ۷/۰۰۰ سال به دست آمده است (۲). هر يك از این مناطق با کشت اولیه آرن، ذرت و جو مربوط می شد. نخستین نشانه قطعی تولید غلات متعلق به روستاهای دوران نوسنگی در جنوب موریتانی است. چند صد سکونتگاه از این نوع در کنار منطقه ای که زمانی دریاچه بوده کشف شده است. کاربرد تکنیکهای رادیو-کربن بر روی نمونه های متعدد غلات نشان می دهد که این نمونه ها متعلق به ۲۴۰۰ تا ۳۴۰۰ سال قبل هستند. تقریباً در همان زمان قوم نوك مستقر در فلات شمال نیجریه، کشاورزان اسکان یافته ای شدند که به کار کشت آرن و ذرت اشتغال داشتند و همچنین در ذوب و تصفیه آهن و سفالگری پیشگام بودند.

پیشرفت تکنیکهای این کشاورزان اولیه آنها را قادر به آمیختن شکار و گردآوری غذا با کشاورزی کرد و این دومی در معیشت آنها روز به روز اهمیت بیشتری یافت. به تدریج کشاورزی به آنان قدرت داد که نخستین جوامع باثبات را بنیان نهند. این جوامع دیگر وابسته به حرکت فصلی جانوران نبودند و در عوض همچنان که باروری و حاصلخیزی زمینهای کشت شده از بین می رفت، مجبور بودند هر چند سال یکبار به زمین بکر جدیدی نقل مکان کنند. به این ترتیب زمانی که کشت زمین وسیعاً رایج شد، فشار مستمری برای مهاجرت پدید آمد و

پیشگامان به طور مستمر مرزهای کشت زمین را گسترش می دادند. در نتیجه منابع آنها، با بهبود شیوه های کشت طی چندین قرن، بیشتر شد تا آنجا که توانستند گروههایی را که به شکار و گردآوری غذا اشتغال داشته و پیش از آن اکثریت ساکنان این قاره را تشکیل می دادند، جذب یا نابود کنند. فرهنگ عامیانه افریقا هنوز سرشار از داستانهایی است که خاطره چنین پیشتازانی را زنده می کند. داستان زیر متعلق به مردم شمال غربی غنا، چگونگی تأسیس روستایی موسوم به آرمون را بازگو می کند:

در دوران نیاکان ما جمعیت سرزمین اطراف تای بیش از اندازه زیاد شد. جمعیت آنقدر زیاد بود که مردم نمی توانستند زمین کافی برای کشت محصولات غذایی بیابند. يك روز مردی به نام تولا به برادر خود کاتون تولا گفت: «برادر! من بیش از این نمی توانم در تای زندگی کنم. مزرعه ام آنقدر كوچك است که نمی تواند به فرزندانم غذا بدهد و برای پسرانم زمینی نیست که وقتی بزرگ شدند در آن کشت کنند. من تصمیم گرفته ام با زنان و فرزندانم از اینجا بروم و سرزمین جدیدی بیابم.»

به این ترتیب در سپیده دم روز بعد خانواده های تولا و کاتون تولا، تای را ترك کردند. مردان با نیزه هایی در دست، پیشاپیش حرکت کرده آماده نبرد با هر جانور وحشی بودند. پشت سر آنان، زنان و کودکان حرکت می کردند که وسایلی را بر سر گذاشته با خود حمل می کردند. حتی بچه های كوچك نیز ظروف كوچك و شاخه های هیزم حمل می کردند. آنها حدود ۳۰ کیلومتر به طرف جنوب غربی پیش رفتند. آنگاه تولا گفت: «بیایید در اینجا توقف کنیم.» در آن نقطه فقط چند درخت به چشم می خورد و زمین بسیار خشك به نظر می رسید. زنان غرغرکنان گفتند، «این زمین، زمین خوبی نیست. از کجا میوه بیاوریم؟ فلفلهايمان را کجا عمل بیاوریم؟» اما تولا گوش نمی کرد.

در این سرزمین لم یزرع آنها به نتیجه نرسیدند، اما با دخالت يك روح، «موجود

مهاجرت و اسکان در افریقا / ۲۳

عجیبی که همه بدنش از مو پوشیده بود»، نجات یافتند. روح به آنها فرمان داد: «وسایل خود را بردارید و به دنبال من بیایید.»

این پری آنان را به سرزمینی برد که درختان تنومند داشت و علفهای بلندش با وزش باد این سو و آن سو می‌رفتند. گله‌های بز کوهی و گاو میش، میوه‌های فراوان و خاک خوب کافی برای کشت در این سرزمین وجود داشت. آنها در این سرزمین سکونت گزیدند و روستای آرمون را بنا کردند. اما آن پری پس از انجام عمل نیک خود از نظرها ناپدید شد و دیگر هرگز به آنجا باز نگشت (۳).

گسترش قوم بانتو

بهترین مثال جابه‌جا شدن مستمر مرزهای کشت زمین، گسترش قوم بانتو از نقطه‌ای است که احتمالاً در کامرون امروز قرار دارد. این گسترش از ۲۵۰۰ تا ۳۵۰۰ سال پیش آغاز شد و به ورود خلقهای بانتو زبان به ترانسوال در ۱۶۰۰ سال قبل انجامید. این امر در توسعه شیوه کشت از طریق افریقای مرکزی، شرقی و جنوبی، و نیز در تقلیل گروههایی که به شکار و گردآوری غذا اشتغال داشتند به یک اقلیت کوچک، عامل تعیین کننده‌ای بود. نخستین مهاجران بانتو به جنگلهای استوایی رفتند و بعد از آن در حدود ۲۰۰۰ سال پیش در دشتهای بی‌درخت شرق افریقا ظاهر شدند.

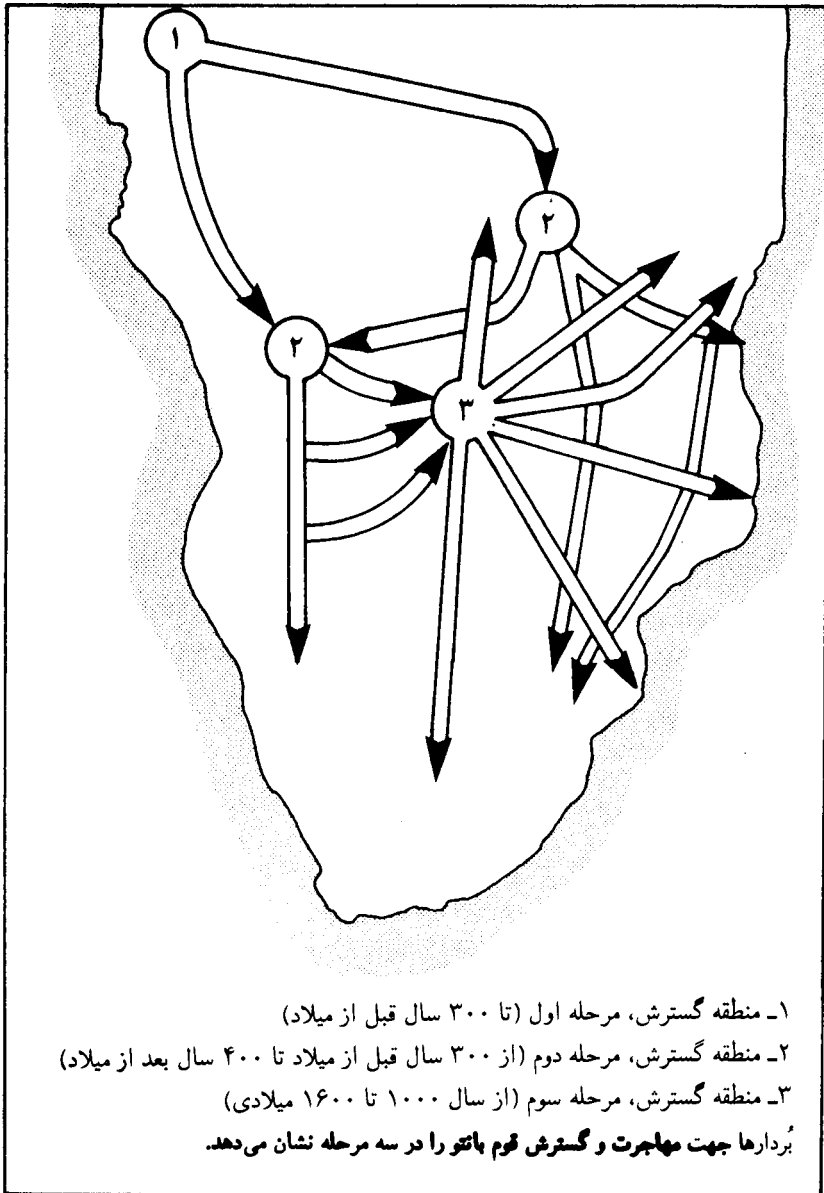
این حرکت آنان را وادار ساخت از یک اقتصاد متکی به ماهیگیری و کشت محصولاتی که ریشه آنها خوراکی است - مانند سیب زمینی - به اقتصادی که کانون آن کشت غلات و گله‌داری بود روی آورند. لغات هم‌ریشه که امروزه وسیعاً در زبانهای بانتو پخش شده است، یعنی لغاتی که می‌بایست از دایره واژگانی اولیه بانتو مشتق شده باشد نشان می‌دهد نخستین بانتو زبانها با تیر و کمان و با گذاشتن تله شکار می‌کردند، عسل و موم گردآوری می‌کردند، با قلاب، ریسمان، تور و زنبیل ماهیگیری می‌کردند، کرجی پارویی داشتند، بز پرورش می‌دادند، ظروف سفالی

برای نگهداری آب و ذخیره کردن غلات می ساختند، نخل و گیاهانی که ریشه خوراکی دارند کشت می کردند و محصولات خود را آسیاب می کردند و یا می کوبیدند. همه این فعالیتها رابطه نزدیک با محیط جنگلی که در آن می زیستند داشت (۴).

در جریان این مهاجرت، بسیاری از اقوام بانتو در کار با آهن مهارت کسب کردند. احتمالاً آنها نخستین کسانی بودند که در اطراف دریاچه ویکتوریا (بویره در یوربو، واقع در جنوب غرب کنیای امروز) منطقه های عصر آهن را، که حدود ۲۵۰۰ سال قدمت دارند، پدید آوردند (۵). در این مورد پیوند میان قراین زبانی و باستان شناسی بسیار قابل توجه است. آن دسته از زبانهای بانتو که در شرق و جنوب افریقا رایج است يك دایره واژگانی وسیع برای کشت غلات، کارروی آهن و پرورش حیوانات دارند که در زبانهای اولیه بانتو وجود ندارد.

مهاجرت به سمت شرق و جنوب پس از توسعه اولیه کارروی آهن در منطقه دریاچه ویکتوریا با سرعت ادامه یافت. شواهدی مربوط به شیوه های قوم بانتودر زمینه کارروی آهن در ترانسوال کشف شده است که به ۱۶۰۰ سال پیش باز می گردد و نشان می دهد که بیش از ۲۰۰۰ کیلومتر طی ۲۰۰ سال پیموده شده است. مهاجرت به سمت جنوب یکباره در ترانسوال و ناتال متوقف شد، زیرا نا آشنا بودن آب و هوا و محیط زیست، احتمالاً مسایلی برای مهاجران پدید آورد که نگران شان کرد. در جنوب افریقا بی تردید قوم بانتودر ۱۶۰۰ سال اخیر مدت زیادی با گروههایی که از طریق شکار و گردآوری غذا روزگار می گذراندند همزیستی داشته اند. این گروهها از پیش در این منطقه اسکان یافته و اجدادشان صنایع نسبتاً پیشرفته «ابزار سنگی» را، که در زامبیا و افریقای جنوبی کشف و شناسایی شده است، به وجود آورده بودند.

سایر گروههای بانتو زبان به سمت شرق حرکت کرده از منطقه دریاچه ویکتوریا به سواحل شرقی افریقا رفتند و مراکز اسکانی برپا کردند که تبدیل به کانون زندگی خلقهای سواحلی در منطقه ای به طول ۲۰۰۰ کیلومتر در امتداد ساحل شرقی افریقا شد. این گروهها همچنان که به سمت شرق می رفتند کلمات



نقشه شماره ۱: گسترش قوم بانتو

بسیاری را از کوشی‌ها، که از جنوب اتیوپی برخاسته بودند و در آن زمان در بسیاری از مناطق شرقی و به دور از ساحل افریقا سکونت داشتند، گرفته وارد زبان خود کردند و از ۱/۰۰۰ سال پیش نیز شروع به گرفتن کلمات و فرهنگ (عمدتاً اسلامی) از بازرگانان عرب کردند که مکرراً به سواحل شرقی این قاره می‌آمدند. اما مناطق وسیع مرکز و جنوب افریقا، که مهاجران بانتو بر آن تسلط یافتند، همچنان اقلیتهایی را در بر می‌گرفت که به زبان خویشان و نیل و صحرایی تکلم می‌کردند. میزان مهاجرت به مناطقی که رواندا، بروندي، اوگاندا و کنیای امروز در آن واقع شده‌اند بسیار زیاد بود. در این مناطق از فرهنگ شفاهی مردم (کم و بیش مربوط به ۹۰۰ سال اخیر) چنین برمی‌آید که بعضی از اقوام «مهاجر» تلقی می‌شدند. از آن جمله بودند: توتسی‌ها یعنی زمین‌داران بزرگ رواندا و بروندي، بکوزی‌ها یعنی زمین‌داران بزرگ غرب اوگاندا و شمال غرب تانزانیا که از سال ۱۳۰۰ تا ۱۵۰۰ به این مناطق آمدند، و همچنین لئوها در شمال شرقی اوگاندا و غرب کنیا. داستانهای این دست‌اندازها یا مهاجرتها مربوط به بیش از یک‌هزار سال، و در مورد لئوها در کنیا ۱۸۰۰ سال، بعد از مهاجرت بانتوها به این بخش از افریقا است.

جابه‌جایی بذر و محصول

گسترش قوم بانتو از طریق به کارگیری مستمر محصولات جدید، به ویژه محصولاتی که توسط اندونزیاییها در حدود ۱۵۰۰ سال پیش به ماداگاسکار آورده شد، میسر گردید. این محصولات، از جمله شامل موز، سیب‌زمینی هندی و نیشکر بود. در مناطق معدودی، کشت مجموعه‌ای از این محصولات موجب پیدایش نواحی پرجمعیتی چون رواندا، کیلیمانجارو، دره زامبزی و احتمالاً سرزمین ایبوها در جنوب نیجریه شد که نظامهای کشاورزی تکامل یافته در آن، زمینه تراکم ۱۲۰ نفر در يك کیلومتر مربع را فراهم آوردند. این نظامها با نوع نظامهای کشاورزی افریقا تفاوت داشت. محصولات بعدی که به مجموعه قبلی اضافه شدند، مانیوک و ذرت بودند که آنها را پرتغالیها در قرون پانزدهم و شانزدهم از

مهاجرت و اسکان در افریقا / ۲۷

آمریکای لاتین آوردند. این محصولات نسبتاً با سرعت رواج یافتند، اما تأثیر عمده آنها تا اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، یعنی تا زمانی که هر دو محصول به سرعت در مناطق جلگه‌ای شرق و جنوب افریقا و مناطق جنگلی غرب افریقا رواج یافتند، ظاهر نشد. فرهنگ عامیانه بانتو زبانها سرشار از داستانهای درباره مهاجرت است که یافته‌های باستان شناسی و زبان شناسی را تأیید می‌کند. خلق چوا ساکن شرق زامبیا است، اما براساس روایت‌هایشان، این مردم از سرزمینی موسوم به اوروا، در غرب یا شمال غرب دریاچه تانگانیکا، به این محل آمده‌اند. افسانه‌های قدیمی آنها می‌گوید:

زمانی که زمین برای کشت کفاف نیاز مردم را نمی‌داد آنها به جستجوی کشتزارهای جدید در اطراف برمی‌خاستند. به این ترتیب دیگر زمین خوب و حاصلخیز کافی برای همه قبایل وجود نداشت. به همین دلیل کارونگا و اوندی رهبران قبیله ملاوی مردم خود را به شرق برده در منطقه نیانجا یا مالاولی - «دریاچه شراره‌ها» - یعنی دریاچه تانگانیکا، اسکان دادند. آنان يك کانون جدید اسکان در نزدیکی دریاچه شراره‌ها تشکیل داده و بعد از آن، زمانی که همه زمینهای حاصلخیز در آن حوالی تصرف شد اجداد چوا و سینگا به سمت جنوب و در امتداد سواحل دریاچه نیاسا حرکت کرده به محل زندگی فعلی خود در ایالت شرقی زامبیا آمدند. در آنجا آنها سرزمین متعلق به مردم کوچک - احتمالاً صحرانشینان یا کوتوله‌های نژاد استوایی - را که از طریق شکار و گردآوری غذا روزگار می‌گذراندند، تصرف کردند (۶).

این داستانها نه تنها سرگذشت جابه‌جایی مردم را براساس ضرورت دستیابی به زمین بازگو می‌کند، بلکه جابه‌جایی بذرها و محصولات جدید را نیز شرح می‌دهد. در میان قوم لامبا که در نزدیکی منطقه مس خیز زامبیا زندگی می‌کنند، روایتی از این نوع نقل می‌شود:

در زمانهای دور تعداد لامباها اندک بود و این عده غذای مناسب نداشتند. آنها میوه، برگ و ریشه گیاهان و هر چیز دیگری را که

می توانستند در بیشه‌ها بیابند می خوردند. سپس بیگانه‌ای به میان آنها آمد، «ابرمردی» بنام چی پیمبی که با خود بذره‌ای ذرت، بادام زمینی و محصولات دیگری را آورد. «چی پیمبی» تنها نیامده بود. خانواده‌اش و کوانداشیمان جمانج و خواهرش و خانواده‌خواهرش نیز همراهش بودند. محصولات آن‌ها با خود آورده بودند در سرزمین چی پیمبی نیز، که در غرب سرزمین لامبا قرار داشت، ناشناخته بودند. کوانداشیمان جمانج «مسافر» بود. او و پسرش به لوبولند، در ساحل رودخانه لالوبا، رفته بودند، و در آنجا انواع محصولات کشاورزی مردم لوبورا دیده و با حيله بذره‌ای همه این محصولات را به دست آورده بودند. «چی پیمبی» و خانواده‌اش با این بذرها باغهایی در سرزمین لامبا برپا کردند و غذا برای مردم فراهم آوردند. این آغاز کشاورزی قوم لامبا بود و نیز مبدأ برقراری ریاست قوم. چی پیمبی، بخشنده غذا، اولین رئیس این قوم شد (۷).

جابه‌جایی خلقها در غرب افریقا

یکی از معدود عوامل قابل شناسایی که در جابه‌جایی مردم غرب افریقا نقش داشته، بی‌حاصلی متغیر زمین در صحرا و در منطقه ساحل است. آخرین دوره زمین‌شناسی که در آن، منطقه صحرا رطوبت کافی داشت و می‌توانست محل زندگی انسانها باشد به ۱۲۰۰۰ تا ۸۰۰۰ سال قبل باز می‌گردد (۸). تغییر آب و هوای صحرا و تبدیل آن به منطقه‌ای بسیار خشک، مهاجرت کسانی را که در بخشهایی از نواحی مرکزی و جنوب صحرا اقامت گزیده بودند - به سمت جنوب تشدید کرد. مع‌هذا این امر عامل تعیین کننده‌ای در اسکان بعدی مردم در غرب افریقا نبود. مورخان در گذشته کوشیده‌اند نشان دهند که این گروه ابتدا در شرق و شمال این قاره زندگی می‌کرده‌اند و در مورد قوم یوروبا، حتی مشخصاً به یمن اشاره کرده‌اند. اما در واقع کشفیات زبان‌شناسی امروز نشان می‌دهد گروههایی که امروز در جنوب نیجریه و میان دو منطقه یوروبا و ایبو زندگی می‌کنند حداقل

۶۰۰ سال است که در نزدیکی محل زندگی فعلی خود به سر می برده اند. به نظر می رسد این کشفیات حاکی از يك روند بطيء و مستمر گسترش جمعیت و انشقاق فرهنگی باشد که از چند هزار سال پیش در منطقه تلاقی اقوام نیجر و بنو آغاز شد و با يك وقفه کوتاه تا قرن بیستم ادامه یافت. این کشفیات همچنین نشان می دهد اگر تاریخهایی که اکنون در مورد تأسیس خاندانهای پادشاهی بزرگ در یوروپا، بنین و ایگان ذکر می شود تا حدودی هم صحت داشته باشد، گسترش جمعیت و انشقاق فرهنگی عمدتاً تا پیش از به صحنه آمدن این خاندانها تکمیل شده بود (۹).

یکی از استثناهای این تردید کلی درباره منشأ خلقهای غرب افریقا، خلقهای فولانی یا فولبی هستند. منشأ قومی آنها نتیجه ترکیب خلقهای بربر از منطقه صحرا و ساکنان سیاهپوست سنگامبیا است در حالی که زبان آنها بخشی از خانواده زبانی کنگویی - کوردفانی است که عمیقاً ریشه در افریقایی سیاه دارد. اما فولانی ها جذب هیچ يك از نظامهای سیاسی که در سودان غربی به وجود آمد (مانند حکومت های غنا، مالی و سنگای) نشدند، بلکه هویت چادرنشینی و صحراگردی خود را حفظ کردند و از طریق نگهداری گله های بزرگ احشام زندگی می گذراندند. آنها از این طریق توانستند از قرن دوازدهم تا قرن نوزدهم در سراسر منطقه جلگه ای غرب افریقا گسترش یابند و در جهت غرب در منطقه ای که تا کامرون امروز می رسید، پخش شوند. در جریان این گسترش بسیاری از فولانی ها اسکان یافتند، پیرو سرسخت اسلام شدند و با جنگ و جهاد حکومت های اصلاح طلب اسلامی تأسیس کردند. علی رغم این مهاجرت وسیع و علی رغم آمیزش اجتماعی و سیاسی نژادها، فولانی ها به هویت خاص خود که مشخصه آن ارتباط نزدیک با احشام و خصوصیات نژادی شمال افریقایی است اهمیت زیادی می دهند.

میراث

ویژگی اصلی الگوی اسکان در افریقا آنست که از يك خانواده گسترده یا از يك طایفه، دائماً گروههای کوچکی از خانواده‌ها جدا شده‌اند و در مناطق جدید و همجوار واحدهای جدیدی تشکیل داده‌اند. این روند در مناطقی که گروههای مهاجر به شیوه‌های پیشرفته کشاورزی دسترسی داشتند و در نتیجه قادر به رقابت مؤثر با ساکنان این مناطق - در صورت وجود چنین ساکنانی - بودند، شدیدتر بود. زمانی که ظرفیت جمعیت محیط جدید پر می‌شد فرزندان مهاجران مجبور می‌شدند باز مهاجرت کنند و يك هسته اجتماعی جدید تشکیل دهند. صرف نظر از اینکه مهاجران با ساکنان منطقه جدیدی که به آن وارد شده بودند ازدواج می‌کردند یا نمی‌کردند، وفاداریهای اجتماعی در گروه نسبتاً کوچکی به حیات خود ادامه می‌داد و توالی این الگوی ثابت مهاجرت در جهت دور شدن از مرکز، وفاداریهای طایفه‌ای را تقویت می‌کرد، نه تضعیف. به علاوه، این روند در چارچوب هر يك از خانواده‌ها زبانی بزرگ و انشعابهای آنها به وقوع پیوست و بافت پیچیده‌ای از وفاداریها و خصومت‌های طایفه‌ای به بار آورد که تا امروز ادامه دارند. تا دوران استعماری اواخر قرن نوزدهم گسترش قوم بان‌تو تحول‌زاینده‌ای در تاریخ شرق و جنوب افریقا بود. این تحول آشکار می‌سازد که چرا چنین میراث فرهنگی قوی مشترکی در میان بسیاری از خلق‌های افریقایی به ظاهر دور از یکدیگر در داخل این خانواده زبانی وجود دارد.

این میراث در شکل‌های مشترك مذهب و نیز در برداشت مشترك از ماوراء الطبیعه خود را نشان می‌دهد. در نتیجه، ترکیب امروز مردم افریقا را می‌توان به برشی از طبقات زمینی تشبیه کرد که لایه‌های زیرین آن را مهاجران اولیه تشکیل می‌دهند و لایه‌های فوقانی آن مهاجران مختلف بعدی را در بر می‌گیرد. در بعضی موارد تقریباً هیچ شاهد زنده‌ای وجود ندارد تا بتوان ترکیب قدیمی‌ترین لایه‌ها (مثلاً کسانی که از طریق شکار و گردآوری غذا پیش از بان‌توها در شرق افریقا زندگی می‌کردند) را دید. اما تقریباً در همه جا الگوی يك زنجیره پیچیده از طبقات مردمی وجود دارد که تشنجات و منازعات داخلی آنها تا اندازه‌ای ریشه در

مهاجرت و اسکان در افریقا / ۳۱

تاریخ مهاجرت‌های جداگانه‌شان دارد. این مهاجرت‌ها گاهی همزمان با یکدیگر، غالباً در پی یکدیگر، و همواره در رقابت با یکدیگر صورت گرفته است. این الگو شاید تفاوت چندانی با بریتانیای قرن یازدهم که اقوام سلت، وایکینگ، آنگلو، ساکسون و نورمن را در بر می‌گرفت نداشته باشد. اما تفاهم و سازش میان اقوام گوناگون در افریقا به معنای تحقق راه‌حلهای آسان سیاسی نیست. به این ترتیب مرگ ام‌بویا و زندانی شدن اوجینگا اودینگا که هر دو برای کیکویوهای حاکم در کنیا بیگانه بودند، نشان می‌دهد که چنین راه‌حلهایی برای افریقا به چه قیمتی تمام می‌شود.

فصل سوم

الگوهای تبعیت

مهاجرت گروه‌های بزرگ از غرب آفریقا همان گونه که مشاهده شد متکی بر وفاداریهای خویشاوندی بود که طایفه یکی از نمونه‌های آن است. اکنون ضروری است این نکته بررسی شود که چنین وفاداریهای خویشاوندی چگونه خود را تبیین می‌کردند، چگونه تقویت می‌شدند و چگونه این وفاداریها از يك خانواده به طایفه و در بعضی موارد تا يك رئیس و یا حتی تا يك قبیله گسترش می‌یافت. طوایفی که توسط رئیس اداره می‌شدند نخستین جلوه نظام اولیه «سیاسی» در آفریقا بودند و بنابراین مفید خواهد بود که بدانیم چگونه وفاداری به يك رئیس پس از مرگ وی به يك رئیس دیگر منتقل می‌شد. این «مسئله» جانشینی همان گونه که در فصلهای بعد خواهیم دید در نظامهای سیاسی اکثر کشورهای آفریقای امروز - اگر نگوییم همه آنها - هنوز وجود دارد.

خانواده و طایفه: گذشته، حال و آینده

ابعاد خانواده در گذشته بزرگتر از زمان حاضر و تعداد اعضایش بیشتر بود. مردم هویت خود را در مرحله اول وابسته به خویشاوندان زنده خود، در مرحله بعد به اجدادشان و دست آخر به فرزندان آینده‌شان می‌دانستند. این ارتباط با خانواده گذشته، حال و آینده، در نتیجه انشقاق مادی خانواده‌ها به خاندان یا طایفه توسعه یافت. بندهای جداگانه خاندانی سپس موضوع اساسی وفاداری افراد شد و قبایل

نیز گروههای خانوادگی و یا بزبان دیگر گروههایی از تبارها را دربر گرفت. کلمه «قبیله» را قدرتهای استعماری عمدتاً به مسامحه برای تعریف جمع چند طایفه به کار بردند. این تعریف مفهومی به مراتب وسیعتر از آنچه اعضای طایفه با آن آشنا بودند، داشت. در واقع قبیله عبارت بود از گروهی از طوایف، که می توانست همانطور که يك طایفه جدید را جذب می کند يك طایفه را از دست بدهد. در داخل هر يك از این تبارها و یا در بین چند تبار، غالباً بندهای متفاوت وفاداری وجود داشت. به عنوان مثال در میان آسانته ها فرد به طایفه مادر خود می پیوست، اما به گروه ارواح پدری خود (انتورو) تعلق داشت. در میان کیکویوها و بسیاری دیگر از قبایل شرق افریقا افرادی که بالغ می شدند به گروههایی سنی، بدون ارتباط به گروههای خانوادگی وارد می شدند. قوم نیاکیوسا در جنوب تانزانیا دارای نظامی بود که در چارچوب آن پسران ده تا یازده ساله هسته روستاهایی کاملاً جدید، و عملاً جدا از روستاهای پدرانشان، را تأسیس می کردند که ممکن بود کودکان روستاهای مجاور متعلق به «بزرگسالان» را نیز در خود جای دهد. در هر نسل یکبار، قدرت از روستاهای بزرگسالان به روستاهای جوانان منتقل و زمین به طور کامل تقسیم دوباره می شد.

نظام طایفه ای به این ترتیب زمینه ایدئالی بود برای تقویت وفاداریهای گروهی اجتماعی که به يك زمین جدید دست می یافت. این ضرب المثل قدیمی که «من هستم چون ما هستیم و چون ما هستیم، پس من هستم» (۱)، درباره افرادی است که ادامه حیات در يك سرزمین دور افتاده هدف اولیه آنهاست. هرگاه سرزمین جدیدی فتح می شد و هر جا تراکم جمعیت بالا می رفت، وفاداری طایفه ای حفظ می شد اما با وفاداریهای دیگری، با همان اهمیت، نسبت به سایر طوایف همان منطقه درهم می آمیخت. در جوامع افریقایی امروز، وفاداری طایفه ای، که نتیجه این تاریخ طولانی مهاجرت و دستیابی به سرزمینهای جدید است، با قوت پا برجاست، اما وفاداریهای دیگری نیز، با همان اهمیت، وجود دارند که عبارتند از: وفاداری به خداوند، (از طریق مسیحیت، اسلام، نیاپرستی) وفاداری به تبار که با وفاداری به طایفه تلاقی می کند، وفاداری به کشور جدید و بالاخره وفاداری به

منافع فردی. در تاریخ آفریقا هر جا که کشورهای ایجاد شدند، مانند غنا یا سنگای، در آنها وفاداریهایی عمیق تر از وفاداری طایفه‌ای بوجود نیامد. اما از آن برای ایجاد کشور بهره گرفته شد. در ظاهر وفاداریهای طایفه‌ای چندان محکم نبودند و برای تحکیم آنها عمدتاً بر مراسم آیینی تأکید می‌شد. مهاجرت و کشف زمینهای جدید در تاریخ آفریقا همواره اهمیت حیاتی داشته است و به جامعه آفریقایی هم قابلیت بهره‌برداری مستمر از مناطق جدید برای کشاورزی داده و هم قابلیت پذیرش اشکال جدید فرهنگهایی نظیر اسلام و مسیحیت. بنابراین وفاداریهای طایفه‌ای اهمیت حیاتی داشته اما غالباً آنقدر محافظه‌کارانه نبوده که مانع تحول و تغییر به هنگام ضرورت (زمانی که زمین باروری خود را از دست می‌داد) و یا به هنگام دست دادن فرصت مناسب (در زمینه داد و ستد) شود.

طایفه سکان هدایت اغلب نسلهای گذشته در آفریقا بود. اگر چه طایفه، نهادی مختص آفریقا نبود، در مقایسه با بخشهای دیگر جهان دست نخورده‌تر باقی مانده است. این نهاد در کنار نظام قدرتی قرار داشت که سازشکاری و تسلیم را ترغیب می‌کرد و به سلسله مراتب بزرگان اهمیت زیادی می‌داد. اما ابهام و دوگانگی زائیده خرافات نیز از مشخصات آن بود و به علاوه قادر به انتقال آرام قدرت از یک رهبر به رهبر دیگر نبود. طایفه آنقدر انعطاف پذیر بود که اجازه دهد افراد مستمراً مستقل شده و هسته طوایف جدید را بنا نهند و در بعضی موارد این انعطاف اجازه می‌داد ائتلافهای پیچیده‌ای از طوایف تشکیل شود که تبدیل به کشورهای بزرگ آفریقای پیش از استعمار شدند.

مذهب و رسوم

اغلب خلقهای آفریقا، خدا را به عنوان وجودی متعالی و خالق هستی و منبع نیروی حیات جاری در طبیعت می‌دانستند. این نیرو می‌توانست سود یا زیان برساند و در موجودات زنده و اشیای بی‌جان تجسم می‌یافت. آنان عقیده داشتند انسان می‌تواند از طریق واسطه‌هایی نظیر ساحران و جادوگران و نیز از طریق تماس مستقیم یا غیر مستقیم با اجداد خود به این نیروی حیات دست یابد.

براساس اعتقاد آنان، خدا بعد از خلق کاینات، به اجدادشان نشان داده بود که چگونه در آن زندگی کنند و این اجداد با هدایت خداوند يك نظام کشاورزی به وجود آورده و از خود به ارث گذاشتند که جامعه را قادر می ساخت به حیات خود ادامه دهد. عقیده داشتند حفظ این نظام بستگی به پیروی از فرامین خداوند دارد و به این ترتیب زندگی برای آیندگان و نیز به دنیا آمدگان میسر می گردد. و زیر پا گذاشتن این فرامین، آن نظام را نابود می کند و اجداد را می رنجاند. این احترام به اجداد، به ویژه آنها که هنوز می توانستند در خاطرها باشند، به عنوان پاسداران سعادت و خوشبختی طایفه یکی از حلقه های پیوند طایفه با خدا بود. عقیده داشتند که نیاکان مستقیماً با زندگی روزمره در ارتباط هستند و همکاری ارواح آنان برای رفاه مادی و سعادت اجتماعی خانواده ضروری است. در پی بروز منازعه در داخل يك خانواده این دعای سنتی کیکویوها قرائت می شد «ارواح پدران ما! خشمگین نباشید. ما پیمان خود را با شما تجدید می کنیم» (۲). خواست اجداد به عنوان موجوداتی زنده، دلیل کافی برای توجیه يك عمل به شمار می رفت. بنابراین رابطه نزدیکی میان اعتقادات مذهبی مردم و امور عملی روزمره شان، از جمله کار کشاورزی، وجود داشت.

مسایل رویاروی جوامع افریقایی هنگام ایجاد نظامهایی که بتواند آنها را در ضمن توسعه مرز زمینهای زراعی زنده نگهدارد، پیچیده بود. نظامها فقط به شیوه آزمون و خطا ایجاد می شد. زمانی که يك نظام جدید به وجود می آمد، «حکمت الهام شده» لقب می گرفت، مهر تأیید اجداد بر آن می خورد و به موقع آیینهای مخصوص پیدا می کرد. رشته های وفاداری علاوه بر آنکه همواره مردگان، زندگان و آیندگان را در برمی گرفت، غالباً يك رئیس طایفه، قبیله یا کشور را نیز شامل می شد. اختلاف زیادی میان جوامعی که اجازه می دادند يك چنین نیروی تمرکزگرا آنها را کنترل کند و جوامعی که اساساً غیرمنسجم باقی مانده بودند وجود داشت. رئیس، بیشتر عامل همگرایی و تقویت اعتقادات مردم بود، نه عامل جدیدی برای حرکت دادن آنان. دوستان و معاشران، گذشته، حال و آینده، کلید وفاداریهای فردی باقی ماندند، و در همان حال دستگاه حکومتی رئیس نیز قدرت

معنوی و اقتدار سیاسی فوق‌العاده به دست می‌آورد. به این ترتیب رسوم سنتی غالباً نقش رئیس را با اعمال مورد تأیید اجداد و در نتیجه با اقدامات ضروری برای ادامه حیات درهم می‌آمیخت. در جوامعی که رئیس آنها عامل وحدت نبود، اجداد، خود نقش حافظان اعمال سنتی را به عهده داشتند. انجام ندادن این اعمال سنتی، فرد را از جامعه، رئیس و اجداد خود دور می‌کرد و می‌توانست سبب شود که نیروی حیات ناشی از خداوند علیه او و نیز علیه جامعه او عمل کند.

اعتقاد به چنین شعایی را در عالترین شکل خود می‌توان در مراسم کیومبوکا در میان قوم لوزی در غرب زامبیا دید. نظام کشاورزی لوزی‌ها بستگی دارد به چرای فصلی احشام در دشت سیل خیز زامبزی، و سپس به هنگام طغیان رودخانه، در زمینهای مرتفع‌تری که قابل استفاده باقی می‌مانند. هر سال در ماه فوریه یا مارس در زمان طغیان آب، «لیتونگا» (رئیس بزرگ) مردم خود را در یک حرکت جمعی طولانی با کرجیها، از کاخ اصلی خویش در دشت سیلابی لیلویی به کاخ تابستانی‌اش که ۱۵ کیلومتر آن‌سوتر و در زمینهای مرتفع مونگو قرار دارد، هدایت می‌کند. این مراسم به نام «کیومبوکا» نقطه عطف نمادین سال لوزی‌ها است. در این مراسم، خرد و حکمت مردم که از روند طولانی تجربه جامعه ناشی می‌شود و نظام کشاورزی لوزی را توسعه بخشیده است به «لیتونگا» نسبت داده می‌شود. جان إم بیتی* در بررسی معتقدات سنتی افریقایی، نقش رؤسای قوم را چنین توصیف می‌کند:

این حکام هر جا که باشند، تنها سران سیاسی نیستند. آنان رهبران روحانی و مذهبی و نماد الهی سلامت و سعادت مردم خود هستند. چنین افرادی ممکن است از استعداد و تواناییهای فوق‌العاده بی‌بهره باشند، اما دستگاه حکومتی آنها حلقهٔ رابطی است میان حکومت انسانی و حاکمیت روحانی. بنابراین آنان حکمرانان الهی یا مقدس، و سایه یا انعکاس حاکمیت خداوند بر جهان هستند. مردم پادشاهان را عمدتاً از

*- انسان شناس - نویسنده کتاب فلسفه و مذاهب افریقایی

زاویه شعایر مذهبی، مقدس تلقی می‌کنند و بنابراین باید به خوبی از آنان یاد کنند، به آنان احترام بگذارند، در مقابل آنان تعظیم کنند و یا زانو بزنند، حق داشتن روابط جنسی با همسرانشان را برای آنان قایل باشند، به آنان مالیات و عوارض بدهند، مطیع آنان باشند، از پوشیدن لباسی مشابه البسه آنان و تماس مستقیم با آنها خودداری کنند(۳).

رابطه میان دستگاه حکومتی رئیس و ارزشهای جامعه غالباً به وسیله يك نماد مادی مانند تخت سلطنت در میان آسانته‌ها و یا طبل جادوگری در پادشاهی انکول تجسم می‌یافت. در مورد اخیر تصور می‌شد که طبل جادوگری مردم، بانی انکول را به بنیانگذاران این پادشاهی پیوند می‌دهد و بیانگر ارزشهایی است که در دستگاه پادشاهی تجسم می‌یافت. طبل رمز و راز و جذبه‌ای مشابه دستگاه پادشاهی داشت و وفاداریهایی از همان نوع را به پادشاهی می‌افزود. اهمیت دادن به ارواح پیشینیان از يك سو در پرهیزکاری شخصی، که جنبه‌های بسیار عملی داشت، و از سوی دیگر در انجام پیگیرانه مراسم آیینی که از آن هم نتایج عملی مورد نظر بود، تجلی می‌یافت. در مورد اول فرض بر این بود که پرهیزکاری شخصی فرد فقط با توجه به تأثیر آن بر جامعه از طریق آنچه او انجام داده یا نداده است قابل ارزیابی است. مثلاً «طمع داشتن» به همسر یا اموال دیگران، مادام که این طمع فقط در ذهن باقی می‌ماند، گناه تلقی نمی‌شد. آموزش اجتماعی عمدتاً بر تربیت کودکان برای رعایت رفتار صحیح در رابطه با دیگران در چارچوب سلسله مراتب خانواده و طایفه تأکید می‌کرد. رفتار «صحیح» توازن و سازگاری درون جامعه را حفظ می‌کرد و موجب رضایت ارواح پیشینیان می‌شد. در مذاهب متکی بر نیاکان هیچ زمینه‌ای وجود ندارد که فرد در پی کسب تعالی معنوی فردی خود، آن طور که مثلاً در مسیحیت و اسلام مرسوم است، به جستجو بپردازد، هرچند که چنین جستجویی به ویژه از قرن هیجدهم به بعد تبدیل به یکی از وجوه عمده جنبشهای مذهبی اسلامی در غرب افریقا شد.

مراسم و شعایر از آنرو اهمیت دارند که به افراد نوعی حس تعلق می‌دهند. این شعایر در بسیاری از جوامع افریقایی در مراسم ورود نوجوانان به مرحله بلوغ به

الگوهای تبعیت / ۳۹

اوج می‌رسید. در مورد پسران، این مراسم معمولاً شامل ختنه نیز می‌شد و در مورد دختران غالباً با بریدن قسمت جلو لوله رحم، عملی که بعدها هدف انتقاد و حمله شدید مبلغین مسیحی قرار گرفت، همراه بود. این مراسم عمیقترین تجربه برای جوانان بالغ به شمار می‌رفت و رسیدن این جوانان به مرحله جدید موجب شادی و سرور تمام جامعه بود. کامارالای* در شرح حال سالهای اول زندگی خود در شمال گینه در اواخر دهه ۱۹۳۰ با عنوان کودك سياه حال و هوای این جشن را چنین تشریح می‌کند:

به محض انجام عمل ختنه، تفنگها شلیک می‌شد و به این ترتیب مادران و منسوبین ما، در خانه‌ها خبر می‌شدند. در حالیکه ما را بر روی سنگی که در مقابلمان بود می‌نشاندند، قاصدها با عجله دور می‌شدند، به سرعت شروع به دویدن از میان بیشه‌زار می‌کردند تا خبرهای خوش را به گوش دیگران برسانند، غرق در عرق و نفس زنان به محل می‌رسیدند به طوری که با زحمت خبرهای خود را به اعضای خانواده، که برای شنیدن این خبرها به سوی آنان می‌دویدند، می‌دادند (۴).

تکرار این مراسم موجب احیای احساس جامعه نسبت به خود و ارزشهای خود می‌شد. علاوه بر آنکه شعایر و مراسم می‌توانست پر رمز و راز و در عین حال شادی‌آور باشد، تصور می‌شد در جذب بخشی از نیروی ماوراءالطبیعه موجود در زمین و آسمان به موضوع مراسم نیز تأثیر دارد. بنابراین يك رئیس جدید در جریان منصوب شدن، از وضعیت يك فرد عادی به مقام فردی با قدرتهای الهی ارتقا می‌یافت، و این امر مشخصاً با قرار گرفتن وی در جایگاهی بسیار نزدیک به پیشینیان تحقق می‌پذیرفت. اما تناقض موجود در این آداب‌گرایی آن بود که هدف آن، دنیوی باقی می‌ماند: جامعه می‌بایست همچنان نیازهای اساسی خود را تأمین کند. آسانته‌ها معمولاً این دعا را برای یکی از خدایان خود می‌خواندند:

دروبو! سال به آخر می‌رسد، رئیس به تو گیاهان خوراکی داده است، به

* Camara Laye

تو گوسفند و تخم مرغ داده است و حالا برایت نوشیدنی آورده است. بگذار قبیله کامیاب شود، زنان فرزند به دنیا آورند، مگذار کودکانمان بمیرند، آنها که برای داد و ستد رفته‌اند سود نصیبشان کن، صلح و آرامش در طول حاکمیت رئیس کنونی به ما ارزانی دار(۵).

به این ترتیب الیهیت يك نقش عملی در زندگی جامعه داشت و استمداد از آن به شیوه‌های عملی میسر بود و به همین دلیل نوعی عرفان عملی* از ویژگیهای زندگی روزمره به شمار می‌رفت.

سحر و جادو

عامل دیگری که در سطح متفاوتی از قدرت برتر، اما با نتایجی به همان اهمیت برای فرد، وجود داشت روند استدلال و یافتن علت حوادث بود. تصور می‌شد تقریباً هر رویدادی يك علت دوم و یا سوم دارد. مثال ساده این موضوع، این نتیجه‌گیری است که باران آمد زیرا اراده خداوند بر باریدن بود، و زیرا باران سازان به شیوه مناسبی برای بارندگی دعا کرده بودند. تصور می‌شد هر واقعیت مادی يك توجیه پنهان دارد و در نتیجه هیچ چیز تصادفی روی نمی‌دهد. توجیه پنهان معمولاً در این باور ریشه داشت که بخشی از نیروی حیات جاری در جهان با كمك يك کاهن، شفا دهنده و یا ساحر به قبیله هدایت شده است. در نتیجه تقریباً هر کامیابی و یا ناکامی افراد، حتی در جایی که آشکارا به قدرت و یا ضعف شخص ارتباط داشت، به دخالت سحر و جادو ارتباط داده می‌شد. سحر و جادو فقط توسط ساحران حرفه‌ای اعمال نمی‌شد. طرف مورد تعرض در يك منازعه خصوصی، به ویژه در جایی که عرف جامعه از او حمایت می‌کرد، به سحر و جادو متوسل می‌شد تا به حق خود برسد و این عمل وی موجه محسوب می‌شد. اهمیت این برداشت از فرآیند علیت مخصوصاً از کاربرد آن در قبال مرگ روشن می‌شود

* Practical mysticism

که به خوبی توسط جان ام بیتی به شرح زیر توصیف شده است:

باور عمومی بر این است که مرگ هر انسانی علل خارجی دارد. عموماً تصور می‌شود رایج‌ترین علت آن، سحر، جادو و افسون است. این امر در همه جوامع آفریقایی، اگر چه در درجات متفاوت، مصداق دارد و غالباً يك فرد متهم می‌شود که با استفاده از این شیوه موجب مرگ فرد دیگری شده است... در بسیاری از جوامع ترس و نگرانی شدیدی از «نفرین» وجود دارد و تصور بر این است که يك نفرین قوی موجب مرگ فرد نفرین شده می‌گردد. حتی هنگامی که خدا مسئول مرگ يك فرد تلقی شود، عوامل مداخله‌کننده دیگر ممکن است در این زمینه مطرح شوند تا تردید مردم خاتمه یابد. مفهوم این امر آن است که اگر چه قبول دارند که مرگ وارد جهان شده و از آن پس وجود داشته، اما آن را در مورد هر فرد قابل جلوگیری می‌شمارند، زیرا همیشه آن را نتیجه عمل يك عامل دیگر می‌دانند. اگر آن فرد عامل مرگ نمی‌شد، این فرد نمی‌مرد (۶).

این شیوه توضیح مبتنی بر علّیت، پیچیده است و منطق درونی خاص خود را دارد که با فرایند تفکر اروپایی، حداقل از قرن هیجدهم به این سو، بسیار متفاوت است. این شیوه همچنین تا اندازه زیادی مبتنی بر مشاهده پدیده‌هایی است که جوامع معاصر آفریقا نیز در توجیه آن دچار مشکل هستند به ویژه در محدوده بحث انگیز حس ششم. اما اهمیت زیادی که در این دیدگاه به نقش نیروهای ماوراء الطبیعه داده می‌شد نباید سبب آن شود که تصور کنیم فرایندهای آن کمتر از فرایندهای منطق غربی پیچیدگی داشته است. تعداد متغیرهایی که در مورد يك مسئله مشخص، مربوط به موضوع تلقی می‌شد، در این دیدگاه تقریباً به اندازه دیدگاه غربی زیاد بود و «هوشمندی» لازم برای حل مسئله به هیچ روی کمتر نبود. مع هذا نتیجه رواج این دیدگاه پدید آمدن يك جو سوءظن و دسیسه در جامعه بود که نبودن يك نظام قضایی رسمی آن را تقویت می‌کرد. به این ترتیب جو نزدیکی بندهای تعهد و وظیفه که مردم را به یکدیگر مقید می‌کرد اصلاح اشتباهات را بسیار مشکل می‌ساخت و زمینه توسل به سحر و جادو را به عنوان وسیله‌ای برای اصلاح این

اشتباهات فراهم می‌کرد. علاوه بر این از آنجا که جوامع، واحدهای بسته‌ای بودند هر فردی که تصور می‌کرد هدف سحر و جادو قرار گرفته می‌توانست تقصیر را به گردن یکی از همسایگان خود بیندازد. به این ترتیب يك دور تسلسل به وجود می‌آمد که در مواردی تاکتیکهای دفاعی دایمی را ایجاد می‌کرد. به عنوان مثال در میان قوم واچاگا:

راههای آسیب رساندن به مردم در خفا شامل قرار دادن ماده‌ای جادویی در داخل یا نزدیکی خانه آنها بود. یکی از تدابیر احتیاطی در مقابل چنین حملاتی کاشتن گیاه پرسپاوشون به صورت حصار در اطراف محل زندگی بود و تصور می‌شد که این گیاه به علت ارتباط با اجداد مرده، نوعی حمایت ماوراءالطبیعه به دنبال می‌آورد (۷).

سنت تعهد متقابل همراه با جو توطئه و سوءظن زمینه ابهامی ایجاد می‌کرد که در آن بسیاری از امور، آنچه به نظر می‌آمدند، نبودند. این زمینه ابهام امروز نیز به شکل دهی زندگی سیاسی و اجتماعی افریقا ادامه می‌دهد. در درون جامعه سنتی، این ابهام در پیچیدگی وفاداریهای خویشاوندی، در رواج انجمنهای مخفی متداخل، و در نوع نگرش به مسئله جانشینی منعکس بود. وفاداریهای خویشاوندی همان گونه که ملاحظه کردیم می‌توانست در جوامع غیر متمرکز مانند جوامع متمرکز پیچیده باشد. به عنوان مثال نوثرهای جنوب سودان:

موفق شدند راههایی برای یکپارچه کردن زنجیره‌های اجدادی بیابند تا در صورت ضرورت تعداد نسبتاً زیادی از نوثرها بتوانند با هم کاری انجام دهند. آنان با در آمیختن زنجیره‌های اصلی توانستند مشکل مقررات ازدواج میان دوتن از دو خاندان و یا قبیله مختلف را که رقابت تا مرحله جنگ میان زنجیره‌های اجدادی اصلی را به دنبال می‌آورد رفع کنند. يك روستا یا يك گروه از روستاهای نوثرها هرگز تنها يك زنجیره اجدادی را در بر نمی‌گیرد بلکه در آن يك زنجیره اجدادی غالب وجود دارد که با اعضای زنجیره‌های دیگر در مسالمت زندگی می‌کند. بنابراین در حالی که گروههای بزرگ نوثر ممکن است در مخالفت دایمی با

الگوهای تبعیت ۴۳/

یکدیگر به سر برند زمینه همزیستی مسالمت آمیز نیز در میان آنان مستمراً توسعه یافته است (۸).

به این ترتیب در جوامع بسیاری مشاهده می شد که در مقابل وفاداری به طایفه ای که فرد در آن می زیست وفاداری نسبت به یک طایفه دیگر نیز وجود دارد. وفاداری طایفه ای همچنین می توانست با وفاداری به گروه همتایان سنی (نظیر کیکویوها) یا به گروه ارواح پدری (مانند آسانته ها) در یک سطح قرار گیرد. به علاوه، این تعادل می توانست با وفاداری به یکی از انجمنهای مخفی، که مخصوصاً در غرب افریقا رایج بود، حاصل شود. چنین انجمنهایی خصوصیات و عملکردهای متفاوتی داشتند. آنها غالباً به اجرای رسوم و ارتقای سطح رفاه جامعه می پرداختند. مری کینگزلی ناظر پیگیر مسایل غرب افریقا در اوایل دهه ۱۸۹۰، در سال ۱۸۹۷ نوشت:

هر قبیله انجمن مخفی خاص خود را دارد. انجمنهای پورا در سیرالئون، او رو در لاگوس، اگبو در کالبار، یاسی در ایگالوا، یوکوکو در امپونگوه، ایگون در باکل و لوکوکو در باچی لانجی از پر قدرت ترین انجمنهای مخفی ساحل غربی افریقا هستند. این انجمنهای مخفی اساساً مذهبی نیستند، عملکرد آنان عمدتاً قضایی است، و روح حاکم بر آنها خدا یا شیطان به تعبیر ما نیست.

کینگزلی ادامه می دهد که بسیاری از مردان (انجمنهای مخفی زنان نیز وجود داشته است) در بیش از یک انجمن و از جمله انجمن «پلنگها» عضویت داشتند. کینگزلی بعضی از این انجمنها را چنین توصیف می کند:

بعضی انجمنها عملاً انجمن آدمکشان بود و عملکرد آنها معمولاً شامل آدمخواری می شد که از مراسم اساسی جوامع بزرگ قبیله ای یاسی و اگبو به شمار نمی رود. در منطقه کالبار بومیها به من گفتند انجمنی وجود دارد که آخرین عضو آن باید با بدن یکی از بستگان خود - به عنوان غذا - از دیگر اعضا پذیرایی کند. در دلتای نیجر همواره مواردی از قربانی

کردن انسانها و خوردن گوشت آنها فاش می شود و یا توسط مقامات سفیدپوست کشف می گردد(۹).

چنین تشکیلاتی آشکارا فشار زیادی بر وفاداریهای اعضای خود وارد می آوردند اگر چه این وفاداریها يك دست نبود انشقاق وفاداریها و روحیهٔ بلا تکلیفی ناشی از این امر غالباً منجر به برگزیدن یکی و رها کردن بقیه وفاداریها و قبول این امر می شد که در حالی که ممکن است جریان يك عمل خاص با يك سلسله وفاداریها همسو باشد، اما ممکن است با وفاداریهای دیگر شخص همخوانی نداشته باشد. این دوگانگی در واقع نوعی احتیاط و محکم کاری است که ریشه های روانی آن در اعتقاد به وجود نیروهای رقیب در جهان ارواح و نیز احساس عمیق در این زمینه که هر عملی ممکن است توسط نیروهای متخاصم خارج از جهان مادی خنثی شود، نهفته است.

سلسله مراتب در عمل

زندگی در جوامعی این چنین، چگونه بوده است؟ بهترین قراین از تاریخ شفاهی و از روایت های اولیه حاکی است که این جوامع به فرد و خواست های فردی بی اعتنا بوده، کاملاً تابع سلسله مراتب بوده، به ماوراء الطبیعه اهمیت زیادی می داده و همواره به نزدیک بودن مرگ می اندیشیده اند. لوزی ها می گویند: «راهی را انتخاب کن که مردم زیادی می روند. اگر تنها حرکت کنی پشیمان خواهی شد.» این اعتقاد بسیاری از اقوام دیگر نیز هست. رابطهٔ فرد با جامعه عمدتاً به وسیله تعهدات او، و نه حقوق او، تعریف می شد. او زنده بود تا نقش اجتماعی تعیین شده ای را به عهده گیرد. کشاورزی معمولاً فعالیتی بود که از طریق آن، خانواده ها به یکدیگر وابستگی داشتند و کارهای اصلی آن براساس يك جدول زمانی که تمامی افراد جامعه به آن عمل می کردند انجام می شد. ساختار جامعه از چند جهت براساس سلسله مراتب، از جمله در میان گروه های سنی، در چارچوب ازدواجها، و در نوع رابطه با رئیس جامعه، استوار بود. نظام رسمی اداره جامعه که از این ساختار ناشی می شد پیچیده بود و هیچ جایی برای فردیت رایج در جوامع غربی باقی

الگوهای تبعیت / ۴۵

نمی گذاشت. این نظام، قدرتی زیاد و غالباً نامحدود به مقامات بالا در مقایسه با مقامات پایین می داد. ام بیتی در کتاب فلسفه و مذاهب افریقایی می نویسد: هرگز پیش نمی آید و یا به ندرت اتفاق می افتد که شخصی با موقعیت بالا کاری انجام دهد که خلاف یا عمل نادرستی علیه شخصی با موقعیت پایین جامعه محسوب شود. آنچه اقدام شیطانی یا عمل خلاف قلمداد می شود از سطح پایین جامعه نسبت به سطح بالا سر می زند. آنچه تعیین می کند که يك حرکت شیطانی است، نفس حرکت نیست، بلکه قدرت و موقعیت فردی است که مرتکب آن عمل می شود و نیز موقعیت کسی که آن حرکت نسبت به او سرزده است (۱۰).

البته شوهران از موقعیت بالاتری نسبت به زنان برخوردار بودند و اطاعت زنان از همسران خود در همه زمینه ها و نیز پذیرفتن «کتك خوردن» موجه و یا غیر موجه از شوهر يك الزام اجتماعی بود. این موقعیت پایین برای زنان با نگرانی از نازایی یا داشتن فرزندان بیمار و یا در نتیجه فشار گروه همتایان تحکیم می شد. حکایت ذیل بیانگر این مضمون است:

گفته می شود وقتی زنی در خفا شوهرش را نفرین کند، فرزندش رنجور می شود. اگر علناً شوهر یا مادر شوهر یا عمه شوهرش را نفرین کند مادر و مادر بزرگ خود او به دیدنش خواهند آمد و با تعجب خواهند پرسید «چرا این بچه اینقدر لاغر شده است؟» زن جواب می دهد «نمی دانم». آنها خواهند گفت: «تو شوهرت را نفرین کرده ای». زن انکار خواهد کرد. آنها او را کتك خواهند زد تا اعتراف کند. پس از مدتی او اعتراف خواهد کرد که شوهرش را نفرین کرده است و آنان کودک را نزد پزشك خواهند برد تا درمان شود (۱۱).

در این جوامع تعدد زوجات رایج بود و در چارچوب چنین ازدواجهایی يك نظم جدی مبتنی بر «ارشدیت» در میان همسران اعمال می شد. همسر ارشد و همسر سوگلی می توانستند رابطه مطلوبی با شوهر داشته باشند که برای همسران دیگر بعید بود. نوشته ای پیرامون اوضاع دهه ۱۹۳۰ می گوید:

یکی از همسران سوگلی و دیگری محبوب است. اما بقیه اضافی هستند، آنها کتک زیادی می‌خورند و هیچ کاری از دستشان بر نمی‌آید»^{۱۲}.

علاوه بر فرو دست بودن بیش از حدِ نیمی از جمعیت، یعنی زنانی که ازدواج می‌کردند، غالباً فرمانبرداری دیگری نیز در قبال رؤسای قبایل و پادشاهان وجود داشت. این سران، خود را از طریق مراسمی که آنها را واسطه قدرت الهی می‌گرداند، عموماً از دیگران جدا کرده مانند افراد عادی در ملا عام ظاهر نمی‌شدند. قدرتی که به آنها می‌رسید بسیار زیاد بود. به عنوان مثال در میان مردم بمبا در شمال زامبیا، «چی توموکولو» یا رئیس بزرگ حقوق خاصی در مورد کار و فعالیت مردم خود، انحصارات به خصوصی در تجارت با اعراب نظیر تجارت عاج، صمغ و پارچه، بیگاری کشیدن از بعضی مردم خود و قطع اعضای بدن کسانی که به او توهین می‌کردند، داشت. در دهه ۱۹۳۰ و با توجه به نسلهای قبل، در میان مردم «بمبا» خانواده سلطنتی به تمساح معروف شده بودند زیرا «آنها مانند تمساح، مردم عادی را با دندانهای خود قطعه قطعه می‌کنند» (۱۳). این اختیارات وسیع از طریق حجم زیادی از عقاید مربوط به ماوراء الطبیعه و پنهانکاری حفظ می‌شد. مجمع مشورتی «چی توموکولو» همواره در خفا تشکیل جلسه می‌داد و تا اوایل قرن بیستم به يك زبان رمزی سخن می‌گفت که با زبان مردم عادی بمبا متفاوت بود.

مشکل جانشینی

جانشینی سران برای جامعه سنتی مسأله‌ای بود که به طرق مختلف که غالباً بیابانگر يك روحیه عدم اعتماد و بلا تکلیفی است حل می‌شد. مثالهایی از دو جامعه زامبیایی امروز یعنی لوزی و بمبا این امر را روشن می‌سازد. مردم لوزی ظاهراً از واگذار کردن قدرت بیم دارند و همواره به فشارهای مضاعف و عدم تمرکز قدرت در يك فرد می‌اندیشند (۱۴). به همین دلیل وظیفه وزیر ارشد رئیس بزرگ عمدتاً آن بود که نگذارد «لیتونگا» - رئیس بزرگ - از قدرت سوء استفاده کند. نکته قابل توجه اینکه يك وزیر دیگر نیز بکار گمارده می‌شد تا وزیر ارشد را کنترل کند و نگذارد او از

الگوهای تبعیت / ۴۷

قدرت خود استفاده سوء کند. چنین نظامی در مورد همه مقامات صاحب مسئولیت در میان قوم لوزی اعمال می شود. در مورد مردم بمبا اشاره پر معنی آدری ریچاردز در سال ۱۹۳۵ به گفته های رئیس بزرگ بمبا در کتاب قبیله بمبا در شمال رودزیا؛ حکومت قبیله ای در گذار قرینه خوبی به دست می دهد:

من از «باکابیلو»ی خود (شورای عالی) هراسی ندارم زیرا می دانم اربابان و بزرگان از من اطاعت می کنند، نه از آنها (۱۵).

ظاهراً هراس رئیس بزرگ از مشاوران خود مانند بیم او از مردم قبیله اش، بخشی از برداشت کلی و دیدگاه او نسبت به جهان پیرامون خود بود. موضوع جانشینی در نتیجه نیاز به پایان دادن به زندگی رئیس قبیله به هنگام تضعیف قدرتهایش تشدید می شد. این امر ضروری می نمود زیرا مهمترین نقش رئیس، برقراری ارتباط با اجداد و یا مستقیماً با خدا برای تأمین سعادت جامعه خود بود و یک رئیس ناتوان نمی توانست این وظایف را انجام دهد. به این ترتیب در پادشاهی انکول زمانی که بیماری یا کهولت موجب ناتوانی «موگابه» (رئیس بزرگ - در واقع پادشاه) می شد وی زهری را که جادوگران خود او تهیه کرده بودند می نوشید. در میان نیاکیوساها عقیده بر این بود که رئیس قبیله می باید «با بودن نفس در بدنش» بمیرد و بنابراین رئیس بیمار به دست روحانیون یا مباحثران بلند پایه خود خفه می شد. آخرین مورد ثبت شده در این زمینه مربوط به سال ۱۹۲۴ است.

در جوامع دیگر جانشینی از طریق اعمال خشونت، البته در چارچوب عرف و قوانین نانوشته، صورت می گرفت. در میان مردم انکول زمانی که رئیس بزرگ یا پادشاه زهر می خورد و یا به هر علت دیگر درمی گذشت جنگی میان پسران او آغاز می شد که ممکن بود یک سال ادامه یابد و نتیجه آن سرنوشت جانشینی را تعیین می کرد. در طول این دوره برای اینکه دستگاه پادشاهی به حیات خود ادامه دهد یک «اکیهومبا» (پادشاه موقت) به کار گمارده می شد. سپس پسری که موفق می شد همه برادران طرف منازعه خود را به قتل رساند «پادشاه موقت» را نیز می کشت و آنگاه به عنوان پادشاه کنترل دستگاه پادشاهی را به دست می گرفت. از آن پس خواهر و مادر پادشاه چهره های اصلی دربار بودند زیرا برادران پادشاه همه از بین

رفته بودند. آن دو می‌توانستند تصمیمهای قضایی پادشاه را وتو کنند. یکی از وظایف مهم مادر پادشاه نیز نثار پیشکشهایی برای ارواح شاهزاده‌هایی بود که به دست پادشاه کشته شده بودند. این عمل مویّد احساس ناپایداری قدرت و امکان همیشگی تهاجم ارواح تازه در گذشتگان به این دنیا بود. مسئله جانشینی به عنوان معضلی که حل آن برای جوامع افریقایی دشوار بود باقی ماند اما کشورهای اسلامی غرب افریقا به خوبی از عهده این مشکل برآمدند. در کشورهای دیگر دیدگاههای رایج در قبال موضوع جانشینی، با وجود تفاوت‌های بسیار، تقریباً همواره با توطئه و خشونت - البته در شکل مجاز - همراه بود.

فصل چهارم

حکومت‌های فرا طایفه‌ای

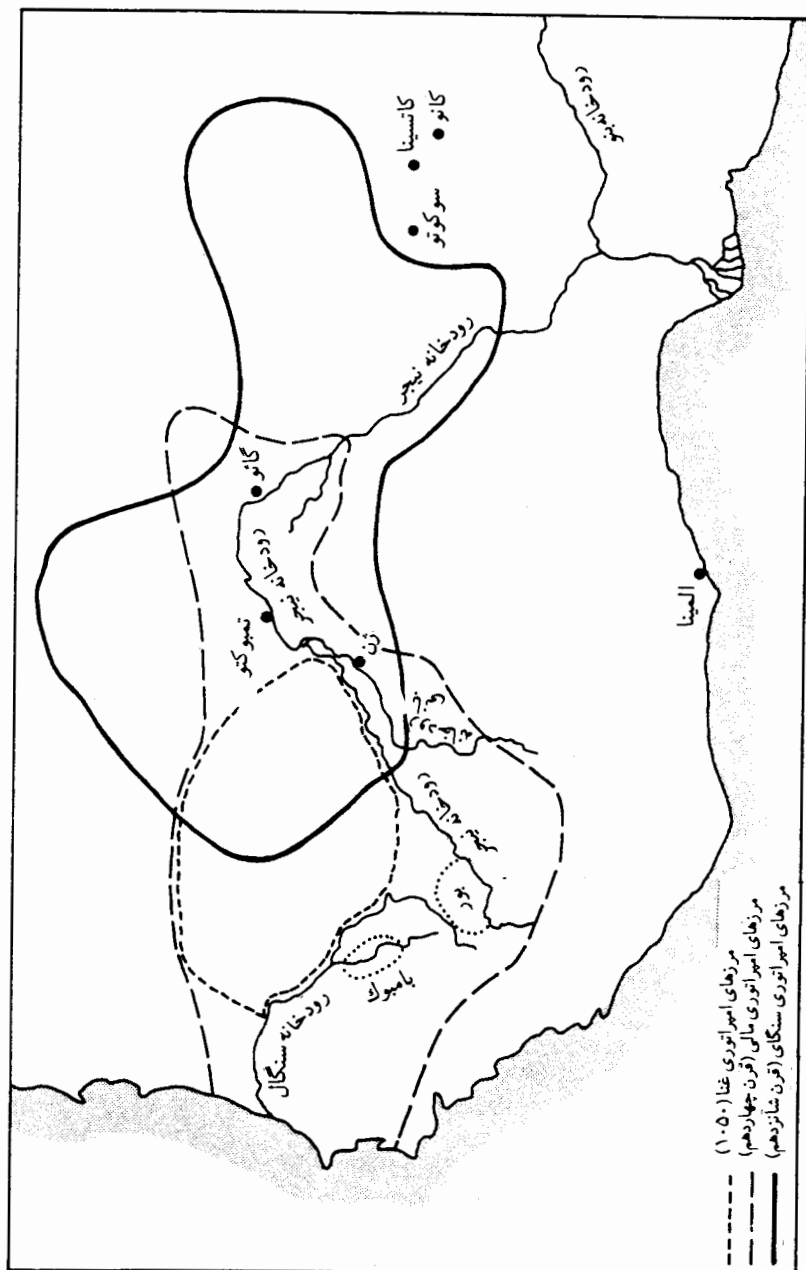
در طول قرون بسیار، افریقا نظام‌های سیاسی خاص خود را داشته است که نه تنها از چارچوب تبعیتهای طایفه‌ای پدید آمدند بلکه در این چارچوب توسعه و تحکیم یافته‌اند. این نظامها را نمی‌توان براساس تعاریف جدید «حکومت» نامید، اما تردیدی نیست که بعضی از خصوصیات، حکومت‌های جدید را دارند. این نظام‌های سیاسی به اشکال مختلف مشتمل بوده‌اند بر: يك قدرت مرکزی، مرزهای قابل تعریف، دستگاه اداری، اتباع خاص خود، فرهنگ مشترك، و در مواردی يك نظام رسمیت یافته برای انتقال قدرت از يك رهبر به رهبر دیگر. اما این «حکومتها» حتی در اوج خود اساساً محصول گروه‌های حاکم در طوایف حاکم بودند که با توسل به شیوه‌های مختلف موفق شدند ترکیبی از طوایف همسرخ و دارای روابط خانوادگی بوجود آورند. موقعیت گروه حاکم مبتنی بر توانایی آن در کنترل تجارت با مناطق دور دست بود و به وسیله همین توانایی تقویت می‌شد. در جلگه‌های بی‌درخت غرب افریقا موقعیت گروه حاکم بر توانایی آن در استفاده از اسلام، به عنوان يك منبع ثروت (محمل با تسهیل تجارت با منطقه مدیترانه) و نیز به عنوان يك ایدئولوژی وحدت آفرین، استوار بود. این ساختار شامل ضعفهایی اساسی می‌شد که با توجه به آنها تا حدودی می‌توان دریافت چرا هیچ يك از حکومت‌های بزرگ نتوانستند مرزهای گسترش یافته خود را بیش از يك قرن و نیم حفظ کنند. اگر چه ما نمی‌توانیم محاسبه کنیم که اگر تاخت و تاز بریتانیایی‌ها نبود، حکومت‌های

آسانته و سوکوتو تا چه حدی موقعیت خود را تحکیم می کردند. کشورهای شرق، مرکز و جنوب افریقا به لحاظ وسعت کوچکتر از کشورهای غرب افریقا بودند و مستقیماً تحت تأثیر اسلام واقع نشدند. اما هر يك از آنها کم یا زیاد تحت تأثیر روابط خود با منطقه ساحل شرقی افریقا که فرهنگ غالب در بنادر تجاری سواحلی آن فرهنگ اسلامی بود، قرار داشتند. مهمترین عامل در اسکان جمعیت این بخشهای افریقا، گسترش و پراکندگی قوم بانتو بود که سبب می شد شالوده ساختار اجتماعی این بخش قاره نظام طایفه‌ای باشد. در بررسی این موضوع که جوامع افریقایی تا چه حد در جهت جایگزین کردن نظام وفاداری طایفه‌ای با يك نظام گسترده تر پیش رفتند، بعضی از «حکومت‌های» مهمی را که از این نظام‌های سیاسی افریقایی بیرون آمدند مورد مطالعه قرار خواهیم داد.

امپراتوریهای طلا

امپراتوریهای «سودان» غربی، غنا، مالی و سنگای در فاصله سالهای ۹۰۰ تا ۱۶۰۰ شکوفا شدند: غنا در فاصله سالهای ۹۰۰ تا ۱۱۷۰، مالی از ۱۲۵۰ تا ۱۴۰۰ و سنگای از ۱۴۶۰ تا ۱۵۹۰. غنا در منطقه میان رودخانه‌های سنگال و نیجر تشکیل شد و ناحیه‌ای به وسعت نیم میلیون کیلومتر مربع را دربرگرفت. مالی در منطقه‌ای به وسعت دومیلیون کیلومتر مربع از ساحل اقیانوس اطلس تا خم شمالی رود نیجر در گائو واقع شد. سنگای همین منطقه را در اختیار گرفت اما قلمرو خود را در جهت غرب به استثنای ایالت‌های متعلق به قوم هوسا در نیجریه توسعه داد. نوشته‌های دانشمندان وقت نظیر البکری و آندلسی (در باره غنای سال ۱۰۶۷) و ابن بطوطه که در اوج قدرت مالی از آن دیدن کرد، اطلاعات زیادی پیرامون این حکومتها در اختیار ما می گذارد. برداشتهای آنان و شواهد دیگر نشان می دهد شالوده این امپراتوریا جوامع روستایی پراکنده‌ای بود که در هر يك از آنها عمدتاً يك تبار یا يك طایفه به سر می برد.

این جوامع در بدو امر در فدراسیونی از طایفه‌هایی که زبان و مذهب مشترکی داشتند، گرد آمده بودند. سرانجام يك طایفه توانسته بود اقتدار خود را بر سایر



نقشه ۲: امپراتوریهای طلا

طوایف تحمیل کند و آنها را به پرداخت باج و خراج وادارد.

غنا

از آنجا که پیدایی غنا با رشد تجارت طلا در ماورای صحرا همزمان شد (طلا از معادنی در جنوب این امپراتوری در زمینهای مرتفعی که امتداد رودخانه سنگال از آن می‌گذشت، استخراج می‌شد)، حاکمان سونینک در غنا توانستند ثروت زیادی از تجارت این فلز به دست آورند و موقعیت مادی خود را تقویت کنند. به علاوه این روند با حضور تجار و دانشمندان مسلمان در پایتخت حکومت غنا (احتمالاً کومبی صالح در نزدیکی مرز فعلی موریتانی و مالی) که بعضی از آنان مقام مترجم، خزانه‌دار یا وزیر را نیز در این امپراتوری به عهده داشتند (۱)، تحکیم می‌شد. اما علی‌رغم این نفوذ مسلمانان، پادشاهی مانند تونکامنین که در زمان البکری حکم می‌راند پیرو آیین بت پرستی مردم سونینک بود که جادوگران کاخ ترویج می‌کردند. غنا در بیشتر طول حیات خود از تماس مستقیم با اسلام و در نتیجه از فرهنگ غالب خاورمیانه و بخش عمده منطقه مدیترانه منتفع شد. مع هذا این امپراتوری در دوره اقتدار خود «حکومت» مردم سونینک و متکی به فرهنگ مشترک طوایف تشکیل‌دهنده آن باقی ماند. با اینکه در بیشتر طول حیات غنا موقعیت آن در جنوب جهان اسلام آن روزیک منبع قدرت مادی و سیاسی بود اما همین امر عامل سقوط این حکومت نیز شد. جنبش مرابطون که شاخه‌ای از قدرت غالب در جریان توسعه اسلام در مغرب و اسپانیا در قرن یازدهم بود، سرانجام عامل اصلی فتح غنا (احتمالاً در ۱۰۷۷) و روی آوردن اجباری رهبری آن به اسلام شد. با اینکه این فتح عمر کوتاهی داشت و ابوبکر، رهبر مرابطون، در سال ۱۰۸۷ درگذشت، غنا دیگر قدرت تاریخی خود را، که همواره به یک گروه از طوایف یعنی سونینکها متکی بود، باز نیافت.

مالی

زمانی که امپراتوری مالی (که نام خود را از قوم مالینک گرفته بود) خلا ناشی از

سقوط امپراتوری غنا و حکومت‌های کوچکتر جانشین آن را پر کرد شبکه تجاری جهان اسلام حتی قدرتمندتر شده بود. از قرن یازدهم به بعد طلای غرب آفریقا برای ضرب سکه در کشورهای اروپایی و اسلامی اهمیت حیاتی داشت. از این موقعیت مالی حتی بیش از غنا سود می‌برد. زیرا منطقه مهم معادن طلای بیور در نیجر علیا جایگزین منطقه بامبوك در سنگال شده بود. منطقه بیور بخش تفكيك‌ناپذیر امپراتوری مالی بود. به علاوه مالی با سلطه بر بندرجن در ساحل رودخانه بانی، که خراجگزار نیجر بود، مسیر تجاری معادن طلای آکان در جنگلهای جنوبی را کنترل می‌کرد. پادشاهان و درباریان مالی اسلام آوردند، که خصوصیت مهم آن ایجاد وحدت بود و می‌توانست بر اختلافات فرهنگی خلقهای تحت حاکمیت آنان غلبه کند. به هر حال اسلام غالباً با آیینهای بومی بسیار همزیستی داشت و می‌توان گفت امپراتوری مالی نیز کنفدراسیونی از طوایف بود که تبعیت آنها تا اندازه‌ای متوجه مرکز اما عمدتاً متوجه تبارهای سنتی بود.

حکومتی که بر منطقه‌ای به این وسعت، دو برابر وسعت اسپانیا، سازمان یافته بود یقیناً بر کسانی که با آن ارتباط می‌یافتند تأثیر می‌گذاشت. تمبوکتو و گائو که اصلی‌ترین نقاط در مسیر تجاری ماورای صحرا و مراکز آموزش و کسب مهارتها بودند، در این امپراتوری ادغام شدند. دیدار منساموسا، بزرگترین پادشاه مالی، از قاهره در سر راه سفر به مکه برای زیارت در سال ۱۳۲۴ (میلادی) توسط نویسندگان وقت قاهره به ویژه به خاطر کرامت او در بخشش طلا، به عنوان يك رویداد مهم آن سال ثبت شد.

تاریخ جامع مالی نشان می‌دهد در حالی که این حکومت در اوج خود بر خلقهای غیر مالینك بسیاری سلطه داشت، پادشاهی از يك شاخه خاندان کیتا، بنیانگذار امپراتوری، به يك شاخه دیگر منتقل می‌شد و هسته اصلی امپراتوری همچنان مالینك باقی ماند به طوری که پسران پادشاهان مناطق تابع امپراتوری اعم از مالینك و غیرمالینك به عنوان گروگان در دربار نگهداری می‌شدند. مالی تا پیش از قرن چهاردهم از انسجام کامل برخوردار نشد و سرانجام بر اثر ضعف آخرین پادشاهان فروپاشید و وابستگیهای بومی فرصت یافتند نیروی بنیادین

خود را باز یابند.

سنگای

یکی از خلقهای تشکیل دهنده امپراتوری غنا، خلق سنگای در گائو واقع در خم بزرگ شمالی رودخانه نیجر بود که بعداً هسته اصلی قدرتمندترین امپراتوری را در میان سه امپراتوری سودان غربی تشکیل داد. قدرت سنگای از دهه ۱۴۵۰ و با مبارزات سنی سلیمان بنیان گذار این امپراتوری آغاز شد که مرزهای این حکومت را به سمت غرب گسترش داد. این مبارزات و همچنین مبارزات جانشین بلافصل او، سنی علی بر، منجر به ایجاد کشوری شد که اکثریت مردم آن غیرسنگای بودند و مانند غنا روابط نزدیک و رسمی با جهان اسلامی داشت.

مع هذا تمامی پادشاهان سنگای بعد از سلیمان و علی بر در ۲۰۰ سالی که در پی آمد از نسل الحاج محمد اول، امیری که قدرت را از خاندان سلیمان بنیان گذار امپراتوری غصب کرد، بودند. در کتاب حکومتهای سنگای، بورنولو و هوسا به قلم جی هانویک آمده است:

بسیاری از مسندهای مهم حکومت در دست خانواده پادشاه بود و هنگامی که یک پادشاه جدید به قدرت می رسید غالباً مناصب کلیدی را در اختیار نزدیکترین و قابل اطمینان ترین برادران خود می گذاشت (۲).

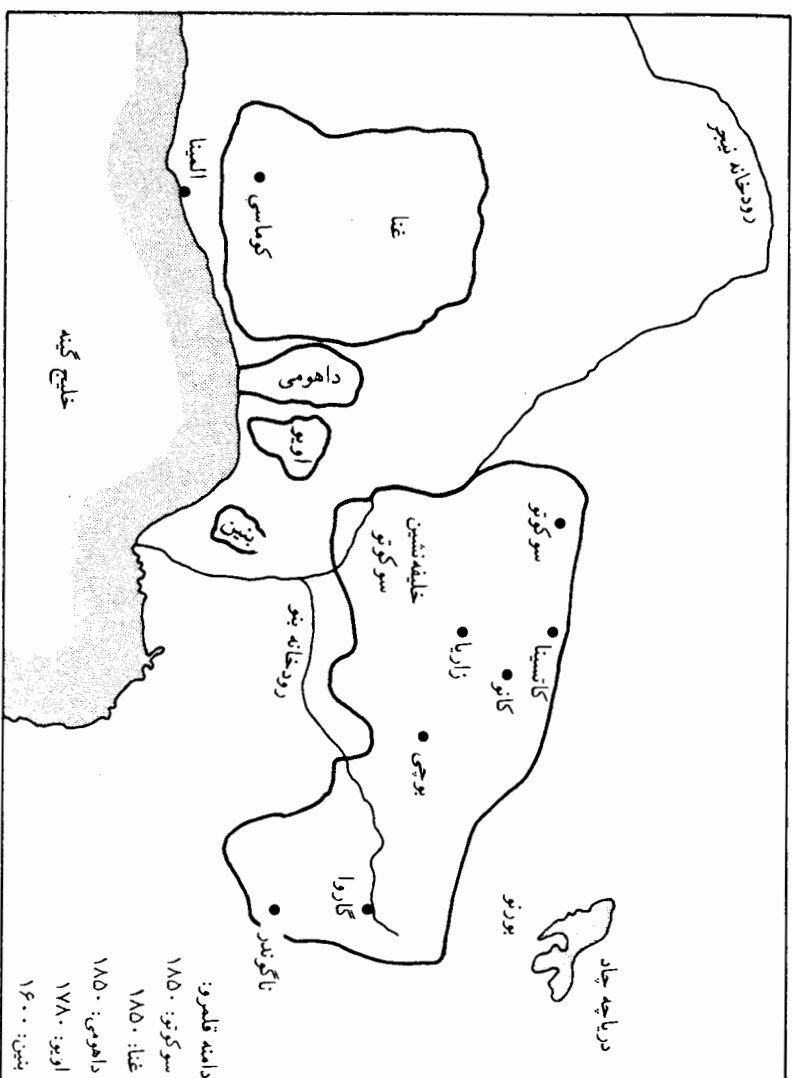
امپراتوری سنگای در رأس خود یک الیگارش فامیلی بود و این الیگارش از کارآیی بالایی برخوردار بود. روابط نزدیک امپراتوری سنگای با جهان اسلامی عامل نابودی این امپراتوری شد. در پی یک اختلاف قدیمی بر سر معادن نمک تگازا که به مراتب به مراکش نزدیکتر بود تا به سنگای، کشور اخیر در سال ۱۵۹۰ مورد تاخت و تاز مراکشی ها قرار گرفت. نیروی ۴۰۰ نفره مهاجم به علت داشتن تفنگ و باروت، نیروی سواره نظام ۳۰ تا ۴۰ هزار نفره سنگای را به سختی شکست داد. پادشاه اسحاق دوم گریخت و مراکشی ها یک سلسله پادشاهان دست نشانده روی کار آوردند. اما امپراتوری تحت حاکمیت این پادشاهان طی هفتاد سالی که در پی آمد، فروپاشید. در سال ۱۶۶۰، نماز جمعه در مسجد تمبوکتو

نه برای حاکم مراکشی بلکه خطاب به مردم بومی قرائت می‌شد.

سیاست و پیام آوران اسلام

پیچیده‌ترین دستاورد سیاسی پیروان اسلام در غرب افریقا اتحاد حکومت‌های هوسا و فولانی در شمال نیجریه بود که به یکدیگر پیوسته و در سراسر قرن نوزدهم تحت حاکمیت دارالخلافه سوکوتو در ۲۴۰ کیلومتری غرب کانو قرار داشتند. حکومت‌های هوسا در شمال نیجریه از پادشاهیهای تأسیس شده توسط اقوام ام‌بائو که اولین ساکنان مناطق جلگه‌ای نیجریه بودند نشئت می‌گرفت. مردم ام‌بائو در سمت غرب با همسایه مقتدر و با نفوذ خود امپراتوری سنگای و در شرق با حکومت کانم که در قرن چهاردهم بورنوها جایگزین آن شدند، مواجه بودند.

از قرن پانزدهم به بعد، پادشاهیهای ام‌بائو روز به روز بیشتر جذب تجارت غرب افریقا شدند زیرا این منطقه منابع طلا، نقره، آهن و قلع قابل توجهی داشت. کنترل تجارت، سبب شد پادشاهان بر قدرت و ثروت خود بیفزایند و ابعاد منطقه تحت حاکمیت و طیف اقوام تحت سلطه خود را توسعه دهند. همانند جوامع دیگر منطقه جلگه‌ای غرب افریقا، رواج اسلام در پادشاهیهای ام‌بائو ارتباط تنگاتنگ با رشد تجارت با منطقه مدیریت‌شده داشت. تجار علاوه بر عرضه اجناس، دین خود را نیز معرفی و ترویج می‌کردند و حاکمانی که موقعیتشان وابسته به تجارت بود، غالباً اسلام را پرجاذبه می‌یافتند. نخستین کسی که از میان حکمرانان مهم ام‌بائو اسلام آورد، حاکم کانو بود که احتمالاً در اواخر قرن چهاردهم مسلمان شد و پس از وی حاکم کاتسینا در اواخر قرن پانزدهم اسلام آورد. از این زمان تا قرن هیجدهم اسلام که توسط خاندانهای حاکم پذیرفته شده بود در کنار آیینهای سنتی قدیمی گوناگونی که در میان اکثریت روستاییان رواج داشت به حیات خود ادامه داد. بالطبع و بی‌تردید به منظور پوشاندن شکاف میان اعتقادات مذهبی، مراسم قدیمی بت‌پرستی غالباً در دربار به اجرا در می‌آمد. اما مصلحت سیاسی، تنها انگیزه حکمرانانی که پیش از دیگران اسلام آوردند، نبود. سر کی عمر، امیر کانو، از ۱۴۱۰ تا ۱۴۲۱، از روی زهد و تقوای مذهبی از مسند خودکناره‌گیری کرد. (۳)



نقشه ۳: غنا، سوکوتو و سایر حکومت‌های غرب افریقا ۱۶۰۰ تا ۱۹۰۰

حکومتهای فراطایفه‌ای / ۵۷

پرهیزکاری و زهدی که موجب چنین تصمیمی شد از عرق مذهبی دانشمندان مسلمان عرب، بربر و فولانی نشئت می‌گرفت که با مراکز آموزشی اسلامی در تمبوکتو و گائو تماس مستقیم داشته، به سرزمینهای مختلف سفر کرده به وعظ و خطابه می‌پرداختند. این گروه طی ۳۵۰ سالی که در پی آمد بصورت يك نیروی با نفوذ، هم در دربار و هم در مناطق روستایی که مرکز بحث و تبادل آرا بود، عمل کردند و تأثیر عمیقی بر بسیاری از مؤمنین پرشور گذاشتند.

در قرون هفدهم و هیجدهم مراکزی بزرگ، مانند مرکزی در بیرنین گازارگامواقع در ۱۶۰ کیلومتری غرب دریاچه چاد، و صدها مرکز کوچکتر به انتشار مستمر کتابهای استدلالی و تبلیغاتی که تأثیر زیادی در رشد آگاهی عمومی نسبت به آموزشهای اسلامی داشت اشتغال داشتند. همچنانکه این آگاهی افزایش می‌یافت، تشنج میان آنان که می‌خواستند اسلام بر زندگی روزمره حاکم شود و طرفداران وضعیت موجود، از جمله اکثر خاندانهای حاکم، نیز تشدید می‌شد. اصلاح‌طلبان خواستار رواج و اجرای دقیق قانون شریعت و به ویژه خاتمه یافتن رباخواری و مالیاتهای غیرقانونی بودند. این اعتقاد به تدریج رواج یافت که نمی‌توان يك مسلمان حقیقی بود و در همان حال در معرض قوانین غیراسلامی قرار داشت. وضعیتی که در اواخر قرن بیستم وجود دارد. نقش قوم فولانی در این زمینه اهمیت دارد. با اینکه آنان از قرن پانزدهم در حکومتهای ام‌بائو و هوسا حضور داشتند و فولانی‌ها به‌طور انفرادی نقشهای مهمی در اغلب حکومتها ایفا کرده بودند، این قوم هویتی مستقل برای خود حفظ کرد که پایگاه آن به جای شهرها در مناطق روستایی قرار داشت. فولانی‌ها از هر جهت در موقعیتی بودند که نیروی ضربتی اصلاح‌طلبی باشند.

دارالخلافة سوکوتو

عثمان دان فوزی متولد ۱۷۵۴ در سلطان نشین گابیر در ۳۰۰ کیلومتری شمال غرب کانو با قدرت جاذبه فردی رهبری مردم را به دست گرفت و خواستار اصلاحات و قیام علنی علیه حکومت شد. او جوانی خود را عمدتاً در مدارس

اسلامی موجود در مناطق روستایی گابیر و کشورهای همسایه گذرانده بود. در ۴۰ سالگی مدرسه‌ای برای خانواده گسترده خود و طلاب بی‌شمار اسلامی تأسیس کرد. دان فوزی از این پایگاه مستمراً سلطان گابیر را هدف انتقاد قرار داد و خواستار اصلاح حکومت بر اساس شریعت اسلام شد. سرانجام درگیری چنان شدت یافت که دان فوزی، که اکنون به «شیخ» مشهور شده بود، در سال ۱۸۰۴ به اقدام نظامی یا «جهاد» علیه سلطان متوسل شد. او در این مبارزه و نیز مبارزات بعد از آن، توسط امیران محلی متعدد و همچنین طوایف فولانی که وی و نزدیکترین یارانش از طریق ازدواج به آنها مرتبط شده بودند حمایت می‌شد. مراحل نخستین این مبارزات تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز نبود و «شیخ» و پیروانش مجبور به «هجرت» شدند و در فاصله سالهای ۱۸۰۴ تا ۱۸۰۵ از گابیر و سرزمینهای مجاور آن بیرون رفتند. برخوردنهایی آنان با سلطان نبرد بزرگی بود که در جریان آن شیخ ۲۰۰۰ تن از پیروان خود را، که ۲۰۰ تن از آنان قرآن را حفظ بودند و از برقرائت می‌کردند، از دست داد. (۴)

دان فوزی به دنبال این پیروزی بزرگ، يك جامعه اسلامی در سوکوتو در منطقه مرزی گابیر، که در آن زمان کم جمعیت بود، تأسیس کرد. این جامعه بر مبنای برداشتی از جوامع اولیه اسلامی قرون هشتم و نهم (میلادی) عربستان بنیان نهاده شد. دان فوزی اولین خلیفه آن شد و در سال ۱۸۱۷ محمد بلو پسر ارشد و فرمانده نظامی اش جانشین او شد. این حکومت توانست اقتدار خود را تا پایان قرن نوزدهم و تا هجوم سال ۱۹۰۲ بریتانیاییها حفظ کند. بلو به منظور تأمین امنیت کشور مشخصاً اسکان طوایف مهاجر فولانی را، حداقل به این دلیل که اجرای قوانین شریعت اسلامی در يك جامعه نیمه شهری آسانتر است، توسعه داد و قلعه‌های مرزی بر پا کرد که توسط مردان جوان پرورش یافته در فضای طلبگی اردوگاههای «شیخ» اداره می‌شد.

اما بزرگترین دستاورد این دارالخلافه، تأثیر آن بر سایر حکومتهای هوسا و هوسا - فولانی بود که نفوذ سوکوتو را کم یا بیش پذیرفتند. این حقیقت که خلیفه سوکوتو حق نصب یا عزل امیران این حکومتها را داشت بیانگر همین امر است. به

عنوان مثال دو امیر زئیر، یعنی «سمبو» و «عبدالله» در دو مقطع جداگانه در املاک متعلق به وزیر خلیفه (عملاً نخست‌وزیر) در سوکوتو زندانی شدند. سمبو در واقع به زنجیر کشیده شد. به علاوه امیران به‌خواست سوکوتو مبنی بر جهاد سالانه، که توجیه آن توسعه مرزهای کشورهای اسلامی و یا فرونشاندن شورشی‌های داخل سوکوتو بود، گردن می‌نهادند. موضوع دیگری که شاید اهمیت بیشتری نیز داشت به اسارت گرفتن تعداد زیادی برده بت‌پرست بود که برای نخبگان حاکم امیرنشینها در مزارعی که بر اثر لغو اکثر مالیاتها، يك منبع مهم درآمد بود، به کار گمارده می‌شدند. چهار خلیفه نخست بعد از دان فوزی از ۱۸۱۷ تا ۱۸۶۶ هشت لشگرکشی بزرگ انجام دادند. هیوکلپرتون، ناظر اروپایی تحولات سرزمین هوسا، مشهودات خود را در جریان سفر با یکی از ارتشیهایی که در سال ۱۸۲۹ با ۵۰ هزار نیرو به «جنگ» رفت به رشته تحریر درآورده است (۵). اما این جنگ مذهبی با پرهیزگاری و تواضعی همراه بود که تا پایان قرن و کمی بعد از آن ادامه یافت. جهانگردی به نام والاس می‌نویسد:

زمانی که برای نخستین بار محمد بخاری وزیر خلیفه را دیدم روی تکه حصیری بر کف گلی خانه کوچکش در کانو، نشسته بود و از پشت عینك دسته‌شاخی بزرگی به آرامی يك كتاب عربی را می‌خواند. برای من تعجب آور بود که او را در خانه محقری بدون جامه فاخر و بدون هیچ نشانه‌ای از حکومت می‌دیدیم. در حالی که در چند صدمتری این محل امیر ایالت کانو با جامه‌ای نفیس بر تختی پرزرق و برق تکیه زده و ملتزمین در بارش، مانند همه در بارهای پرزرق و برق شرقی با لباسهایی فاخر در اطراف او حلقه زده بودند (۶).

در حقیقت رهبران دارالخلافه، علمای آنان و تعدادی از همسرانشان کتابهایی پیرامون مسایل مذهبی، تاریخی و شعر به یکی از زبانهای رایج عربی، فولانی و هوسا، و بر روی کاغذ ایتالیایی که از طریق صحرا وارد می‌شد، می‌نوشتند. اشعار نخستین رهبران دارالخلافه امروز نیز به کودکان آموخته می‌شود که، طوطی وار می‌خوانند و نیز جزو برنامه‌های عادی رادیویی است. برداشت دان فوزی از

اسلام در کشورهای هوسا گسترش یافت و این موفقیت گواه عمق تشنج میان اصلاح طلبان از یکسو و مدافعان وضعیت موجود از سوی دیگر در اواخر قرن هیجدهم بود. به علاوه این موفقیت گواهی بود بر آمادگی مردم برای پذیرش تعبیر قدرتمندانه تری از اسلام. دکتر موری لست مورخ برجسته و صاحب نظر پیرامون دارالخلافه سوکوتو نوشته است:

ماهیت جامع و فراگیر قانون شریعت که وجود و اعتباری مستقل از دارالخلافه داشت به سوکوتو قدرتی داد که از طریق نظامی نمی توانست به دست آورد. امیران خارج از سوکوتو به این قانون احترام می گذاردند و از سوکوتو به عنوان حکومتی که بر اساس این قانون تأسیس شده اطاعت می کردند. به این ترتیب ارتشهای متعلق به امیران فرمانبردار، در جنگهای سوکوتو علیه هر کسی که شورشی نامیده می شد وارد عمل می شدند. آشکار است که منافع امیران فرمانبردار حفظ وضع موجود را ایجاب می کرد، زیرا به آنان همان مشروعیت فراگیری را می داد که دارالخلافه از آن برخوردار بود (۷).

مع هذا این امر باید مورد مطالعه دقیق قرار گیرد که آیا دارالخلافه سوکوتو با وجود دستاوردهای چشمگیر سیاسی و مذهبی خود حقیقتاً نظام وفاداری جدیدی تأسیس کرد که بر نظام وفاداری خویشاوندی و طایفه ای تفوق یافت یا نه. از آنجا که اکثریت مردم در قلمرو دارالخلافه، هوسا بودند، غیر فولانی ها نقش مهمی در آن داشتند. اما در آغاز، برپایی دارالخلافه يك دستاورد فولانی بود و در سال ۱۸۱۲ از میان صورت اسامی هشت نفره امیران اصلی که توسط محمد بلو تعیین شده بودند، هفت نفر فولانی بودند. در خود سوکوتو مرکز کنترل دارالخلافه قدرت قوم فولانی بر ۴ طایفه این قوم، یعنی کانی، کبی، سولباوا و علیکاوا مبتنی بود. افرادی نیز نظیر جیداد و وزیر ارشد، از طریق ازدواج با چند طایفه و یا همه طوایف نسبت داشتند، اگر چه رایج ترین ازدواجها در داخل خود طوایف صورت می گرفت. با اینکه خلافت از پدر به پسر منتقل نمی شد بر اساس توافق در داخل شورای حاکم تعیین می گردید و یکی از امتیازات جانشینی، قرابت نسبی با «شیخ»

بود. کارهای کلیدی نظیر روابط سیاسی با امیرنشینهای مهم در اختیار خانواده‌های خاص و بريك مبنای موروثی بود. دارالخلافه بعد از تأسیس، عمدتاً يك رژيم اقتدارگرا با هدف توسعه تبعیت از اسلام و از جمله عقاید و رسوم اسلامی فولانی‌های بادیه‌نشین و نیز امحای سنتهای بت پرستی به‌جا مانده از آیینهای ام‌بانوهای اولیه بود. در لشکرکشیهایی که هدف آن برده گرفتن بود، مردان غالباً معدوم می‌شدند و زنان و کودکان به بردگی در می‌آمدند تا نسل بعدی بتواند با ایمان بار آید. توجه برده‌داری تا اندازه‌ای این بود که این امر اسکان فولانی‌های بادیه‌نشین را در شهرها از طریق تأمین کارگر مجانی - برده - برای کشاورزی تسهیل می‌کند و بنابراین فولانی‌ها فرصت می‌یافتند وقت بیشتری صرف مراسم مذهبی کنند. قلمرو دارالخلافه جامعه‌ای بود با ساختار مبتنی بر مذهب که معیار رفتار صحیح در آن را يك گروه نسبتاً کوچک علمای مطلع مسلمان و اهل حکومت که اکثرشان نسبت نزدیکی با هم داشتند تعیین می‌کردند. قدرت دارالخلافه در سال ۱۹۰۲، زمانی که ارتش بریتانیا در پشت دیوارهای سوکوتو علیه سربازان خلیفه وارد جنگ شد، مضمحل گردید. برتری قدرت آتش بریتانیاییها موجب پیروزی سریع آنان شد. با اینکه خلیفه آتاهیروی اول بی‌درنگ شهر را ترك کرد، وزیر و اعضای بلندپایه دولت او در شهر ماندند. آنان سرانجام به این دلیل که از يك قدرت نظامی بسیار نیرومندتر شکست خورده و نیز آزادی پیروی از اسلام توسط فاتحین تضمین شده بود، سلطه بریتانیاییان را پذیرفتند. آنها از حق دست زدن به جهاد محروم شدند.

سازگاری طایفه و پادشاه

موارد متعددی در غرب و شرق افریقا وجود دارد که پادشاهی متمرکزی علی‌رغم قدرت طوایف رقیب برپا شده است. قدرت اعطا شده به پادشاه با توجه به فرهنگ هر نظام طایفه‌ای متفاوت بود. در میان آسانته‌ها می‌توان سازگاری موفقی بین تبعیت شدید از يك تبار خاص و وفاداری انسجام‌بخش نسبت به يك اقتدار یا مرجع قدرت مرکزی مشاهده کرد. در بنین و داهومی يك سلسله رهبران پر تحرك

روی کارآمدند که برای به انقیاد در آوردن طوایف به قدرت مستبدانه متوسل شدند. برعکس در یوگاندا قدرت اعطا شده به پادشاه آگاهانه و محتاطانه توسعه یافت و با تشکیل دستگاه حکومتی تقویت شد.

قوم آسانته

برخلاف آشنا شدن سوکوتو با جهان غرب، پادشاهی آسانته که در سراسر قرن هیجدهم قدرت خود را گسترش می داد، توجه خود را عمدتاً به بازارهای سواحل غنا و از این طریق به قدرتهای اقتصادی در حال رشد شمال اروپا معطوف کرد. به علاوه، رویارویی نظامی این پادشاهی با بریتانیا در فاصله سالهای ۱۸۲۳ تا ۱۸۹۶ تجدید شده بود و رهبری آسانته بیش از سوکوتو نسبت به خطرات شکست نظامی آگاهی داشت، اگر چه اختلاف زیادی بر سر چگونگی مقابله صحیح با چنین خطری در میان رهبری آسانته وجود داشت (۸). پادشاهی آسانته در نتیجه حرکت قوم کوامان از منطقه ای در ۱۰۰ کیلومتری جنوب کوماس، پایتخت بعدی آسانته، به سمت شمال در قرن هفدهم و پیش از آن به وجود آمد. حیات رسمی این پادشاهی در سال ۱۷۰۱ به دنبال یک سلسله نبرد با ساکنان اولیه این منطقه یعنی دینکایراها که مهاجران کوامان در ابتدا با آنان همزیستی داشتند آغاز شد. آسانته از همان آغاز با قدرتهای اروپایی ارتباط رسمی داشت. هلندیها در ساحل طلا در سال ۱۷۰۱ سفیری را نزد اولین پادشاه یا آسانتین بنام اوسی توتو فرستادند. پادشاهی آسانته در مدت کوتاهی تبدیل به حکومتی متکی بر تجارت و بازرگانی شد زیرا در قلمرو آن، که طی قرن هیجدهم دایماً در حال توسعه بود، طلای کافی برای اشتغال هزاران جوینده طلا وجود داشت. بعضی از این جویندگان طلا، کشاورزان آسانته و بعضی دیگر برده بودند. بردگان برای اقتصاد آسانته اهمیت زیادی داشتند زیرا گروه زیادی از اسرای جنگی که در جریان توسعه مرزها به اسارت درمی آمدند به عنوان برده به مراکز برده داری در المینا و اکرا صادر می شدند و سایر کارگران در بند از مناطق شمالی تر وارد می شدند. در مقابل بازرگانان آسانته تفنگ و باروت، اقلامی که در سرزمینهای هوسا موجود نبود،

خریداری می‌کردند. در سال ۱۷۴۸ دانمارکی‌ها در قلعه کریستیانسبرگ در اکرا گزارش دادند که ۲۰۰۰ بازرگان قلعه آسانته طی این سال برای خرید اسلحه در مقابل برده و عاج به این محل آمده بودند (۹).

ترکیب قدرت نظامی و بازرگانی، حکومت آسانته را قادر ساخت منطقه‌ای شامل بخش عمده غنای فعلی و بخشهایی از ساحل عاج و توگورا تحت سلطه خود درآورد. در نیمه دوم قرن هیجدهم حکومت آسانته از طریق یک سلسله اصلاحات حکومتی و نظامی، دولت را با طیف وسیعی از مسئولیتهای جدید تطبیق داد اگر چه با مقاومت گروههای پیشاهنگ کوامان که در غلبه بر دینکایراهای بومی نقش داشتند و نخستین پادشاه آسانته رسماً به آنها خودمختاری داده بود، روبه‌رو شد. قدرت اقتصادی حکومت ناشی از خراجی بود که سرزمینهای فتح شده می‌پرداختند (اگر چه غالباً بطور نامنظم پرداخت می‌شد و بستگی به این داشت که حکومت طرفدار یا مخالف آسانته‌ها در این سرزمینها بر سر کار باشد) و نیز جذب بخشی از ارزش افزوده حاصل از تجارت طلا و برده (۱۰). اگر چه استراتژی پادشاهان آسانته و نزدیکترین مشاوران آنان از اواخر قرن هیجدهم برپایی یک حکومت متمرکز بود اما پیوندهای بنیادین وفاداری در درون جامعه آسانته همچنان وابستگیهای فامیلی باقی ماند. ک. آ. بوسیا در کتاب جهان افریقایی هر یک از تبارها را یک واحد سیاسی توصیف کرده است که از طریق رئیس خود در گروه اداره کننده طایفه نمایندگی می‌شد. یک رئیس ناحیه‌ای از یک تبار خاص توسط رؤسای تبارهای دیگر برگزیده می‌شد. به لحاظ نظری این مکانیسم، تبارها را قادر می‌ساخت بدون رها کردن وابستگیهای خویشاوندی خاص خود در کنار یکدیگر زندگی کنند. گرامیداشت اجدادی که به چندتبار مختلف تعلق داشتند آنها را به یکدیگر پیوند می‌داد. به این ترتیب تعیین یک رئیس و به ویژه یک پادشاه بستگی به قایل شدن ارتباط نزدیک میان او و نیاکان قوم داشت. بوسیا در مورد وظیفه رئیس یا پادشاه در مراقبت و حفاظت از جامعه می‌نویسد:

مسئولیت این مقام منحصر به گناهان و خطاهایی می‌شد که حسن روابط میان جامعه و نیاکان و خدایان را به خطر می‌انداخت زیرا حفظ این

روابط برای سعادت و سلامت جامعه ضروری تلقی می‌شد (۱۱).

نظام وفاداری مبتنی بر تفوق و اولویت تبارها، درطیفی از جوامع افریقایی از جمله آسانته در فصل سوم بررسی شد. در اینجا می‌خواهیم نشان دهیم که دستاوردهای مهم سیاسی، نظامی و اقتصادی پادشاهی آسانته با اهمیت فوق‌العاده‌ای که اصل و نسب در این جامعه داشت سازگار بود. خلافت قوم آسانته در این بود که توانست یک نظام سیاسی برپا کند که وفاداریهای بالقوه متضاد را در وجود پادشاه یکپارچه نمود. اما جوهر این خلافت همان وابستگیهای نسبی در میان این قوم بود که حداکثر ۳ تا ۴ میلیون نفر را، با احتساب بردگان بسیاری که سرانجام در این قوم جذب شدند، در برمی‌گرفت.

بنین و داهومی

اصولی که پادشاهی آسانته بر مبنای آن تأسیس شد همانندهایی در کشورهای مابین ولتا و دلتای نیجر و به ویژه در پادشاهیهای داهومی و یوروبا داشت. هسته‌های اولیه کشورهای که واحدهای اصلی پادشاهیهای یوروبا و از جمله بزرگترین آنها، اوئو، را تشکیل می‌دادند همچنانکه در کتاب تاریخ غرب افریقا آمده است:

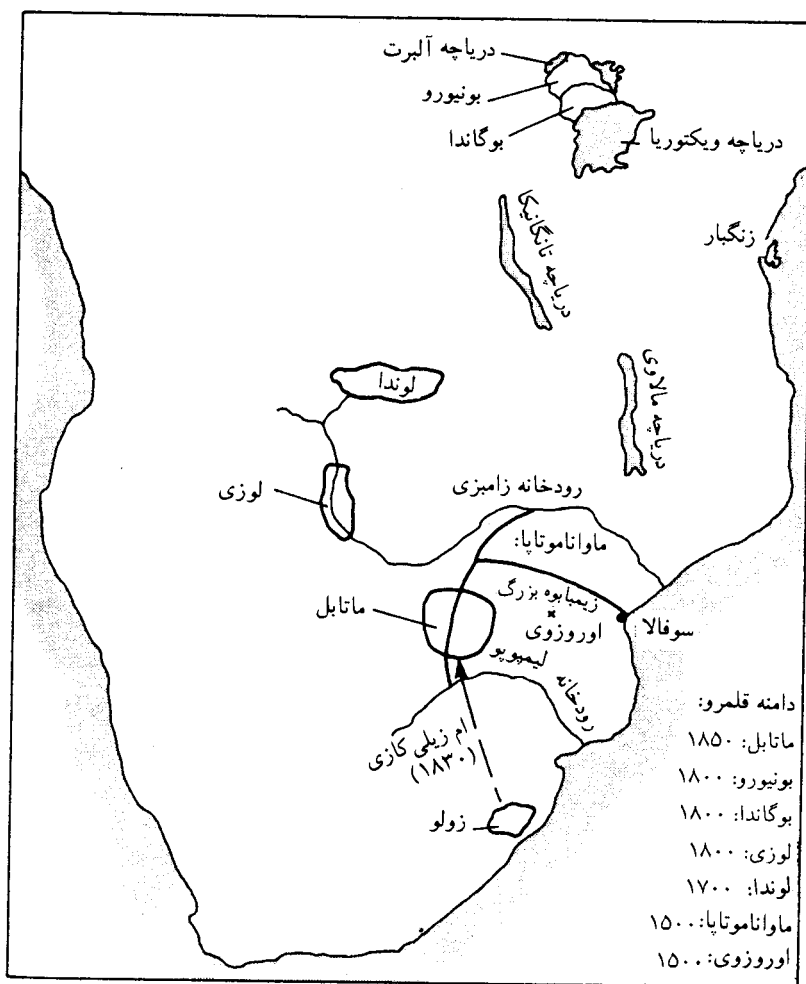
مبتنی بودند بر اجتماع جمعی از افراد خاندان پدری فرد یا شخص دیگری که فرد از او تبعیت می‌کرد. همزمان، نظام گسترده‌ای از نهادها وجود داشت که مرزهای خویشاوندی را نقض می‌کرد و آنچه را برای تمامی جامعه ضروری بود محقق می‌ساخت. در رأس این نظام شخصی قرار داشت که می‌توانیم او را «پادشاه» بخوانیم مشروط بر آنکه بدانیم وی بیش از آنکه صاحب قدرت واقعی یک پادشاه باشد، مظهر یکپارچگی جامعه بود (۱۲).

ارتباط دادن این جوامع کوچک به یکدیگر و تشکیل واحدهای بزرگتر سیاسی نظیر آیف، اوئو، آی جبا و بنین که کم و بیش تا سال ۱۴۰۰ تکمیل شد توسط یک رهبر پر

تحرك از گروهی از طوایف که گروه‌های دیگر را تحت انقیاد خود درآورده بود، صورت گرفت. در حکومت‌های تشکیل شده در مرکز یوروبا جانشینی رهبری در میان خاندانهای متعدد مرتبط با هم و نسبتاً از روی قاعده صورت می‌گرفت و تعیین و واگذاری جانشینی توسط يك شورای با نفوذ انجام می‌شد. اما در مورد بنین پادشاه توانست يك قدرت استبدادی به دست آورد و تمامی مراتب حکومتی را در اختیار بگیرد و فرزند ارشد خود را به عنوان جانشینی خویش تعیین کند. به همین ترتیب در داهومی نیز پادشاه موقعیت استبدادی مشابهی برای خود بوجود آورد. در این دو مورد، استبداد شخصی در رأس يك نظام جایگزین قدرتی شد که به تعادل میان خاندانها متکی بود اما نتوانست جای نیروی وفاداری‌های موجود در سطوح محلی را بگیرد.

بونپورو و بونگاندا

اطلاعات ما از پادشاهیهای تشکیل شده در حد فاصل دریاچه‌های آلبرت و ویکتوریا تقریباً تماماً مبتنی بر فرهنگ شفاهی و باستانشناسی است زیرا هیچ نوشته‌ای متعلق به پیش از قرن نوزدهم در این زمینه وجود ندارد. اما تاریخ شفاهی این منطقه نه تنها غنی و وسیع است بلکه برای دوران ۵۰۰ سال گذشته قابل اعتماد و موثق قلمداد می‌شود. اعتقاد بر این است که این تاریخ همچنین تصویری کم‌رنگ اما معقول از رویدادهای پیش از آن دوران را نیز به دست می‌دهد. تاریخ برگرفته از آداب و رسوم حاکی از اسکان اقوام بانتو در این منطقه از حدود ۲۰۰۰ سال پیش است که به نوبه خود هدف امواج متعدد تاخت و تاز قرار گرفتند. مبدأ این تهاجمات مشخص نیست اما آنچه روشن است اینکه نخستین موج مهاجمان دامپورر یعنی باتومبزی‌ها از حدود سال ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ و دومین موج یعنی بکوزی‌ها از حدود ۱۳۵۰ تا ۱۵۰۰ بر منطقه تسلط یافتند. تاریخ شفاهی به ویژه به بکوزی‌ها افسانه و اوهام زیادی نسبت می‌دهد نظیر اینکه «کسی نمی‌توانست به صورت آنان نگاه کند زیرا چشمانشان آنقدر روشن بود که چشم بیننده را می‌آزرد. مثل این بود که به خورشید نگاه می‌کنی» (۱۳). اما سیطره آنان فقط ۱۰۰ تا ۱۵۰



نقشه ۴: پادشاهی های شرق، مرکز و جنوب افریقا ۱۹۰۰ - ۱۶۰۰ میلادی

سال دوام آورد و بعد از آن تحت رهبری آخرین پادشاه خود و امارا به طور اسرارآمیزی این منطقه را ترك کردند. ظاهراً ناکامیهای سیاسی یا زیست محیطی شرایط ناگواری برای آنان به وجود آورده بود (۱۴). موقعیت مسلطی مشابه موقعیت آنان را در بونیورو گروهی از لوئوهای شمال سودان موسوم به بابیتو بدست آوردند که به زبان مردم حوضه نیل سخن می گفتند و نخستین بار در سال ۱۳۰۰ به منطقه ای که اکنون شمال اوگاندا را در برمی گیرد وارد شدند و بعضی از آنان به مسیر خود ادامه داده در قرن شانزدهم در غرب کنیا ساکن شدند.

سلطه تثبیت شده بابیتوها تا قرن بیستم ادامه یافت و پادشاهی آنان در بونیورو در دوران استعمار نیز به حیات خود ادامه داد. مع هذا در جریان این دوران ۳۰۰ ساله دگرگونیهای عمیقی در این کشور به وقوع پیوست آنچنانکه وسعت بونیوری سال ۱۹۰۰ فقط يك سوم وسعت این کشور در دوران اوج قدرت آن بود. در ابتدا بابیتوها با بقیه گروههای مهاجر تفاوت چندانی نداشتند و با کشاورزی و گله داری توانستند جایگاهی در اقتصاد این سرزمین کسب کنند، بعدها آنها در ضمن حفظ هویت خود، سلسله ای تشکیل دادند که تا اواخر قرن هیجدهم فقط لوئوها را در برمی گرفت. سپس نخبگان بابیتو با بومیهای باهومایی ازدواج کردند. در این زمان يك نظام پرداخت خراج کشاورزی، تثبیت شده بود که پیدایی طبقه حاکمی را تسهیل کرد و در این طبقه بابیتوها غالب بودند. روند تعیین کننده این تحول، تشدید رقابت برای دستیابی به زمین، يك سلسله خشکسالیهای مصیبت بار و جنگهای مرزی مستمر را شامل می شد.

از قرن پانزدهم به بعد هسته اولیه کشور بوگاندا، که زمانی بخشی از امپراتوری بونیورو بود، خودمختاری خود را تثبیت و شروع به جذب اغلب زمینهایی کرد که بونیوروها از دست می دادند. گسترش اصلی بوگاندا از دهه ۱۶۵۰ شروع شد و در قرن هیجدهم شتاب گرفت. با اینکه بوگاندا هیچگاه بیش از حدود ۶۰ هزار کیلومتر مربع یعنی حدود يك دهم پادشاهی آسانته را در برنگرفت، صاحب ساختار سیاسی کارآمدی بود. تا اواخر قرن شانزدهم پادشاه یا «کباکا» بیش از رئیس یکی از طوایف موگاندا نبود و مانند پادشاه آسانته کانون تبعیت سیاسی و مذهبی طایفه

خویش به شمار می‌رفت. از زمان شاه کاترگا که از سال ۱۵۸۴ تا ۱۶۱۴ حکومت کرد، پادشاهان کسانی را که در توسعه مرزهای بوگاندا به آنان خدمت کرده بودند به جای رهبران سرشناس طوایف به حکمرانی مناطق گماردند (۱۵). به علاوه از آنجا که همه طوایف در عرضه کردن دخترانی مناسب برای همسری پادشاه واجد شرایط گردیدند و جانشین پادشاه از میان فرزندان همین همسران برگزیده می‌شد، اصل وجود یک طایفه پادشاهی اعتبار خود را کاملاً از دست داد. در نتیجه اکثر طوایف نفع خود را در حفظ یک مقام قدرتمند پادشاهی و در رفاه و سعادت بوگاندا می‌دیدند. اما از سوی دیگر رقابت میان شاهزادگان بر سر جانشینی پادشاه غالباً شدید و خشونت‌آمیز بود و نتیجه آن ناگزیر بستگی به قدرت طایفه مادری هر یک از شاهزادگان داشت.

از آنجا که حکمرانان منطقه‌ای مستقیماً توسط پادشاهان منصوب می‌شدند، تمرکز فزاینده‌ای از قدرت در دربارهای این پادشاهان به وجود آمد و در طول قرن هیجدهم پادشاهان یا «کباکاها» روز به روز مستبدتر شدند. در آن زمان جنگهای مرزی پی در پی و گسترش موفقیت‌آمیز مرزهای بوگاندا که عمدتاً به بهای محدود شدن مرزهای بونیور و صورت گرفت، پادشاهان بوگاندا را قادر ساخت که خدمات مردم خود را با اعطای سخاوتمندانه غنایم جنگی، به صورت برده و اجناس پاداش دهند. اما همچنانکه در قرن نوزدهم آهنگ توسعه بوگاندا کاهش یافت و همچنانکه این پادشاهی از دهه ۱۸۵۰ روز به روز بیشتر تحت تأثیر تماس با اعراب و اروپایی‌ها قرار گرفت، بی‌ثباتی این ترتیبات نهادی شده آشکار شد. در دو دهه آخر این قرن، قدرت رؤسای طوایف بار دیگر افزایش یافت و در نتیجه از قدرت سه پادشاه متوالی، ام وانگای دوم، کیووا و کالما که از ۱۸۷۹ تا ۱۹۰۶ حکم می‌راندند کاسته شد. تا پیش از آن وضع طوری بود که ام. اس. کیوانوکا مورخ برجسته و صاحب نظر در مسایل بوگاندا در کتاب تاریخ بوگاندا نوشته است:

اگر مردم اوگاندا برای استقرار یک حکومت دموکراتیک علیه پادشاه اسلحه برمی‌گرفتند، این امر بسیار غیرعادی می‌نمود زیرا آنان معمولاً دست به اغتشاش نمی‌زدند. تا پیش از دهه ۱۸۸۰ هیچ سابقه‌ای از

قیامی مردمی که حاکی از شور و التهاب سیاسی و یا آگاهی از بی عدالتی اجتماعی باشد در دست نیست. همه قراین حاکی است که اگر بوگانداییها می‌خواستند از شرّ يك پادشاه منفور راحت شوند، تنها حربه آنان حمایت از يك رقیب در رسیدن به تاج و تخت بود (۱۶).

نظام سیاسی بر پا شده توسط بوگانداییها، همانندهایی در ساختار سیاسی آسانته‌ها داشت: نظام طایفه‌ای همچنان کلید تبعیت بلاواسطه مردم بود، اما این نظام با تبعیتی وسیعتر نسبت به پادشاه که در حقیقت پادشاه طوایف بسیار بود، سازگار و منطبق شده بود. با رها کردن اصل «طایفه پادشاهی» که بر اساس آن پادشاهان از میان يك طایفه خاص برگزیده می‌شدند، بوگانداییها مکانیسمی ایجاد کردند که بر اساس آن پادشاه، پادشاه همه مردم بوگاندا بود، اگر چه شاید پادشاه خلقهای تابع این مردم نبود. به علاوه پادشاهان با برقراری نظام انتصابات مربوط به حاکمان مناطق یا نواحی، در ایجاد يك حکومت متمرکز یا بوروکراتیک پیشقدم شدند. این نوع حکومت فاصله زیادی با آنچه در نظام طایفه‌ای رایج بود، داشت.

منابع قدرت و نفوذ جنوب

زیمبابوه بزرگ: روحانیت و تجارت

در بخشهای جنوبیتر، بزرگترین توفیق در ایجاد کشورهای جدید، در سرزمینهای اوروزوی و ماوانا موتوپا به دست آمد. این دو باهم روابط متقابل داشتند و مردم آنها از نژاد شونا و بانتوزیان بودند. مهاجرت قوم شونا به منطقه جنوبی زیمبابوه امروز در فاصله سالهای ۱۱۰۰ تا ۱۳۰۰ صورت گرفت. در قرن پانزدهم یکی از طوایف شونا موسوم به روزوی، که هاله‌ای از افسانه‌ها و موهومات مذهبی پیرامون رهبران آنان وجود داشت، توانستند گروه کارانگا از طوایف شونا را به حرکت درآورده بر منطقه میان سوفالا در ساحل تا نقطه‌ای در حدود ۶۵۰ کیلومتری بالای رودخانه زامبزی تسلط یابند.

معادن طلا و مس در زیمبابوه بزرگ از قبل از سال ۱۰۰۰ مورد بهره‌برداری

بود. بیش از یک هزار چاه و تونل باستانی در معادن طلای منطقه هست (۱۷) که به آن دوران مربوط می شود. به علاوه در همان دوران، تجارت توسعه یافته عاج رایج بود که تا اندازه ای قوم سن در صحرای کالاهاری در رواج اولیه آن نقش داشتند. شبکه تجارت این کالا در اواخر قرن دهم به خوبی رشد کرده بود. کالاها توسط چوپانان و گله داران به ساحل حمل و توسط ساحل نشینان از مراکزی نظیر سوفالا و کیلوا به بنادر تجاری خاورمیانه منتقل می شد. قوم شونا در دوران اوج فعالیت خود موفق شد کنترل این تجارت را در دست گیرد. بزرگترین دستاورد پادشاهی اوروزوی بنا کردن زنجیره ای از ساختمانهای سنگی در زیمبابوه بزرگ بود. طرح و ساخت این بناها، که از يك سنت گسترده تر ساختن بناهای سنگی توسط قوم شونا در نقاط دیگر زیمبابوه نشئت می گرفت، در طول زمان تکامل یافت. اولین نشانه های زیمبابوه بزرگ مربوط به قرن یازدهم و کاملترین نشانه ها مربوط به قرن چهاردهم و اوایل قرن پانزدهم است (۱۸). بناهایی که دیرتر ساخته شد نمونه پیشرفته تر بناهای اولیه است. دیوار بیرونی ده متری آنها یادگاری از مهارت معماران اوروزوی و توانایی جامعه اوروزوی در به وجود آوردن يك ارزش افزوده اقتصادی است. طرح ساختمانها و فرهنگ شفاهی شونا قویاً حاکی از آن است که بخش عمده ای از عملکرد آنها جنبه مذهبی و نیز دفاعی داشته است. یافته های باستانشناسی همچنین مؤید اهمیت این منطقه به عنوان يك مرکز تجارت و صادرات طلا و مس و واردات تسبیح و شیشه از خاور نزدیک و نیز ظروف سفالی چینی و ایرانی است. در مقایسه با دیگر جوامع بانتو که پراکنده بودند، به احتمال زیاد در زیمبابوه بزرگ سنتهای بانتو، با ترکیب قدرت مذهبی و سیاسی، ارتباط نیرومندتری با کنترل شبکه تجاری داشت.

در حدود سال ۱۵۰۰ يك مبارزه خاندانی موجب انشعاب پادشاهی روزوی به دو بخش گردید و بخش شمالی آن تبدیل به سرزمین مواناموتاپا شد. در طول قرن شانزدهم پرتغالیها سرانجام کنترل تجارت را در ماوانا موتاپا از دست شوناها و در منطقه ساحل از دست سواحلی ها خارج کردند و جهت جریان طلا را برعکس کرده این کالا را از خاورمیانه به اروپا - از طریق دماغه امیدنیک - منتقل می کردند.

در تعقیب این تجارت پرتغالیها به چپاول سرزمین ماوانا موتاپا ادامه دادند و سرانجام این سرزمین را در قرن نوزدهم به سرزمین برده‌ها و منبع اصلی صدور برده به برزیل تبدیل کردند. در بخش جنوبی، اوروزوی‌ها خودمختاری خود را تحت حکومت پادشاه خود، چانگامایر که همچنان از زیمبابوه بزرگ حکم می‌راند حفظ کردند. این پادشاهی تا تهاجمات دهه ۱۸۲۰ نگوئی‌ها منسجم باقی ماند. با اینکه سازمان حکومت اوروزوی دقیقاً شناخته نشده است اما فرهنگ شفاهی مؤید آن است که این سازمان در چارچوب الگویی عمومی قرار می‌گرفت. این الگو عبارت بود از یک گروه کوچک حاکم که اعضای آن رابطه نزدیکی با یکدیگر داشتند و وفاداری و وابستگی سایر طوایف کارانگا را به صورت ترکیبی از موهومات مذهبی و منافع خصوصی حفظ می‌کرد. این ائتلاف طوایف، زمینه اعمال سلطه مؤثر بر اقوام غیرشونا، یعنی ساکنان اولیه منطقه را که عموماً تونگا بودند و معمولاً از نژاد پست شمرده می‌شدند، فراهم ساخت. بعضی از این ساکنان غیرشونا در نظام برده داری محلی جذب و هضم شدند.

ابعاد این پادشاهیها و دیگر پادشاهیهای این منطقه، مانند پادشاهی کنگو در بخشی از سرزمینی که امروز کشور آنگولا را تشکیل می‌دهد و پادشاهی لوندا در بخشی از سرزمینی که امروز کشور زئیر است، به طور کلی و به ویژه در مقایسه با پادشاهیهای غرب آفریقا، کوچک بود. در مقابل قلمرو ۶۰ هزار کیلومتر مربعی بوگاندا، سلطه اوروزوی به بیش از ۱۰۰ هزار کیلومتر مربع توسعه یافت و منطقه‌ای با شعاع ۱۶۰ کیلومتر را در برگرفت. با اینکه پادشاهیهای بوگاندا و اوروزوی احتمالاً از قدرت داخلی کافی برای توسعه بیشتر برخوردار بودند. اما هر دو توسط قدرتهای خارجی نابود شدند. پادشاهی بوگاندا در نتیجه اشغال این سرزمین توسط بریتانیا در دهه ۱۸۹۰ و پادشاهی اوروزوی با تهاجمات ارتشهای نگوئی، که از دهه ۱۸۲۰ از ناحیه جنوبیتر به دست شاکا، رهبر زولوها، این سرزمین را مورد تاخت و تاز قرار دادند، مضمحل شدند.

تشکیل کشور در زولوند

شاکا رهبر پرتحرک و جاه طلب زولوها بود که مبارزات و بدعتهای نهادی او تأثیری موج وار در ماورای سرزمین اصلی زولو در منطقه ناتال گذاشت. تأثیر این مبارزات و بدعتها در جهت شمال شرق تا تانگانیکا و در جهت شمال غرب تا دشتهای سیلابی زامبزی در غرب زامبیا رسید. به هنگام تولد شاکا در اواخر قرن هیجدهم، زولوها طایفه نسبتاً کوچکی بودند در میان نگوئی‌ها، یعنی مردم بانتو زبانی که چندین نسل پیش از آن به ناتال مهاجرت کرده بودند. در دهه ۱۷۹۰ کمبود شدید زمین موجب بروز منازعات محلی در میان طوایف نگوئی شد و در جریان این کشمکشها، دگرگونیهای اساسی در ساختار اجتماعی آنان به وقوع پیوست. تغییر آیین و رسوم مربوط به پذیرفته شدن افراد در جامعه از جمله این دگرگونیها بود. نوجوانان زیر ۲۰ سال پیش از آنکه به مرحله عضویت در جامعه برسند می بایست به عضویت گروههای نظامی متشکل از همتایان سنی در آیند تا همواره حداکثر تعداد مردان جنگجو در دسترس باشد (۱۹). یکی از رؤسای درگیر در مبارزه بر سردستیابی به زعامت در میان سه جناح اصلی نگوئی، مردی بود به نام دینگیزوایو که طایفه شاکا از او تبعیت می کرد. در سال ۱۸۱۵ شاکا، فرزند یکی از رؤسای زولو، که عمدتاً توسط مادرش پرورش یافته بود، با کشتن جانشین رسمی ریاست به ادعای خود برای کسب رهبری جامعه عمل پوشاند و حمایت بیشتری از دینگیزوایو به عمل آورد. وی برای تحکیم این امر دگرگونیهایی را که پیش از آن در تشکیلات گروههای همتایان سنی صورت گرفته بود تقویت کرد؛ فرماندهی این گروهها را به شخص خود و رهبران نظامی تحت فرمان خود موسوم به ایندونا منتقل کرد، و به این ترتیب این گروهها را از رهبران سنتی طایفه دور کرد.

ساختار فرماندهی نظامی جدید نشان داد که بسیار کار آمد است و شاکا متحد اصلی دینگیزوایو شد. به دنبال مرگ دینگیزوایو در جریان نبردی که در سال ۱۸۱۸ روی داد، شاکا مقام رهبری را به چنگ آورد و بعد از آن موفق شد این قلمرو پادشاهی را توسعه داده طوایف بسیار دیگری را جذب آن کند. از این طوایف مردان جوان به عضویت گروههای سنی تحت فرماندهی مرکزی و به خدمت خانواده

سلطنتی درمی‌آمدند و به قرارگاه نظامی اعزام می‌شدند. در يك برنامه سازماندهی اجتماعی که یادآور کارهای اسکندر کبیر بود، دختران را نیز به موازات پسران در گروه‌های همتایان سنی متشکل می‌کردند و زمانی که دوره نظام پسران به پایان می‌رسید این دختران را به همسری آنان درمی‌آوردند.

تا سال ۱۸۲۶ این ماشین نظامی چنان از خودکارایی نشان داد که شاکا توانست همه رقبای مهم خود را در درون قوم نگونی مغلوب نماید و منطقه‌ای به وسعت تقریباً ۱۵۰ هزار کیلومتر مربع، یعنی حدود يك چهارم وسعت امپراتوری «آسانته» در اوج اقتدار آن، را تحت سلطه خود درآورد. اما شاکا به دنبال مرگ مادرش در سال ۱۸۲۸ دست به يك سلسله وحشیگریهای آشکار حاکی از جاه‌طلبی و بی‌رحمی زد که تجار بریتانیایی ساکن محله سلطنتی شاهد آن بودند. در نتیجه این وضع، وی در سال ۱۸۳۰ توسط دو تن از برادران و نیز قابل اعتمادترین ایندوئی خود به قتل رسید. این اتحاد مثلث عمر کوتاهی داشت و یکی از برادران به نام دینگین موفق شد دو توطئه‌گر دیگر را به قتل رسانده تاج و تخت را تصاحب نماید. دینگین در حفظ مرزهای امپراتوری شاکا موفق نبود. پیش از او این مرزها طی بیست سال جنگ شاهد آن بودند که گروه‌های متعدد نگونی تحت رهبری فرماندهان با تجربه نظامی ستونهای بزرگ سربازان جنگی را از ناتال به موزامبیک، تانگانیکا و زیمبابوه می‌بردند. برجسته‌ترین این رهبران نظامی ام‌زیلی کازی بود که جنگجویان ان‌دی‌بل او منطقه ماتابل لند در جنوب غرب زیمبابوه، را در اواخر دهه ۱۸۳۰ اشغال کردند. ام‌زیلی کازی الگویی را که از شاکا به‌جامانده بود تغییر و گسترش داد و با استفاده از شبکه افواج گروه‌های سنی افراد قوم خود را با سوتوها، که آنان نیز از جنوب به این منطقه مهاجرت کرده بودند، و نیز با بومیهای شونا ادغام کرد. گروه‌های سنی نظامی از مردان جوان هر سه قوم تشکیل شدند و کشور جدید در پیرامون سکونتگاههای آنها سازمان یافت.

تجربه ان‌دی‌بل و پیشینه آن در سرزمین زولو نمونه‌ای نادر و موفق از ادغام عمدی اقوام بود. اما ام‌زیلی کازی نتوانست این روند را تکمیل کند و بسیاری از بومیهای شونا هرگز در قرارگاه‌های نظامی جذب و هضم نشدند. او در ایجاد يك

نظام جانشینی برای انتقال آرام قدرت نیز موفق نبود زیرا جانشین خود اولوبنگولو تنها پس از يك جنگ داخلی به عنوان رئیس پذیرفته شد. مع هذا اگر طی دو نسل بعد حکومت قدرتهای استعماری اروپا در سراسر منطقهٔ اسکان این اقوام استقرار نیافته بود، تجربه ان دی بل و سایر گروههای پیشتاز مهاجر نگونی می توانست سنت تشکیل طبیعی کشورهای فارغ از محدودیتهای خویشاوندی را آغاز کند.

جایگاه برتر خویشاوندی

شالودهٔ حکومتهای بزرگ افریقای پیش از استعمار يك نظام وفاداری بود که در کانون آن طوایف اقوام مقتدر در هر يك از این حکومتها قرار داشتند. این طوایف با رضایت خود یا به زور با هم ائتلاف می کردند و پیوند می یافتند، بی آنکه مرز بین آنها دقیقاً مشخص شده باشد. در ائتلافها تقریباً همیشه يك گروه بر اقوام دیگر سلطه داشت. قدرت امپراتوریهای طلا یعنی غنا، مالی و سنگای از آنجا بود که منطقه مدیترانه برای تأمین طلای خود به آنها نیاز مبرم داشت. اما قدرت اقوام سونینک، مالینک و سنگای که این امپراتوریهها را تأسیس کردند در اختیار معدودی طوایف بزرگ بود اگر چه به عنوان مثال در کشور سنگای اکثریت با اقوام غیر سنگای بود. دارالخلافه سوکوتو کم مانده بود يك نظام فدرال از حکومتهای هم قدرت تأسیس کند که در آن سلطهٔ اخلاقی و نیز رهبری قوم سوکوتو حاکم باشد. اما در داخل قوم سوکوتو هیچگاه قدرت از دست چهار طایفه فولانی خارج نشد. با اینهمه دارالخلافه در همه جا متکی به طبقه ای از غیر فولانی های فرمانبردار و طبقه فرودست بردگان بود که نمی توانستند به مقام يك شهروند کامل برسند.

پادشاهی آسانته منسجمتر از دارالخلافه سوکوتو بود و ترتیبات پیچیده سیاسی آن در ایجاد سازگاری میان وفاداری به طایفه و به پادشاه - که برتر از طایفه بود - کارآیی داشت. اما منشأ ثروتی که این پادشاهی را تغذیه می کرد اقوام تابع در بخش عمدهٔ غنای امروز بودند و در اینکه آیا حکومت می خواست اقوام غیر آسانته دیگری را علاوه بر اقوام تحت سلطهٔ خود جذب کند، تردید است. قیودی که پادشاه آسانته را محدود می کرد، برای پادشاهان بنین و داهومی وجود نداشت. در این دو،

جانشینی پسر ارشد پادشاه به جای وی در چارچوب تبار تثبیت شده بود. بونیورو نمونه‌ای از پادشاهیهای سابق اوگاندا و نتیجه تلاش اقلیت مهاجری بود که موفق شد بر جمعیت بومی استیلا یابد و وفاداری این جمعیت را از طریق ازدواج با آنان کسب کند. اما قدرت در دست مهاجرین حاکم که عمدتاً تابع تبارها بودند باقی ماند. وضع بوگاندا، دومین نمونه پادشاهیهای سابق اوگاندا، با بونیورو بسیار متفاوت بود و در قرن هیجدهم پادشاه آن اختیاراتی بدست آورد که وی را قادر می ساخت رؤسای مناطق را منصوب کند و یک نیروی آماده برای دفاع از حکومت خود داشته باشد. در این حکومت بوروکراتیک بدوی، دربار ارتباط تنگاتنگی از طریق ازدواجها و یا دستگاه حکومتی با هر یک از طوایف کشور داشت.

در منطقه جنوبیتر، یعنی زیمبابوه و موزامبیک فعلی، پادشاهی اوروزوی تجارت، مذهب و اقتدار سیاسی به گونه‌ای درهم آمیخت که در میان شاخه‌های قوم بانتو معمول نبود. در گروه کارانگا، از طوایف شونا، قدرت واقعی در دست طایفه روزوی باقی ماند. ولی وفاداری در میان کارانگاها محدود بود و پادشاهیهای جدید معمولاً از میان آنان به وجود می آمد. در جریان جنگهای نگرانی‌ها در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم تلاشهای سنجیده‌ای به ویژه توسط شاکا و ام‌زیلی کازی، جهت جانشین کردن یک نظام پایدار به جای نظام طایفه‌ای به عمل آمد. اما در اینجا نیز، مانند دارالخلافه سوکوتو، اشغال منطقه توسط اروپاییها مانع توسعه کامل و به ثمر رسیدن این تجربیات اولیه در راه تشکیل یک ملت شد. در نتیجه هنگامی که این کشورهای مستعمره پس از ۸۰ سال سلطه اروپایی‌ها مستقل شدند، برای اغلب خلقهای افریقایی طایفه همچنان کانون وفاداری باقی مانده بود.



فصل پنجم

پیامدهای دوران استعمار

افریقا بدون مبارزه به چنگ استعمارگران نیفتاد و بعضی از جنگهای مقاومت در مراحل نخست، از دهه ۱۸۸۰ به بعد، برای هر دو طرف خونین بود. فتح سنگال و مالی توسط فرانسوی‌ها بیرحمانه و وحشیانه بود و رهبرانی نظیر ساموری توری و اکنشهایی گاه قهرمانانه نشان دادند. نابود کردن پادشاهی آسانته توسط بریتانیایی‌ها مستلزم يك سلسله عملیات جنگی بود، چنانکه لشکرکشی آنها در سال ۱۸۸۴ تحت فرماندهی سرگارنت وولزی موجب شد مردم پایتخت کوماسی را ترك کنند، اما در فاصله کوتاهی پایتخت دوباره به دست نیروهای پادشاه افتاد. آلمانی‌ها در جنوب غرب افریقا با مقاومت شدید و در مناطق مرکزی تانزانیا با جنگ خونین ماجی ماجی مواجه شدند که از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ طول کشید. در رودزیای جنوبی، «کمپانی بریتانیایی افریقای جنوبی»، که از سال ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۵ در سرزمین ماتابل افریقایي‌ها را از مالکیت زمین و دام محروم کرده بود، با شورش پر قدرت نیروهای ماتابل و شونا که از سال ۱۸۹۶ تا ۱۸۹۸ طول کشید رو به روشد. اما تا پیش از جنگ جهانی اول، تقریباً تمامی افریقا نه تنها تحت کنترل اسمی بلکه تحت کنترل مؤثر قدرتهای استعماری درآمد. تجربه مقاومت خونینی که در افریقا صورت گرفت تأکیدی بر شکست ناپذیری آشکار قدرتهای اروپایی بود که مهمترین عامل آن دسترسی آنان به سلاحهای به مراتب برتر، و عوامل دیگر آن افسون کالاهای مصرفی و جادوی کلمات مکتوب بود. با توجه به

این واقعیت، تأسیس سریع نهادهای اصلی غربی در زمینه‌های قانون، آموزش و کشاورزی از دهه ۱۹۲۰ کشمکشهای بزرگی را در جامعه افریقایی سبب شد که میراث آن هنوز افریقا را احاطه کرده است. عامل ایجاد این کشمکشها مسئولان و مدیران اروپایی دستگاه حکومتی و مبلغان مسیحی بودند که در دهه‌های نخست دوران استعمار ارزشهای اجتماعی و فرهنگی افریقاییها را رد می‌کردند. در مورد بریتانیاییها این امر عکس عملکرد آنان مثلاً در هند بود. به این ترتیب افریقایی‌های جوان برای پیشرفت در کشورهای مستعمره مجبور بودند ارزشهای جدید را بپذیرند و گرنه در موقعیت روستایی خود باقی می‌ماندند.

ادیان جدید

در میان نخستین مبلغان و متصدیان اروپایی، کمتر کسی بود که بپذیرد در افریقا يك فلسفه منسجم یا يك سلسله منسجم فلسفه‌ها (چنانکه در فصل سوم تشریح شد) وجود دارد. آنها با دیدن اعمالی نظیر قربانی کردن انسان و رها کردن یا کشتن نوزادان دوقلو، که وحشیانه به نظر می‌رسید، به خود اجازه می‌دادند این اعمال را فاقد اندیشه بدانند. مری کینگزلی توجه زیادی به این مسئله داشت و در سال ۱۸۹۷ نوشت:

تأثیرات منفی ناشی از آموزشهای مبلغان انگلیسی پروتستان عمدتاً به این علت بود که آنها تفاوت میان خود و افریقایی‌ها را در برتری خود می‌دانستند. نه در تفاوت دو نوع نگرش (۱).

۴۰ سال بعد جومو کِنِیاتا در این زمینه با اشاره به قوم کیکویو، که در آن سر قاره افریقا می‌زیستند، نوشت:

با اینکه يك اروپایی می‌تواند در باره جنبه‌های خارجی زندگی افریقایی، نظام خاندانی و گروه‌بندی آن، هنر خاص و مراسم منحصر به فرد آن چیزهایی بفهمد، اما ممکن است به اصل موضوع پی نبرد. يك اروپایی از درك يك افریقایی با گرایشهای غریزی‌اش (که بی‌تردید شبیه

گرایشهای غریزی اروپایی‌هاست) عاجز است. اما این افریقایی، علاوه بر آن گرایشهای غریزی، از نخستین روزهای زندگی با مفاهیم عادی، منهیات و قالبهای بیانی ویژه‌ای که از يك نسل به نسل دیگر منتقل شده پرورش یافته و اروپایی از درك آنها نیز عاجز است. همه آنها برای اروپایی‌هایی که در افریقا هستند اگر بی معنی نباشد، بیگانه است (۲).

پیام اولیه مسیحیت در افریقا مانند نقاط دیگر، در عوض نزدیک کردن روابط و داشتن حس تعلق جمعی، درستکاری فردی بود که مسلماً بین پیروان جدید و ریشه‌های معنوی آنها فاصله‌ای مخرب و زیاد می‌انداخت. بالعکس، در غرب و شرق افریقا اسلام قابلیت چشمگیری در همزیستی با مذاهب سنتی، از جمله تابوهای آنها و پرستش ارواح، از خود نشان داد. جوامع اسلامی افریقا بسیاری از عناصر مذهب قبیله‌ای مانند غیب‌گویی، جادوگری، پرستش ارواح و احترام به اجداد را حفظ کردند. بنابر این هم اسلام و هم مسیحیت قبطی اتیوپی که سنتهای قدیمی را رد نمی‌کردند در تأثیری که گذاشتند با مسیحیتی که از اواخر قرن نوزدهم در افریقا رواج یافت، تفاوت داشتند. پس از تحمیل اولیه اسلام به غنا توسط مرابطون، اسلام و مذهب قبطی با صلاح‌دید رهبران وقت در افریقا رواج یافت، نه بر اثر تحریکات بیگانگان.

عامل تعیین‌کننده در رواج مسیحیت، همزمانی آن نخست با فعالیتهای تجاری و در مرحله بعد با دوران استعمار بود. آن گروه از افریقایی‌هایی که اعتقاد داشتند بهترین تدبیر، همکاری با تجار و استعمارگران است گرویدن به مسیحیت و کسب منافع ناشی از آموزشهای مبلغان مسیحی را به مصلحت خویش دانستند. وضع پیچیده و دشواری که برای آنان، در مقام يك فرد، به دنبال آمد ناشی از روابطی بود که هر يك از آنان با ساختار سنتی قدرت در جامعه داشتند. این ساختار به لحاظ معنوی پذیرفته شده، مورد تأیید نیاکان، و کلید موفقیت یا ناکامی کشاورزی جامعه بود. این وضع برای قدرتهای استعماری، به‌ویژه بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها که غالباً در پی توسعه اصل حاکمیت غیرمستقیم و بنابر این توسعه حاکمیت از طریق

رؤسای سنتی قبایل بودند، دشواری به وجود آورد. این موضوع در يك گزارش رسمی مربوط به سال ۱۹۰۵ در مورد منطقه آسانته‌ها در غنا منعکس شده است. به موجب این گزارش رؤسای قبایل از فاصله گرفتن مسیحیان نوآیین از جامعه و خودداری آنان از انجام وظایف معمول نسبت به رؤسا ناخشنود بوده‌اند. کوفی بوسیا در کتاب آسانته می‌نویسد: در سال ۱۹۱۲ کمیته‌ای متشکل از فرماندار ساحل طلا، کمیسر عالی، سه مقام دیگر اداره مستعمرات و نمایندگان هیئتهای مبلغان برای حل این مسأله حکمی به این شرح صادر کرد:

از هیچ فرد مسیحی نباید خواسته شود که مراسم و اعمال بت پرستانه انجام دهد. افراد مسیحی باید وظایف معمول نسبت به رؤسای قبایل را فقط در مراسم و مناسبتهایی انجام دهند که شامل هیچ عمل بت پرستانه‌ای نمی‌شود (۳).

این حکم در واقع تلاشی بود برای انجام کاری ناممکن، یعنی برگزاری مراسم بدون بخش اصلی آن. همه هدف چنین مراسمی سمبولیسمی بود که از قدرتهای ماوراء الطبیعه استمداد می‌کرد. هیچ فرمان استعماری نمی‌توانست این مراسم را تبدیل به آیینهای کاملاً غیر مذهبی کند. بوسیا ۴۱ سال بعد در سال ۱۹۵۳ در این زمینه نوشت:

بسیاری از مسیحیان آسانته در جشنهای «آدانه» و ... شرکت می‌کنند. آنها در احساس نوعی وابستگی به اجداد شریکند. آسانته‌ها تا حد زیادی همچنان تعبیر خود را از هستی و ماهیت انسان و جامعه حفظ کرده‌اند و تفاوت میان این تعبیر و تعبیر اروپایی‌ها از همین موضوعها، تعارض بنیادین میان سبك زندگی آسانته‌ها و اروپایی‌ها را تشکیل می‌دهد (۴).

از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۳۰ و پس از آن، روند مشابهی در بسیاری از بخشهای غیراسلامی افریقا جریان داشت که به اشکال مختلف خود را نشان می‌داد. ما مشاهده کردیم که جوامع نیاکیوسا و نگونی باتشکیل دهکده‌های جدید مردان

جوان، به دور از جامعه سالمندان، تجدید حیات می کردند. سرانجام جامعه سالمندان جای خود را به جامعه جوانان می داد و رئیس آن به شیوه سنتی خفه می شد. اما پیش از دهه ۱۹۳۰ چنین تجدید حیاتها و تقسیمهای سلول مانند توسط گروه همتایان سنتی در نتیجه چندین عامل گوناگون آسیب دید. مهمترین این عوامل تمایل مسیحیان به زندگی در کنار یکدیگر به صورت یک جامعه «در درون» روستاها بود. مفهوم این تمایل فقط تصمیم آنها به دعا و نیایش در کنار یکدیگر به درگاه خداوند مسیحیان نبود، بلکه از آن فراتر می رفت. این تمایل با کل اساس زندگی افریقاییان، در مورد استفاده سنتی از زمین و مسئولیت متقابل، مغایرت داشت. چنانکه پیش از این اشاره شد در میان کیکویوها بریدن قسمتی از لوله رحم، بخش مهم آیینی بود که بر بلوغ دختران برای به عهده گرفتن نقش خود در اجتماع صحه می گذاشت. این آیین جزء لاینفک مجموعه آموزشهای قانون، مذهب و اخلاق قبیله بشمار می آمد (۵). در دهه ۱۹۲۰ کلیسای اسکاتلند در پی منع کامل این رسم در میان اعضای خود بر آمد. این ممنوعیت برای کیکویوها به معنی دور شدن بیش از حد از تمام چیزهایی بود که مقدس می پنداشتند. این تصمیم با اختصاص روزافزون زمین به مهاجرنشینهای سفیدپوست همزمان شد. به این ترتیب در سال ۱۹۲۹ بعضی از کیکویوهای مسیحی مدارس مستقل کیکویو و کارنگارا تأسیس کردند. این خاندانها مجاز بودند رسم بریدن قسمتی از لوله رحم دختران را حفظ کنند. جوموکنیاتا در کتاب رویاروی کوه کنیا می نویسد:

تأثیر الحاق اجباری زمین، گرویدن تعداد قابل ملاحظه ای از مردم به مسیحیت و اعمال مقررات جدید بسیار توسط حکومت استعماری، ملغمه ای بود از پی آمدهای اختلال آفرین، و مقررات و مجازاتهایی که در نتیجه آن امروز یک کیکویو نمی داند کدام کار را می تواند یا باید انجام دهد، کدام کار را نمی تواند یا نباید انجام دهد و به چه چیز اعتقاد داشته باشد یا نداشته باشد. اما برای او تردیدی نمانده که اخلاق اصیل قوم خود را زیر پا نهاده است (۶).

بازرگانی جدید

البته این دگرگونی در ذهن افراد نه تنها بر اثر آموزشهای مبلغان مذهبی و مقامات و مراجع حکومت استعماری بود، بلکه همچنین با تغییرات بنیادین در نظام تولیدی شکل گرفت. این تغییرات نتیجه جنبی دگرگونی در نظام تجارت جهانی و سیطره اقتصادی قدرتهای استعماری بود. جدا از تخصیص زمین (به سفیدپوستان) در کنیا، رودزیا، کنگو، موزامبیک، آنگولا و افریقای جنوبی دو ابتکار جدید دیگر در اوایل دوران استعمار، صورت گرفت که اولی کشاورزی به منظور فروش محصول - به جای مصرف محصول - بود و دومی بهره‌برداری از معادن که مهاجرت کارگران را گسترش داد. معاوضه و تجارت پایا پای، همچنانکه از تجارت برده و طلا برمی‌آید، قرن‌ها سابقه داشته است اما رواج سکه‌های ضرب شده قدرتهای استعماری سبب دگرگونی شدیدی در جهت يك نظم کاملاً متفاوت بود. این واقعیتی بود که حتی پیش از جنگ جهانی اول، یعنی هنگامی که مالیات سرانه توسط بسیاری از حکومت‌های استعماری رایج گردید، مردم با آن آشنا شدند. رؤسا و به ویژه رؤسای ساختگی در جوامع تقسیم شده‌ای که پیش از آن وجود نداشتند، وسیله اصلی جمع‌آوری چنین مالیات‌هایی شدند.

نیازهای وضع جدید توسط ویلیام آلن که زمانی از مدیران کشاورزی در رودزیا شمالی بود در کتاب *کشاورز افریقایی* به خوبی تشریح شده است: به همه مردان سالم مالیات تحمیل شد که بدون اغماض و با تهدید به جریمه یا حبس اخذ می‌شد در نتیجه مردم برای پرداخت این مالیات پول لازم داشتند. بعدها پول بیشتری برای تأمین خواسته‌های جدید لازم شد. این پول باید با کار روزمزدی در نقاطی که کار وجود داشت، یا با فروش محصولات غذایی مصرفی خود کشاورزان در نقاطی که این محصولات بازار داشت و یا با کشت محصولات بازارپسند در نقاطی که اربابان جدید - سفیدپوستان اروپایی - این محصولات را رواج داده بودند به دست می‌آمد. این تحولات به آسانی تحقق نیافت و در مراحل نخست با مقاومت روبرو شد. در بسیاری موارد به موازات داوطلب شدن کارگران،

ثبت نام اجباری کارگران نیز، نه تنها برای کارهای عمومی بلکه برای کار در معادن و مزارع بزرگ، به عمل می آمد. کمتر منطقه ای در افریقا هست که در آن کشت محصولات تجارتي - برای عرضه در بازارهای غیر بومی - بدون نوعی اجبار آشکار یا پنهان رواج یافته باشد. پذیرش نهایی این اقتصاد مبتنی بر پول و معیارهای ارزشی جدید و پیوند آن با شکل های قدیمی سازمان اجتماعی و حقوق مربوط به مالکیت زمین بعدها در امر کشاورزی مسایل پیش بینی نشده ای ایجاد کرد که با افزایش شدید جمعیت در دهه های اخیر عمیق تر و به نحو مآیوسانه ای پیچیده شده است (۷).

در کشورهای نظیر اوگاندا، سودان و غنا محصولات جدید قابل عرضه در بازارهای غیر بومی به لحاظ اقتصادی تا اواخر دهه ۱۹۳۰ با موفقیت زیادی رو به رشد و در هر يك از این مستعمرات رهبری بومی (رؤسای بوگاندايي و طبقه تجار خارطوم در سودان و غنا) در رواج یافتن کشت پنبه و کاکائو نقش مهمی بازی کردند. در مستعمره های دیگر رواج محصولات قابل عرضه در بازارهای غیر بومی مشکلتر بود، زیرا این محصولات فقط در فاصله زمانی کوتاهی که کشاورزان می توانستند محصولات غذایی مورد نیاز خود را بکارند، قابل کشت بود و بنابراین رواج محصولات ویژه فروش، منجر به کاهش محصولات غذایی مصرفی کشاورزان می شد. کشت تجارتي، صرف نظر از اینکه تحمیل آن آسان بود یا دشوار، انقلابی در روابط خانوادگی و طایفه ای پدید آورد. نقش زمین در حیات جامعه، که به عنوان ابزاری در ارتباط با اجداد و خدایان، سعادت جامعه را تضمین می کرد و نظام کشت آن در مراسم عبادی تعیین می شد، عوض شد و از آن پس زمین تبدیل به ابزاری شد که فرد به وسیله آن می توانست خانواده خود را تغذیه کند، مالیاتهایش را به حکومت استعماری بپردازد و در خرید کالاهای مصرفی مصنوع بر دیگران سبقت بگیرد. مردان سالخورده نیاکیوسا در دهه ۱۹۳۰ نظام سنتی کشت را که با سرعت در حال اضمحلال بود به این شرح به خاطر می آوردند: همگامی در کشت و کار اهمیت زیادی داشت. هیچ مردی در مزرعه

ارزن، زباله خود را پیش از همسایگان نمی سوزاند و هیچ زنی قبل یا بعد از همسایگان بذر نمی کاشت (۸).

این دیدگاه تعاون و همکاری در تولید، از دهه ۱۹۳۰ که هم فشارها و هم امکانات فروش محصول آشکار شد از میان رفت. مونیکا ویلسون که تحولات بین دهه ۱۹۳۰ تا دهه ۱۹۷۰ را در میان نیاکیوساها و نگوئی ها مورد تحقیق قرار داده اثری دلنشین و شاید بی نظیر پیرامون تغییرات يك جامعه طی این دوره طولانی به رشته تحریر درآورده است. وی در کتاب خود، برای مردان و سالخوردگان نتیجه گیری می کند که از دهه ۱۹۳۰ تا دهه ۱۹۵۰ میزان غذایی که به هر نفر می رسید، از جمله به دلایل زیر کاهش یافت:

در سال ۱۹۳۴ جمعیت نیاکیوسا شروع به رشد سریع کرد و کشت به منظور فروش محصول رواج یافت. تا سال ۱۹۳۸ زمین فراوان و وضع احشام عموماً بسیار خوب بود. در سال ۱۹۵۵ جمعیت افزایش یافته و تقاضا برای زمین به منظور کشت محصول قابل فروش بیشتر شده بود. در منطقه میانی، بیشه زارهایی هنوز تصرف نشده بودند. اما چراگاههای سیلا و بوکوبوه آشکارا کوچک می شد و چمنزارهای سرسبز سال ۱۹۳۸ از بین رفته بود (۹).

در دهه ۱۹۶۰ زمین نایاب تر شد، از مالکیت دهکده درآمد و به خانواده ها تعلق گرفت. در این مقطع يك طبقه بی زمین پدید آمد و دیگر از مهاجرتی که به این منطقه می آمدند استقبال نمی شد. اما کشت محصول به منظور فروش تنها بدعت مهم در میان نیاکیوساها و جوامع مشابه آن نبود. نیازهای نظام بین المللی تجارت همچنین موجب شد از نخستین سالهای قرن کنونی، به ویژه در مرکز و جنوب افریقا، توسعه بهره برداری از معادن از اهداف مهم استعمار باشد. مهاجرت کارگران به منظور اشتغال در این بازار جدید کار و نیز به منظور پرداخت مالیاتها، تحول عمده دیگری را در ساختار زندگی روستایی سبب شد. معادن طلای افریقای جنوبی و معادن مس رودزیای شمالی مردان سالم شمال مالاوی و جنوب

غرب تانزانیا را به سرعت جذب کردند. در آمارگیری سال ۱۹۳۷ از ۲۴ دهکده در شعاع ۸ کیلومتری کارانگا در دشتهای دریاچه مالاوی به عنوان منطقه‌ای که کارگران مهاجر زئیری از آن خارج شده بودند، نسبت جمعیت مردان به زنان ۸۰ درصد بود. در ناحیه رانگوه زادگاه قوم نیاکیوسا در ۱۹۵۴، ۱۴/۰۰۰ مرد، یعنی ۲۵ درصد جمعیت مردان، غایب بودند. وضع مشابهی مثلاً در بین اقوام بمبا در رودزای شمالی، لوندا در جنوب زئیر و آنگولا و نیز بسیاری از قبایل افریقای جنوبی وجود داشت. اگر چه در اغلب موارد معدنچیان مهاجر با پول زیاد به مناطق روستایی خود باز می‌گشتند، اما تأثیر این روند ساختار منسجم زندگی روستایی و نظام ارزشی قدیمی را کاملاً تضعیف کرد.

نابودی اقتدار سنتی

جدایی میان تولید و عقاید، و به موازات آن دوگانگی ذاتی زندگی مادی و زندگی مذهبی، پیامد مستقیم دیگری به همراه داشت: نابودی اقتدار سنتی در جامعه. نتیجه این امر تضعیف مشروعیت اقتدار رؤسای جوامع، و به دنبال آن زوال قدرت ارواح نیاکان، کسب آزادی بیشتر توسط بعضی از زنان و افزایش قدرت جوانان در ارتباط با سالمندان بود. در مورد قدرت رؤسا، تضادی مهم وجود داشت، زیرا قدرتهای استعماری تقریباً همه جا در پی ایجاد قدرتی غیرمذهبی برای رؤسای موجود بودند و حتی در نقاطی که رئیسی نبود کسی را به این مقام می‌گماردند و با این وجود، صرف حمایت آنها از این رؤسا، پایگاهی معنوی و «جادویی» را که قدرت رئیس به طور سنتی به آن متکی بود تضعیف می‌کرد. به این ترتیب در حالی که غالباً قدرت ظاهری رئیس افزایش می‌یافت اوهام و تصورات سنتی در مورد اوست می‌شد. تأثیر این تحول از نخستین روزهای دوران استعمار آشکار بود. رپیش از اشغال تانگانیکا توسط آلمان در سال ۱۸۸۶، رئیس بزرگ قوم واپاگا در منطقه کیلیمانجارو از طریق دستیابی به غنایم جنگی و نیز معاوضه عاج در قبال کالاهای وارداتی با تجار سواحلی درآمدی به دست می‌آورد و از این طریق موقعیت خود را حفظ می‌کرد. به دنبال سلطه استعمارگران، حکومت آلمان در

تانگانیکا درصدد برآمد با اختیار دادن به رئیس بزرگ واپاگا برای اخذ مالیات سرانه محلی و جمع‌آوری افراد و بیگاری کشیدن از آنان کسب درآمد کند. کارگران مذکور را رئیس بزرگ از میان خلفکاران بومی که می‌بایست بر اساس عرف محلی محاکمه شوند، برمی‌گزید. در واقع این عده که بهم زنجیر شده و توسط آلمانی‌ها به کار گرفته می‌شدند کسانی بودند که هر کدام به نوعی به رئیس اهانت کرده بودند. همچنانکه این روند طی ۳۰ سال تا ۱۹۱۶ ادامه یافت مردم واپاگا رئیس بزرگ را که در سالهای آخر این دوره با توسل به اسلحه سلطه خود را اعمال می‌کرد، یک دست نشانده مستبد استعمار می‌دیدند.

بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها، برخلاف آلمانی‌ها، بلژیکی‌ها و پرتغالی‌ها، عموماً بر کارگر اجباری متکی نبودند. در سرزمینهای بریتانیا و فرانسه، هدف استعمارگران کاهش یا از بین بردن جنبه‌هایی از قدرت رؤسا بود که در قانون مدنی غرب قابل قبول نبود. به عنوان مثال در سال ۱۹۱۶ «کمپانی بریتانیایی افریقای جنوبی» کوشید بعضی از حقوق و اختیارات رئیس بزرگ «بمبا»، نظیر برده‌داری (که تا سال ۱۹۱۴ توسط بسیاری از رؤسای بزرگ انجام می‌شد)، قطع عضو افراد و انجام آزمایش شناسایی گناهکاران - مانند خوراندن سم به افراد - را از او سلب کند. اما به موازات این گونه اقدامات کارهای دیگری نیز انجام شد که هدف آنها تقویت قدرت غیرمذهبی رؤسا بود به گونه‌ای که بتوانند از حکومت‌های استعماری حمایت کنند. در سال ۱۹۲۹ حکومت رودزیای شمالی (که مسئولیت «کمپانی بریتانیایی افریقای جنوبی» را به عهده گرفته بود) کوشید قدرت و جایگاه رؤسای قبایل را احیا کند، اما در این تاریخ، با توجه به اینکه مردان زیادی از قوم بمبا در منطقه معادن مس به کار اشتغال داشتند، راهی برای احیای نظام‌های سنتی جمع‌آوری خراج وجود نداشت و این حکومت تنها توانست مبالغ اندکی به شورای مشورتی قبایل اختصاص دهد. در نتیجه گام مثبتی در راه احیای قدرت رؤسای قوم بمبا برداشته نشد.

اغلب کوششهای استعماری برای احیای قدرت رؤسا به دلایل مشابهی ناموفق ماند و به ویژه در جوامع تقسیم شده جدید، که تمرکز قدرت در آنها

بی سابقه بود، هیچ زمینه‌ای برای تحقق این امر وجود نداشت. آنچه از قدرت رؤسا باقی مانده بود به طرق پیچیده‌تری نیز هدف تعرض قرار گرفت. نهادهای جدیدی بر پا شد که نه تنها همه طوایف يك قبیله را در برمی گرفت بلکه آنها را با دنیای بزرگتری پیوند می داد. کلیسا و تعاونیها از جمله این نهادها بودند که هر دو غالباً مستقل از حمایت و نظارت رئیس قبیله فعالیت می کردند. کلیسا به عنوان مرکز مهم آموزش غربی در نخستین سالهای استعمار مسئولیتهای غیرمذهبی مهمی را به مسئولیتهای مذهبی خودافزود و بنابراین سلطه و نفوذ کلیسا ایجاب می کرد که قدرت رؤسای قبایل کاهش یابد. تعاونیها نخستین بار در سالهای میان دو جنگ جهانی با تشویق متصدیان دستگاه استعماری، مخصوصاً در تانزانیا و اوگاندا، تأسیس شد و در زمان کوتاهی نیروی محرك خاص خود را به دست آورد.

موفقترین این تعاونیها مربوط به کشت محصولات تجارتنی نظیر قهوه بودند - مثلاً «اتحادیه تعاونیهای محلی کیلیمانجارو» در وچاگا. در سالهای میان دو جنگ جهانی این تعاونیها مسئولیت انجام خدماتی را به عهده گرفتند که بعضی از آنها کاملاً خارج از حوزه کشاورزی قرار داشت. به این ترتیب نوع کاملاً جدیدی از ارتباط در میان اعضای آنها، مستقل از رؤسای قبایل، بوجود آمد. در نتیجه این تغییرات اجتماعی و همچنین بر اثر آشنایی با آموزشهای غربی، بعضی از رؤسای قبایل، مانند رئیس قبیله نگوند در مالاوی، رسماً اختیارات الهی خود و توانایی برقراری ارتباط با ارواح نیاکان را بی اعتبار اعلام کردند (۱۰). این گرایش در اواسط دهه ۱۹۵۰ و پس از آن، هنگامی که جایگاه رؤسای قبایل در مقابل نیروی روبه رشد جنبشهای ناسیونالیستی روز به روز بی دفاعتر ماند، به اوج رسید. رؤسا از آنجا که در سرزمینهای تحت سلطه بریتانیا عملاً نظام حکومت غیرمستقیم بودند و غالباً به عنوان حاکم محلی در مقابل بریتانیا مسئول شمرده می شدند، می دیدند که در صورت روی کارآمدن حکومتی افریقایی که تحت کنترل ناسیونالیستها باشد، موقعیتشان بیش از پیش تضعیف خواهد شد. به این دلیل بود که پادشاه آسانته در غنا در سال ۱۹۵۷ با استقلال کامل آن کشور تحت حاکمیت حزب ملی خلق به ریاست نکرومه به مخالفت برخاست و در آخرین روزها حزب

«نهضت ملی آزادیبخش» را که طرفدار برقراری حکومت فدرال بود تشکیل داد. در صورت ایجاد چنان ترتیباتی پادشاه آسانته و رؤسای دیگر این قوم می توانستند در چارچوب آن به حاکمیت خود ادامه دهند. اما این اقدام و اغلب اقدامات مشابه در نقاط دیگر با ناکامی روبرو شد.

برجسته ترین مورد استثنایی در این زمینه نیجریه بود که رهبری بخش شمالی آن حزبی سیاسی موسوم به «کنگره خلق شمال» تأسیس کرد تا در انتخابات محلی سال ۱۹۵۲ فعالیت کند. در انتخابات عمومی سال ۱۹۵۹ که تکلیف قدرت را در اولین دولت مستقل روشن ساخت، این حزب چنان موفق بود که ساردونا از قوم سوکوتو، مشاور سلطان و از نوادگان عثمان دان فوزی (به فصل چهارم مراجعه شود) به عنوان نخست وزیر شمال انتخاب شد. به علاوه فرد مورد حمایت او، تفاوا بلوا، نخست وزیر نیجریه شد. اما این رژیم فقط شش سال دوام آورد و بعد از آن هیچ رژیمی در نیجریه چه نظامی و چه غیرنظامی چنین روابط مستقیمی با رؤسای سنتی نداشته است.

زنان: زنجیرهای جدید بجای زنجیرهای کهن

تغییرات عظیمی که در سالهای میان دو جنگ جهانی شتاب گرفت و سرانجام مضمون نظامهای اعتقادی کهن را تضعیف کرد بر موقعیت زنان در چارچوب خانواده و به ویژه بر روابط آنان با همسرانشان تأثیر گذاشت. در بسیاری از جوامع سنتی تنها معدودی از زنان نقشهای معنوی مهمی داشتند که به آنان قدرت و نفوذ زیادی می داد. این وضع در مورد مادر و خواهر پادشاه بانیانکول - دراوگانداي امروز - و ملکه مادر در دربار پادشاه سوازی صادق بود و در مورد بعضی جوامع اسلامی در غرب افریقا نیز مصداق داشت. این موضوع در نوشته های مربوط به پادشاهی هوسا در مارادی در نزدیکی کاتسینا در دهه های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰، یعنی زمانی که این پادشاهی موقتاً از تأثیر جنگ مذهبی قوم فولانی (که در فصل چهارم تشریح شد)، رهایی یافت، مشهود است. ام. جی. اسمیت در کتاب پادشاهیهای غرب افریقا در قرن نوزدهم می نویسد:

در دربار پادشاهی هوسا در مارادی «آیا»، ملکه مادر، توسط شورای نجبا از میان منسوبین مؤنث ارشد مقام سلطنت انتخاب شد. او بر ازدواجها و اقدامات مربوط به زنان و دختران خاندان سلطنتی نظارت می کرد. وی مجرد بود، اگر چه قبلاً ازدواج کرده بود، و رسماً در مقام رئیس و سرپرست فواحش و پیروان آیین پرستش ارواح، آنها را در روزهای تعطیل برای مراسم سلام نزد پادشاه می برد. در مورد تمامی مراسم عمومی، از جمله مراسم برپایی بازار، با وی مشورت می شد. «آیا» توسط بردگان خود از فروشندگان بازار، غله و از فواحش و برگزار کنندگان آیینهای سنتی، مالیات سالانه دریافت می کرد. اقامتگاه او يك محل رسمی و مورد احترام بود. مراجعه کنندگان به این محل سوارکاران و مأموران و ملازمان دستگاه بودند که وی آنان را با وسایل جنگی تجهیز می کرد و از غنائم جنگی که بدست می آوردند سهمی می گرفت (۱۱).

اما چنین موقعیتهای بالایی هرگز با موقعیت اکثریت زنان، که چیزی بیش از برده همسرانشان نبودند، ربطی نداشت. در جوامعی که تعدد زوجات رواج داشت وضع زنان به مراتب بدتر بود. در بسیاری از جوامع نماد موقعیت شوهران تبر و نماد موقعیت زنان کج بیل بود. نخستین تغییرات در جامعه روستایی توسط مراکز مبلغان مسیحی بعمل آمد که از مردم خواستند دیدگاه و رفتار جدیدی در قبال ازدواج و خانواده داشته باشند. این مراکز ضرورت مخالفت با تعدد زوجات و فسخ رسومی مانند کشتن دوقلوها را، که در پاره ای موارد به همراه مادرشان بقتل می رسیدند، تبلیغ می کردند (۱۲). در بسیاری از جوامع که مبلغان نفوذ زیادی داشتند زنان نقش مهمی در امور کلیسا گرفتند. به عنوان مثال در میان نیاکیوساها و نگوندها، کلیسای مُراوی در فاصله میان دو جنگ جهانی زنان را به عنوان اعضای هیئت امنای کلیسا منصوب می کرد. نظام حقوقی مدون اعمال شده توسط حکومتهای استعماری جدید نیز از زنانی که با ازدواج اجباری مخالفت می کردند حمایت می کرد. به این ترتیب این تغییرات شدید در سنتهای بومی که از آموزشهای مبلغان ناشی می شد در واقع به افزایش چشمگیر بی ثباتی در زندگی زناشویی انجامید که هنوز ادامه

دارد. مونیکا ویلسون در این زمینه نوشته است:

به نظر نیاکیوساها افزایش طلاق با برقراری حکومت اروپایی‌ها در سال ۱۸۹۳ آغاز شد. البته آماری در دست نیست که با آن بتوان نشان داد چه تغییراتی صورت گرفته است. اما مسلم آن است که در سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۸ رؤسای سالخورده یقین داشتند که طلاق در مقایسه با دوران جوانی آنان رایجتر شده است. همچنین قطعی است که هم جوانان و هم سالمندان اعتقاد داشتند ازدواجها باید با ثبات باشد و در مورد بالابردن میزان جرمه زنا در سال ۱۹۳۵ توافق به عمل آمد به این امید که میزان زنا و طلاق کاهش یابد (۱۳).

رایج‌ترین زمینه‌های برخورد میان شوهران و زنان، تحول در تقسیم کار، تقسیم غذا و داراییهای دیگر و زنا بود. به موازات گسترش برخوردها زمینه تسهیل طلاق نیز فراهم می‌شد در حالی که در گذشته همان‌گونه که در کتاب برای مردان و سالمندان آمده است:

داماد در دوران نامزدی نیزه‌ای را در محوطه خانه روستایی پدر عروس به زمین فرو می‌کرد. عروس نیزه را از زمین بیرون می‌کشید و به عنوان رضایت از ازدواج آنرا به پدر خود می‌داد. معنی این عمل آن بود که: با این نیزه می‌توانی در صورتی که از شوهرم دور شوم مرا هلاک کنی (۱۴).

اما مسئله مهم زنان در این دوران نه انقیاد آنان در قبال شوهرانشان، بلکه غیبت طولانی مردان بود که به عنوان معدنچی مهاجر و کارگران املاک بزرگ، خانواده خود را ترک می‌کردند. این مردان غالباً طی مدت قراردادهای سه‌ساله خود از خانواده‌هایشان دور بودند و گاهی اوقات قراردادهای خود را در پایان این مدت برای یک دوره دیگر تمدید می‌کردند و حتی در پاره‌ای مواقع در شهرکهای مناطق معدنی برای همیشه اقامت می‌کردند و همسر و خانواده بجا مانده خود را در روستاهایشان بحال خودرها می‌کردند. به این ترتیب فشار کار بر روی این زنان بیشتر می‌شد زیرا با اینکه آنها بعد از آن در مجموعه یک خانواده گسترده زندگی

می کردند مجبور می شدند نقش مهمتری در تأمین غذا و سرپناه به عهده گیرند. چنین جوامعی، علی رغم دریافت وجوه ارسالی گاه به گاه مردان خانواده ها، دچار معضلات مالی می شدند زیرا جنبه های واجبتر کشاورزی مورد بی توجهی قرار گرفته بودند.

جنگ جهانی دوم، مردان بیشتری را جذب کرد اما تأثیر دراز مدت آن این بود که سر بازان بازگشته از جنگ اصرار داشتند همسرانشان لباسهای پنبه ای بپوشند، زیرا زنانی که آنان در سراسر جهان و در جریان جنگ مشاهده کرده بودند لباسهای پنبه ای به تن داشتند. پارچه های تهیه شده از الیاف گیاهی که در اغلب نقاط شرق و مرکز آفریقا برای تهیه لباس به مصرف می رسید در مدت کوتاهی کنار گذاشته شد. مع هذا این امر و رواج اشکال غربی البسه در میان زنان غیر مسلمان در کاهش اقتدار مردان بر زنان تأثیر زیادی نداشت و منابع و اهرمهای مهم اجتماعی، مانند دستیابی به فرصتهای آموزشی، همچنان عمدتاً در دست مردان باقی ماند. آیا در شهرها وضع غیر از این بود؟ در ساحل غربی آفریقا زنان همواره در تجارت نقش مهمی داشتند. زنان بازار فری تاون امروز عمدتاً همانطورند که مری کینگزلی در سال ۱۸۹۷ توصیف کرد. همچنانکه در میان بسیاری از خانواده های سیاهپوست آمریکا رایج است، در میان این مردم ساحل نشین نیز زنان ستون خانواده بوده و هستند و مردان می آیند و می روند. این واقعیت اجتماعی با حضور فرزندان هزاران برده ای که از آمریکا به سیرالئون و لیبریا بازگشتند و نفوذشان در امتداد ساحل گسترش یافت، تقویت شد.

در مناطق درونی آفریقا در شهرهایی که بسرعت در حال رشد بودند و اغلب آنها در نتیجه بهره برداری از معادن ایجاد شدند، از شهر جوز در نزدیکی معادن قلع شمال نیجریه گرفته تا شهرهای کاتانگا و رودزیای شمالی در نزدیکی معادن مس و در مناطق جنوبی تر تا حوزه معادن طلای راند، دو الگوی مشخص در میان زنان به چشم می خورد. يك الگو همان ازدواج سنتی بود که هنوز وجود داشت، منتها شکل شهری به خود گرفته بود و غالباً در ظاهر به صورت تك همسری انجام می شد. الگوی دوم سبك زندگی «زنان آزاد» در این جوامع جدید بود که غالباً روابط نزدیک

با والدین و خانواده روستایی خود را حفظ می کردند. موقعیت گروه اول از دریچه دید يك زن واپس گرا و موقعیت گروه دوم ناپایدار اما یقیناً متمایل به آزادی بود. برای زنانی که در یکی از این دو الگو جای می گرفتند این تغییر نقش اجتماعی اهمیت زیادی داشت زیرا آنان اکنون در محیطی زندگی می کردند که تماماً متأثر از سلطه اروپایی ها بود. آنها که قبلاً یکی از افراد يك جمع زنانه در يك جامعه روستایی بودند و نقشی سنتی داشتند، اکنون بخشی از يك شیوه زندگی شهری، که در اساس مشابه زندگی شهری سراسر جهان صنعتی شده بود، به حساب می آمدند.

در این جوامع، نخستین الگوی ازدواجهای سنتی، به ویژه در رودزیای شمالی که منطقه ای مس خیز بود، پدید آمد. در این منطقه زنان کاملاً متکی به حقوق شوهرانشان بودند. اچ پاودرمیکر در کتاب شهرمس؛ افریقای در حال تغییر (۱۵) نشان می دهد که در دهه ۱۹۵۰ با اینکه این زنان از میزان دستمزد دریافتی شوهرانشان آگاهی نداشتند، مجبور بودند سهم خود را از این مبلغ صرف خرید مواد غذایی از فروشگاههای متعلق به شرکتهایی کنند که شوهرانشان در آنها کار می کردند، در حالی که پیش از آن همین مواد غذایی را خود تهیه می کردند. این کاهش فشار کار بر زنان عموماً با استقبال آنها روبرو شد. در کتاب اچ پاودرمیکر به نقل از زنی که در این دوره می زیسته، آمده است:

من بعضی اوقات از اینکه مبدا به کار طاقت فرسا در روستا بازگردم نگران می شوم. زن در مزارع بیشتر کار می کند و بخش عمده این کار نیز طاقت فرساست. ما در اینجا هم کار می کنیم، اما همه این کار در خانه انجام می شود، نه در بیشه زار. در اینجا آدم می تواند وقتی خسته شد روی مبل استراحت کند و یا روی تخت دراز بکشد. در روستا این طور نیست. آدم در باغ یا باغچه سخت کار می کند و وقتی به خانه باز می گردد، هنوز خیلی کار دارد، مثلاً کشیدن آب از چاهی دور از خانه، پخت و پز و کوبیدن و آسک کردن غلات (۱۶).

اچ پاودرمیکر نویسنده کتاب به این نتیجه می‌رسد که:
اگر چه کار زنان آسانتر و زندگیشان راحت‌تر شد، که برایشان مطلوب بود، اما سلطه شوهران بر آنها بیشتر از گذشته شد. در نظام اقتصادی جدید فقط بخش اندکی از زنان در خارج از خانه به کار اشتغال داشتند. زنان عموماً به لحاظ اقتصادی به همسرانشان وابسته بودند، در حالی که این وابستگی آنها در گذشته تا این حد نبود (۱۷).

این انقیاد مستمر زنان، مرحله‌گذاری نبود و خواهیم دید که در سالهای بعد از استقلال نیز از بین نرفت. وضعیت گروه دوم یعنی «زنان آزاد» تا اندازه‌ای متفاوت بود. در دهه ۱۹۵۰ مقامات بلژیکی در الیزابت ویل (لوبومباشی) تخمین زدند که یک چهارم زنان شهر دختران مجردی هستند که عمدتاً از طریق فحشا امرار معاش می‌کنند. بی‌دیویدسن در کتاب بیداری افریقا این دختران را در لئوپلدویل (کینشازا) چنین توصیف می‌کند:

آنان کم‌وبیش آرایش تند و لباس زننده با چشمانی دریده و ناخنهایی رنگ شده دارند، بی‌شرم، مبتذل و دمدمی مزاحند و در زندگی شهری افریقایی‌های کنگو جای خود را باز کرده‌اند: بر سر این موضوع اتفاق نظر هست. آنان به بارهای شهر می‌روند، خنده‌کنان ترس افراد ساده لوح را می‌ریزند، پسران روستایی را با محیط شهر آشنا می‌کنند، مردان متأهل بی‌عاطفه را به فساد می‌کشانند، برای تأمین منافع خود متشکل می‌شوند، اروپایی‌های هوس‌ران را می‌چاپند و به طور کلی برخلاف اخلاق و نظم خانوادگی حاکم به کار خود ادامه می‌دهند (۱۸).

در برازاویل این دختران در انجمنهایی گرد هم می‌آمدند و از طریق برنامه‌های تفریحی و نیز فحشا به یکدیگر و والدین خود کمک می‌کردند (۱۹). درست است که این دختران به آزادی فردی واقعی دست می‌یافتند و همچنان دست می‌یابند، و درست است که اگر همه چیز به خوبی پیش رود آنان از قید و بند زندگی زناشویی روستایی بسیار دور می‌شوند، اما این دختران به ندرت می‌توانند از عواقب شناخته

شده چنین حرفه‌ای بگیرند. موفق‌هایشان پول خود را صرف به راه انداختن يك فروشگاه یا دادوستد می‌کنند و اگر شانس بیاورند صاحب خانه‌ای و فرزندی و احیاناً شوهری می‌شوند. ناموفقها مجدداً در فقر شهرهای آفریقایی غرق می‌شوند، بیش از تهیدستان شهرهای بزرگ دیگر توجهی نمی‌یابند و به اندازه آنها برای تأمین معاش خود تحت انقیاد هستند.

قالبهای جدید بیان

دگرگونیهای اساسی در جوامع سنتی که در نیمه اول قرن بیستم به وقوع پیوست، قالبهایی کاملاً جدید برای بیان مذهبی و سیاسی نیز پدید آورد. یکی از مظاهر این تحول، که اکنون در نیمه دوم قرن بیستم نیز ادامه یافته، نیروی کلیساهای آزاد است که در سایه کلیسای رسمی رشد کردند. این کلیساها اغلب آموزشهای متعارف مسیحی را رعایت می‌کنند اما قالبهای بیان مذهبی آنها بیشتر ریشه در گذشته آفریقا دارد تا در آموزشهای مبلغان مسیحی. در سال ۱۹۶۹ تخمین زده می‌شد پنج‌هزار کلیسای مستقل از این دست، از کلیسای چروبییم و سِرافیم در نیجریه گرفته تا نهضت پاسداری آفریقایی در مرکز آفریقا، وجود دارد. جان‌ام بیتی در کتاب فلسفه و مذاهب آفریقایی جذابیتهای این کلیساها را به این شرح توصیف کرده است:

در زیر چتر کلیساهای مستقل، مسیحیان آفریقا می‌توانند اشك بریزند، غمهای خود را بازگو کنند، نیازهای معنوی و مادی خود را به زبان آورند، در قبال جهانی که در آن به سر می‌برند واکنش نشان دهند و با خدا راز و نیاز کنند (۲۰).

این کلیساها یکی از شریانهای آفریقای جدید است که نیروی حیات این قاره در آن جریان دارد. این کلیساها تجلی امروزی باوری هستند که در مرکز آفریقا از 'نهضت' «پاسداری» نشئت گرفته است. این نهضت خود ریشه در ایالات متحده دارد و توسط مبلغان مذهبی مسیحی در اواخر قرن نوزدهم به نیاسالند منتقل شد. این باور توسط کنعان کاموانا تبلیغ می‌شد که پیام يك عصر جدید را ترویج می‌کرد

و به آن يك ویژگی ضد استعماری افزوده بود. این عصر جدید در سال ۱۹۱۴ از راه رسید و یکی از مشخصات اصلی آن از صحنه خارج شدن مقامات استعماری و ظهور يك اقتصاد خودکفا بود که در آن، آنچنانکه در کتاب دریچه‌ای به تاریخ فرهنگی افریقا نوشته بی‌دیویدسن آمده است، «ما افریقایی‌ها کشتیهایمان را خودمان خواهیم ساخت، نیروی برقمان را خودمان تولید خواهیم کرد و توپهای خودمان را خواهیم ساخت و یا وارد خواهیم کرد» (۲۱). نهضت مذهبی «پاسداری» به صورت نیروی مهمی در مالاوی، زامبیا و زیمبابوه باقی ماند و به ترویج پیام بازگشت مسیح و وعده روزگاری نو ادامه داد و مضمون «برابری» آن هنوز مانند دوران استعمار رایج است.

یکی از برجسته‌ترین مظاهر این باور قدرتی بود که کلیسای لومپا در زامبیا تحت رهبری آلیس لین‌شینا از سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۴ به دست آورد. آلیس بر این باور بود که در ۲۹ سالگی مرده، به درگاه خداوند پذیرفته شده و با اراده خدا به زمین بازگشته است. وی پیروان زیادی به دست آورد به طوری که در يك مقطع ۶۰ هزار نفر از آنها در اطراف کلیسای «صهیون جدید» او در کاسومو در شمال زامبیا تجمع کردند. این جنبش انرژی خود را صرف یافتن و نابودی عوامل ترویج سحر و جادو کرد و سرانجام با کلیسای کاتولیک رومی و دولت انتقالی شمال رودزای شمالی که کنت کائوندا در آن سمت وزارت داشت درگیر شد. این درگیری به مرگ ۷۰۰ تن از طرفداران آلیس در زدوخورد با پلیس و ارتش انجامید. شهادت این عده عمده‌تأ ناشی از آن بود که آلیس به آنها گفته بود گلوله‌های سربازان ارتش تبدیل به آب خواهد شد. توانایی آلیس در فتح قلوب پیروانش شبیه توانایی ژاندارک بود. عمق محبوبیت او در میان پیروانش از آنجا آشکار می‌شود که در سال ۱۹۷۸ دو سال پس از اینکه از يك بازداشت ۱۲ ساله آزاد شد، ۴۰۰۰ تن از پیروان کلیسای «لومپا»، زامبیا را ترك کرده، به زئیر رفتند تا کلیسای «صهیون جدید» را بنا نهند.

دوام فعال این باور در دوران کنونی با موفقیت اعجاب آور آلیس لاکونا، دختر يك شماس کلیسای انگلیکن به اثبات می‌رسد که در سال ۱۹۸۷ در شمال اوگاندا

با حکومت رئیس جمهور یورونی موسوینی به مبارزه برخاست. وی که ادعای وحی داشت رهبری جنبش «روح القدس» را به عهده گرفت. این جنبش تا مدت‌ها بعد از اینکه سایر گروه‌های شورشی همه از بین رفتند به عنوان يك حرکت مسلحانه علیه دولت موسوینی فعالیت می‌کرد. وی با توسل به اشیایی که مقدس خوانده می‌شد و با دادن این اطمینان که شیرۀ يك درخت گرمسیری موسوم به «شی» گلوله‌های سربازان ارتش را بی‌اثر می‌کند، ۲۰۰۰ جنگجو، از جمله وزیر پیشین آموزش و پرورش، را بسیج کرد و توانست از جنگ نیروهای ارتش بگریزد. اما سرانجام در آن سوی مرز خود را تصمیم تسلیم مقامات کنیایی کرد. لایکونا در اواسط سال ۱۹۸۹ به اوگاندا بازگشت و پیروانش همچنان بطور پراکنده در مقابل دولت مقاومت می‌کنند. در دوران بعد از جنگ جهانی دوم، که جهان بینی بسیاری از نظامیان افریقایی که خارج از این قاره جنگیده بودند کاملاً دگرگون شده بود، احزاب سیاسی ملی‌گرا قالب‌های جدیدی از بیان پدید آوردند که هم شکل مسیحی و هم اشکال سنتی تر مذهب را منعکس می‌کرد. حرکت «مانوئائو» بهترین مثال در این زمینه است و در سال‌های دهه ۱۹۶۰ حرکت‌های مشابه بسیاری نیز در شرق زئیر بوجود آمد.

جنبش «مانوئائو» راعده‌ای کنیایی موسوم «به گروه چهل نفره» که در جنگ جهانی دوم در ارتش بریتانیا خدمت کرده بودند به وجود آوردند. این عده کنترل «اتحادیه افریقایی کنیا» را در سال ۱۹۵۲ به‌دست گرفتند و آن را در جهت تشویق و حمایت از کسانی هدایت کردند که دست به جنگ و گریز علیه پلیس و ارتش می‌زدند و سرانجام «ارتش آزادیبخش کنیا» را تشکیل داده بودند. این مردان و زنان، که تعدادشان به ۱۵۰۰۰ تن می‌رسید، يك نیروی رزمی مستقر در مناطق جنگلی تشکیل دادند. عامل انسجام این گروه فقط هدف مشترکشان، یعنی آزادسازی کنیا از سلطه بریتانیایی‌ها، نبود بلکه آنان به خاطر ترکیبی از مذهب سنتی کیکویو، شعائر دین مسیحی، و ناسیونالیسم افریقایی نیز به یکدیگر پیوند خورده بودند. وفاداری افراد از طریق یاد کردن سوگندهایی که مضمون آن استفاده سنتی از روده جانوران، خون و تقدس کتاب رویاروی کوه کنیا بود، تضمین

می شد.

سمبولیسم مادی و لفظی سوگند به شیوه مذکور را رهبری مائوئو مؤثرترین شیوه تأمین حمایت فعال یا غیرفعال مردم کیکویو تلقی می کرد. این اتکا به جادو و خرافات موجب رواج دوباره اعتقاد به توانایی «بی اثر کردن گلوله های سربازان» شد. تهاجم کاملاً موفقیت آمیز سال ۱۹۵۳ به يك قرارگاه پلیس در «نیواشا» را که طی آن ۱۷۳ زندانی آزاد شدند، يك شخص لال، که به تازگی سخن گفتن را فراگرفته بود و گفته می شد قادر است با دشته خود همه گلوله ها را تبدیل به آب کند، هدایت می کرد. صرف نظر از اینکه نیروی کلیساهای آزاد را با توجه به تجربه جنبش «پاسداری» و کلیسای «لومپا» مدنظر داشته باشیم و یا جنبه های مناسکی «مائوئو» را معیار قرار دهیم، ارتباطی دایمی میان دو جریان وجود داشته است. یکی از این دو جریان رد قالبهای تحمیلی اروپایی ها برای پرستش خداوند بود و دیگری جستجوی قالبهای جدید بیان که به قالبهای دوران پیش از استعمار نزدیکتر باشد. این امر در مورد جنبش «پاسداری» و کلیسای «لومپا» و حرکت «مائوئو» تا مرز اتکا به ماوراء الطبیعه و جادوگری پیش رفت و این عناصر را از صورت عقاید سنتی خارج کرد و جایگاه جدیدی به آنها بخشید. جستجوی قالبهای جدید بیان مذهبی، جدی و شدید بوده و هست و یقیناً به آخر نرسیده است.

ناپایداری اوضاع

فروپاشی حاکمیت استعمار وضع متزلزل و ناپایداری به دنبال آورد که کشورهای تازه استقلال یافته مجبور بودند حیات خود را در آن آغاز کنند. دوگانگی جدیدی در مورد قالبهای سنتی مذهب، بازرگانی و قدرت حاکم و حتی در مورد روابط خانوادگی ظاهر شد. این دوگانگی پیامد مستقیم ناهمخوانی عمیق میان ارزشهای سنتی افریقایی و ارزشهایی که اروپایی ها در دوران سلطه آشکار خود رواج دادند بود. این عوامل در واقع در شکل دادن جامعه افریقایی در فاصله میان دو جنگ جهانی، یعنی دوره رشد و تربیت رهبرانی که در دوران استقلال به قدرت رسیدند اهمیت اساسی داشتند. اغلب این رهبران فرزندان افرادی بودند که فرصتها و

نیازهای اوضاع جدید را به خوبی تشخیص داده بودند در حالی که فقط نیمی از محتوا و مضمون این وضع جدید را درك می کردند و اعتقاد داشتند حداقل یکی از فرزندان‌شان موفق خواهد شد تمامی این مضمون را فراگیرد. در نتیجه در میان این رهبران جدید تنها چند نفر، که کنیاتا برجسته‌ترین آنها بود، پی بردند که در دستیابی به آموزشهای غربی، دانش سنتی خود را قربانی کرده‌اند و نیز دریافتند که جوامعی که رهبری خواهند کرد تا چه حد در برزخ میان دو جهان متفاوت گرفتار خواهند شد.

فصل ششم

برزخ میان دو جهان

همانطور که در فصل قبل دیدیم نخستین مبلغان مسیحی و کارشناسان امور آموزشی نمی‌توانستند درك کنند که بقول «مری کینگزلی» يك «بینش درونی افریقایی» وجود دارد. به جای این درك، آنها چنان از تجلی بیرونی فرهنگ سنتی به هراس افتاده بودند که احساس می‌کردند وظیفه‌شان نابودی این فرهنگ و بازسازی افریقاییهای جوان مدارس خویش بر اساس الگوهای اروپایی است. اشتباه است اگر بگوییم يك اقلیت مهم افریقایی موافق این دیدگاه نبود. اما این گروه به موازات پذیرش صادقانه فرهنگی که برتر تلقی می‌شد، انگیزه پیشرفت سیاسی و مادی نیز داشت. این اصطكاك فرهنگها در سودان و بخشهای اسلامی غرب افریقا فوق العاده خفیفتر بود، زیرا در آن سرزمینها فرهنگ بومی زاینده دین جهانی بزرگی بود که بریتانیاییها و فرانسویها با آن آشنا بودند و این موجب احترام عمیقتری به این فرهنگ می‌شد. این دوگانگی ارزشها در جریان توسعه ارتباط افریقا با اقتصاد جهانی، غیرمستقیم تشدید شد. ورود افریقا به اقتصاد جهان منجر به کشت محصولات تجارتي برای فروش در بازار شد و کاربرد معادن یا املاك بزرگ را برای بسیاری از مردان جوان ضروری ساخت. وقتی اقتصاد مبتنی بر پول به سرعت شکل گرفت، روابط کهن میان رفاه اقتصادی جامعه، رئیس، اجداد و خدا کاملاً بی‌معنی شد. افراد فرصت بی‌سابقه‌ای بدست آوردند تا مالکیتی مؤثر، اگر نگوئیم رسمی، بر زمین کسب کنند و از الزامات و تعهدات سنتی

خویش در قبال جامعه رهایی یابند. رؤسا با افول سریع قدرت، نفوذ و سلطه خود رو به رو شدند. موقعیت زنان که به عنوان مادر، ستون زندگی مجموعه خانواده بودند نیز دستخوش تحول عمیق شد. زنان تحت حمایت مبلغان مسیحی با ازدواج اجباری به مخالفت پرداختند، اما امتیازی که بدست آوردند سطحی بود و در محدودیتهای جدیدی که نیاز به ادامه حیات در يك اقتصاد مبتنی بر پول ایجاد کرد، از دست رفت. اهرمهای «پیشرفت» در این دنیای جدید، یعنی آموزش غربی و پول، عمدتاً در اختیار مردان باقی ماند.

ماواتا کاپولو: يك تجربه تاریخی

ماواتا کاپولو، پسر يك رئیس قبیله، در سال ۱۹۱۴ در نزدیکی بالوویل، منطقه کوچکی در ساحل شرقی رودخانه زامبیا، ۸۰۰ کیلومتر بالاتر از آبشار ویکتوریا، به دنیا آمد. مردم او که از قبیله لوویل بودند چندین قرن در سایه پادشاهیهای لوندا در جنوب زئیر و پادشاهی لوزی در غرب زامبیا زندگی کرده بودند. در سال تولد کاپولو «کمپانی بریتانیایی افریقای جنوبی» رئیس بزرگ قوم لوزی را ترغیب کرده بود که حق بهره برداری از معادن منطقه مس خیز زامبیا را در اختیار آن بگذارد. اما قلمرو فعالیت این کمپانی بالوویل را در برنمی گرفت و مجموعه ارزشهای جدید را نخستین مبلغان مسیحی موسوم به «برادران آمریکایی پلی موث» به بالوویل آوردند. این مبلغان زمانی که مادر کاپولو از شوهرش، که رئیس قبیله بود و چند همسر داشت جدا شد، به وی پناه دادند.

کاپولو در جوانی، پس از بیست سالگی، به فرصتها و نیازهای وضع جدید که ناشی از تلاقی حضور مبلغان مسیحی و توسعه منطقه مس خیز ۴۵۰ کیلومتری شرق بالوویل بود، پی برد. وی تازه مسیحی ای ثابت قدم و پیرو آموزشهای «برادران پلی موث» بود و سنت قدیمی تکریم به رؤسای قوم را رد می کرد و نیز این رسم را رد می کرد که رؤسا هر دختر جوانی را که می خواستند، به همسران پیشین خود اضافه کنند. تجربه مادرش به وی آموخته بود که گرچه چنین ازدواجهایی غالباً برخلاف میل دختر و والدین او بود، اما مخالفت کردن با يك رئیس هم، اگر

برزخ میان دو جهان / ۱۰۱

نگویم غیر ممکن، دشوار بود. به این دلایل با اینکه در فاصله میان سال ۱۹۴۰ تا سال ۱۹۶۰ دوبار ریاست قبیله لوویل به او پیشنهاد شد، وی این پیشنهاد را رد کرد. در دهه ۱۹۳۰ وی موافقت کرد یک مدرسه مسیحی در غرب زامبزی تأسیس کند. در اواخر دهه ۱۹۴۰ در حالی که مدیریت این مدرسه را به عهده داشت یک محل تجاری در مرز آنگولا دایر کرد و کالاهای مصرفی را که از منطقه معادن مس خریداری می کرد در این محل به فروش می رساند. در دهه ۱۹۵۰ این دادوستد، فعالیت تمام وقت او را به خود اختصاص داد. شش فرزند کاپولو به این مدرسه مسیحی رفتند و در سالهای دهه ۱۹۴۰ زندگی این خانواده تا اندازه زیادی حول محور تبلیغ دین مسیحی می چرخید.

مردم روستایی، در همان حال که سایه دولت مستعمراتی بر سرشان بود، عمیقاً تحت تأثیر کلیسا و اقدامات آن قرار گرفتند. این تأثیر و نفوذ در دهه بعد آداب و اعتقادهای قدیمی را چنان از دور خارج کرده بود که نخستین مبلغان جنبش ناسیونالیستی وقتی به این منطقه آمدند با مخاطبان مستعدی رو به روشدند. کاپولو مشخصاً پذیرای این پیام بود. او که بسیاری از جنبه های فرهنگ سنتی را کنار گذاشته بود، در جستجوی منبع جدیدی از عزت نفس برای مردم خود بود و با ماهیت استبدادی رژیم استعماری که برای جنبش ناسیونالیستی محدودیت ایجاد می کرد و بدون توجه به توان مردم مالیات وضع می کرد، سر مخالفت داشت. وی از حامیان پروپا قرص حزب ناسیونالیستی کنت کائوندا موسوم به «حزب استقلال متحد ملی» بود و علی رغم مخالفت مبلغان مسیحی به ریاست منطقه ای این حزب منصوب شد. دو فرزند ارشد وی که دختر بودند تا پایان مبارزات استقلال طلبانه از فعالان حزب بودند. هنگامی که استقلال زامبیا در ۱۹۶۴ به دست آمد این خانواده آماده استفاده از فرصتهای جدید بود.

دختر ارشد کاپولو موسوم به پزو از سوی کائوندا که رئیس جمهوری شده بود، به عضویت پارلمان درآمد. به جز او فقط پنج نماینده زن دیگر در پارلمان جدید بودند. «پزو» به زودی دست به یک مبارزه آشکار سیاسی بر سر موضوعاتی مختلف، از مسائل کشاورزان فقیر گرفته تا نیاز مبرم به برنامه تنظیم خانواده و

بدرفتاری شوهران مست با همسرانشان، زد. مقابله با واکنش خصومت‌آمیز نمایندگان مرد عضو حزب استقلال متحد ملی در پارلمان برای او آنقدر دشوار بود که با گذشت سه سال از رئیس جمهوری خواست وی را از این سمت معاف کند. با اینکه گروه کوچکی از نمایندگان زن و مرد پارلمان به طور خصوصی پزورا به ادامه مبارزاتش ترغیب می‌کردند، کائوندا درخواست او را پذیرفت و از نمایندگی پارلمان کنارش گذارد. تجربه مبارزه بر سر موضوعاتی از این نوع پزورا به این نتیجه رساند که باید انرژی خود را در جای دیگری صرف کند و از آن تاریخ وی اکیداً از دخالت در امور سیاسی پرهیز کرده است. داستان زندگی این خانواده نشان می‌دهد آنان که زمانی عمیقاً تحت تأثیر مبلغان مسیحی نخستین بودند، غالباً همان کسانی بودند که بعداً عمیقاً به جنبش ناسیونالیستی وفادار ماندند. سرنوشت این خانواده همچنین نشان می‌دهد بینشهای تثبیت شده در افراد، و در این مورد تعصبات مردسالاری، تا چه حد مانع از آن شد که ناسیونالیسم اهداف اجتماعی مترقی را در برگیرد. ماواتا کاپولو تا پیش از آنکه در سال ۱۹۷۴ چشم از جهان فرو بندد، نه تنها شاهد اضمحلال جامعه سنتی بود و از آن استقبال کرد، بلکه همچنین شاهد بی‌کفایتی پدرسالاری مبلغان مسیحی از یک سو و ناسیونالیسم جدید از سوی دیگر بود. افراد معدودی در سراسر تاریخ توانسته‌اند در دگرگونیهای اجتماعی با چنین آهنگ پرشتابی شرکت کنند یا تصمیمهایی در شرایطی چنین متغیر و ناپایدار بگیرند.

تجدید صف بندی براساس منافع

توسعه ابعاد جامعه، از روستا به شهر و فراتر از آن، چارچوب کاملاً جدیدی پدید آورده است که در آن وجود يك اخلاق عملی براساس آگاهی دقیق از تأثیر متقابل فرد و جامعه دیگر ممکن نیست. درستی و نادرستی يك عمل در محیط شهری جدید یا در منطقه روستایی متأثر از امور بازرگانی، ممکن است روشن نباشد. تأثیر آن عمل ممکن است بعد از چندسال آشکار شود و پیامد آن ممکن است از سوی افرادی که سوابق و زمینه‌های متفاوتی دارند به نحو متفاوتی ارزیابی شود. به

برزخ میان دو جهان / ۱۰۳

عنوان مثال آیا استفاده از بودجه عمومی توسط کارمندان ارشد برای درمان یکی از بستگان نزدیکشان در اروپا کار صحیحی است؟ ارزشهای سنتی می گویند فرد باید هر چه در قدرت دارد برای تأمین سلامت چنین بستگانی به کار برد. در حالی که ارزشهای غربی استفاده از بودجه عمومی برای درمان بستگان و قائل شدن تبعیض در این مورد را غیر قابل قبول می داند و رد می کند. آیا مادران مجرد که برای کار از مناطق روستایی به شهرها آمده اند می بایست کودکان خود را به محیط نامأنوس و غیردوستانه شهر بیاورند، یا آنان را نزد خانواده گسترده خود در روستا باقی بگذارند؟ در غرب فروپاشی خانواده گسترده مادران را بیش از اندازه در قبال فرزندان مسئول کرده است و مادران به ندرت کودکان را برای چند ماه یا چند سال از خود دور نگه می دارند. اما شبکه فراگیر خانواده در روستاهای افریقا ممکن است عملاً در حمایت از کودک فوق العاده مؤثرتر از محیط خشن شهر باشد و در اکثر موارد این راه حلی است که مادران مجرد برمی گزینند. تأثیرهای منفی این انتخاب تا مدت‌های طولانی آشکار نمی شود، یعنی تا زمانی که شاید ده سال جدایی، مادر و فرزند را به یکدیگر بیگانه کرده و زمینه اینکه فرزند در آینده به مادر خود اهمیت دهد عملاً از بین رفته است.

در شهرها چنین انتخابهای دشواری با کیفیتهای مختلف و به اشکال گوناگون در مقابل گروههای متعدد و مختلف اجتماعی قرار می گیرد. یکی از شیوه‌های بررسی چنین انتخابهایی در نظر گرفتن موقعیت اجتماعی - اقتصادی فرد است. طبقاتی که می توان آنها را برشمرد عبارتند از: بورژوازی نخبه که بالاترین سطوح مشاغل حکومتی، شرکتهای متعلق به دولت و بعضی از سطوح بالای مدیریت داد و ستدهای خارجی را در اختیار دارد، طبقه متوسط از مدیران جزء و کارمندان، طبقه کارگران رسماً شاغل حقوق بگیر، و طبقه‌ای از کارگران بخش غیررسمی - از جمله کسانی که برای خود کار می کنند و یا بیکارند. همه این طبقات، بجز طبقه آخر، بخش کوچکی از مجموعه جمعیت شهری را تشکیل می دهند و مرز میان طبقه اخیر با طبقات دیگر که حقوق بگیر هستند، بی ثبات است زیرا کارگران ماهر غالباً در حال جابه‌جا شدن میان این دو گروه کاری هستند. به علاوه منافع طبقات مختلف

ممکن است همسو شود. به عنوان مثال اعضای همه طبقات به جز بورژوازی نخبه در سال ۱۹۷۴ از اخراج ۳۰ هزار آسیایی از اوگاندا توسط ایدی امین و نیز در سال ۱۹۸۳ از اخراج کارگران مهاجر غنایی از نیجریه که تعدادشان به حدود یک میلیون نفر می‌رسید حمایت کردند.

صف بندی مهم و اساسی دیگر بر مبنای منافع، ناشی از ارزشهایی می‌شود که فراتر از تعهدات درچارچوب این طبقات می‌رود. به این ترتیب وفاداری به طایفه و قبیله، کلیسا و مسجد و حتی احزاب سیاسی از وفاداری به طبقه‌ای خاص نیرومندتر و یا برابر با آن بوده است. احزاب سیاسی هنگامی که در قدرت بودند به ندرت کوشیده‌اند منازعه طبقاتی را دامن بزنند. یکی از نتایج آن این است که اتحادیه‌های کارگری عموماً ضعیف باقی مانده‌اند و به ندرت چیزی بیش از یک منبع تحریک علیه دولت بوده‌اند. اتحادیه‌های کارگری نیجریه و زامبیا در بعضی مقاطع ثابت کردند که در این زمینه وضعیتشان فرق می‌کند. اعتصابات عمومی سال ۱۹۶۴ در نیجریه نقش مهمی در وقوع کودتای سال ۱۹۶۶ داشت. رهبری اتحادیه کارگری در منطقه معادن مس زامبیا اعضای خود را به خوبی بسیج کرد و در سال ۱۹۸۷ دولت را واداشت تا توافق خود را با صندوق بین‌المللی پول پس بگیرد. البته در این مورد به خصوص این اتحادیه از حمایت طبقه متوسط و نخبگان کشور نیز برخوردار بود. برخلاف ضعف نسبی سازمان اتحادیه‌های کارگری، وفاداری به طایفه و قبیله غالباً از طریق پیوندهای محکم میان اعضای تمامی طبقات شهری با جوامع روستایی، حفظ می‌شود.

این پیوندها بطور سنتی آنان را وامی‌دارد که از اعضای متعدد خانواده گسترده خود حمایت کنند. این کار برای شهرنشینان طبقه متوسط دشوار است زیرا نه فقط آنها درآمد کافی ندارند، بلکه وضعیت جدید مسکن در شهرهای افریقا اجازه میزبانی و پذیرایی از خیل عموها و داییهای سالخورده یا عموزاده‌ها و دایی‌زاده‌های فاقد تحصیلات کافی را نمی‌دهد. این همان وضعی است که در شهرهای اروپایی نیز هست. انجام این وظیفه برای شهرنشینان کم‌درآمد تقریباً غیرممکن است زیرا درآمد آنان حتی برای تأمین زندگی یک زن و شوهر نیز کافی

نیست. به این دلایل فرد هر چه بیشتر در شهر بسر برده باشد حمایت وی از خانواده گسترده ضعیفتر است. در واقع حمایت از اعضای خانواده گسترده میراثی از جامعه سنتی است که در حال اضمحلال است. اما وفاداری های جدید نسبت به طیفی از مجامع، جمعیتها و اصناف که به منظور پیش بردن منافع اعضایشان به اشکال مختلف، بوجود آمده اند شکل می گیرد. در نزدیکی بندر «دوالا» در کامرون کمیته ۱۵ نفری توسعه و تأمین تسهیلات مورد نیاز جوانان حداقل هفته ای یکبار تشکیل جلسه می دهد تا به کار کشت سیب زمینی و موز در يك قطعه زمین چهارهکتاری که درآمد آن صرف توسعه و اداره يك مدرسه در شهر بندری دوالا می شود رسیدگی کند. در نایروبی «جامعه تجار خرده پای کنیا» ۵۰۰۰ عضو از میان تجار كوچك و صنعتگران تمامی شهرهای بزرگ کنیا را به خود جذب کرده است. رئیس این «جامعه»، ویلسون مشیری، آن را تشکیلاتی تلقی می کند که می تواند برای حقوق اعضایش که نیازمند اعتبار، مشروعیت و میدان فعالیت هستند مبارزه کند. در زامبیا «انجمن والدین طرفدار تنظیم خانواده»، که تشکیلاتی غیرانتفاعی با ساختاری دموکراتیک است و ۲۵۰۰ عضو دارد، در دهه ۱۹۸۰ موفق شد مخالفت اغلب نمایندگان پارلمان با برنامه تنظیم خانواده را تغییر دهد. این انجمن اکنون تبدیل به توزیع کننده اصلی وسایل پیشگیری از بارداری شده است. چنین سازمانهایی در حال پدیدآوردن شبکه های جدیدی از وفاداریها در داخل و خارج از شبکه های قبیله ای هستند.

فشار بر خانواده

از سوی دیگر مسایل رویاروی زنان در ازدواجهای شهری همچنان غامض باقی مانده است. در شرح زندگی زنان در منطقه مس خیز زامبیا در دهه ۱۹۵۰ دیدیم که روابط میان شوهران و همسرانشان در محیط شهری به صورت بالادست و فرودست باقی ماند. در ۳۰ سالی که به دنبال آمد محرومیت های زندگی شهری بیش از هر چیز دیگری وضع بسیاری از زنان متأهل را خراب کرد، مثلاً کتک خوردن زنان از شوهرانشان بیشتر شد. افزایش میزان طلاق در میان نیاکیوساهای روستایی (که

در سال ۱۹۷۱ حدود ۳۰ درصد گزارش شده بود(۱) تحت الشعاع نرخ بالاتر طلاق در شهرهای کوچک و بزرگ قرار گرفت. در دوالا، در کامرون، درخواستهای طلاق تقریباً همواره توسط زنان و در اعتراض به کتک زدن شوهران طرح می‌شود(۲). این مسأله ریشه در حقّی دارد که اخلاق سنتی به شوهران می‌داد تا بی‌کفایتی زنانشان را با کتک مجازات کنند. یک نیاکیوسا به مونیکا ویلسون گفته است: «شوهر حتی اگر همسرش را دوست داشته باشد، او را کتک می‌زند.»(۳) اما تجربه پزوکاپولو در دوران بعد از استقلال زامبیا نشان داد که افشا کردن ومذمت این امر چقدر دشوار است.

در تانزانیا نیاز به یافتن یک زیربنای جدید برای روابط درونی زندگی زناشویی منجر به تصویب «قانون ازدواج» در سال ۱۹۷۱ شد. پیشنهادهایی که چارچوب اصلی این قانون را شکل داد و در بحثهای عمومی مطرح شد نشان می‌داد یکی از اهداف اصلی «قانون ازدواج» این بود که نه شوهر و نه زن قانوناً مجاز نباشند یکدیگر را تنبیه بدنی کنند و در صورتی که هر یک از طرفین در این زمینه شکایتی داشته باشد بتواند به مراجع صلاحیت‌دار مراجعه کند. «قانون ازدواج» این عناصر را در برمی‌گرفت و همچنین تصریح می‌کرد که دختران بالای هیجده سال می‌توانند بدون رضایت والدین ازدواج کنند و نیز اینکه شرط لازم یک ازدواج قانونی دادن یک گاو نیست. تصویب این قانون اقدام مهمی بود در بها دادن به احساس و بینشهای متفاوت افراد نسبت به ازدواج، به ویژه در میان زنان شهری و گامی بود در جهت جلوگیری از بی‌اعتباری و کم‌بها دادن به معیارهای منطبق با عرف و سنت در روابط جدید. اما ضرورت تغییر بینش و رفتار مردان در تانزانیا نیز در رمان زندگی شیطانی نوشته اس‌ام سفیا آشکار می‌شود که شش سال بعد از تصویب قانون جدید ازدواج منتشر شد و استعمار شدید زنان کم درآمد در دارالسلام را تشریح می‌کند، زنانی که در شرایط اقتصادی واجتماعی نامطلوبی گرفتار آمده و راه گریزی ندارند(۴). زنان جوان مناطق روستایی نیز در مورد قانون جدید ازدواج دچار تردید بودند. یکی از همین زنان در سال بعد از تصویب این قانون می‌گوید:

برزخ میان دو جهان / ۱۰۷

برای يك زن بهتر است پدر و مادرش شیربها دریافت کنند، حتی اگر رقم شیربها پایین باشد. در غیراین صورت هنگامی که شوهر بگوید «زن! خانه‌ام را ترك كن می‌خواهم زن دیگری بگیرم، ترا نمی‌خواهم.» او نزد پدر و مادرش می‌رود و اگر شوهرش شیربها نپرداخته باشد پدرش خواهد گفت ترا نمی‌شناسم. وقتی بچه بودی ما را ترك کردی. حالا بزرگ هستی و با خود دردسر آورده‌ای. شوهرت شیربها نپرداخته است. به جایی که آمده‌ای برگرد (۵).

شیربها نه فقط به عنوان نشانه احترام بلکه به عنوان نمادی از امنیت مورد توجه بوده و هست.

انکار گذشته

آن روی سکه پذیرش فرهنگ و معیارهای غربی، رد فرهنگ افریقایی است. این امر به خوبی در شعر بلند شاعر و نویسنده فقیه اوگاندایی «اوکوت بایتک» با عنوان سرود لاوینو که سراسر يك کتاب را در برگرفته بیان شده است. لاوینو همسر سنتی اوکل، يك جوان تحصیل کرده افریقایی است: (۶)

شوهر! اکنون مرا تحقیر می‌کنی
اکنون با کینه و بغض با من رفتار می‌کنی
و می‌گویی من وارث حماقت خاله و عمه‌ام هستم
پسر رئیس قبیله!
اکنون مرا با آشغال درون زباله‌دان مقایسه می‌کنی
می‌گویی دیگر مرا نمی‌خواهی
زیرا من شبیه اشیای بجا مانده در کلبه‌های متروک هستم
بمن دشنام می‌دهی

اوکل می‌گوید مردی امروزی است
می‌گوید مردی متمدن و مترقی است

می گوید کتب بسیار مطالعه کرده است
می گوید بیش از این نمی تواند با موجودی چون من
که قادر نیست خوب را از بد تشخیص دهد زندگی کند

به من گوش کن
پدرم اهل «پیریا» ست
مادرم از قبیله «کوک»
من يك «آکولی» اصیل هستم
دورگه نیستم
دختر برده نیستم
پدرم را با نیزه به اسارت نبردند
مادرم را به يك سبد ارزن فروختند

اهمیت این شعر، علاوه بر زیبایی آن، در توجه به این نکته است که ما می دانیم اشکها و ناله های لاوینو در گوش و قلب اوکل اثری ندارد. لاوینو متعلق به گذشته است. امروزه خانه های متعلق به طبقه متوسط جدید افریقا آئینه پیوند با روستا نیست، بلکه حاکی از روابط مستحکمی با فرهنگ بین المللی است که اوکل به شدت با آن احساس قرابت می کند. کودکانی که در این خانه های جدید پرورش می یابند، بخشی از همان فرهنگ بین المللی هستند که در کتابهایی که می خوانند، برنامه های تلویزیونی که می بینند و حتی غذایی که می خورند تبلور یافته است. احتمال تغییر در انکار فرهنگ سنتی ضعیف است. با اینکه دستگاه های حکومتی در شکل وزارتخانه های فرهنگ، ظاهراً با هدف مقابله کردن با این موج تأسیس شده اند، تأثیرشان چشمگیر نیست. به عنوان مثال در سال ۱۹۸۲ در کنیا نویسنده مشهور نگوگی واتیونگو نمایشنامه ای با نام مادر! برایم بخوان نوشت و آماده اجرا کرد. فضای نمایشنامه به سالهای دهه ۱۹۲۰ و دهه ۱۹۳۰ باز می گشت و همچنانکه نویسنده خود می گوید:

برزخ میان دو جهان / ۱۰۹

مبارزه کارگران کنیایی با قوانین سرکوبگرانه استعماری را تشریح می‌کند - به ویژه قانون کار مصوب سال ۱۹۱۵ را که از سال ۱۹۱۹ به اجرا درآمد و کارگران را موظف کرد مجوزهای ورود به محوطه کار خود را همواره در قوطی‌هایی فلزی که به گردن آویخته می‌شد همراه داشته باشند (۷).

دولت از صدور پروانه نمایش به این نمایشنامه خودداری و بازیگران را از اجرای آن در تئاتر ملی و دانشگاه نایروبی منع کرد. اما در همان سال تلویزیون کنیا محصولی از کمپانی بی‌بی‌سی با نام درختان سرخ تیکا پخش کرد که تاریخ نخستین سالهای استعمار در کنیا را فقط از دریچه دید سفیدپوستان نشان می‌داد. تلویزیون کنیا تا امروز هنوز جسارت نداشته است با هدف نمایشی و یا تاریخی، اقدام به بررسی اسناد غنی و مطالب فراوان مربوط به شورش مائوماو کند. چنین اهمال و غفلتی تقریباً در هیچ جای دیگر جهان سابقه ندارد. در افریقا فرهنگ سفید در موضع تهاجمی و فرهنگ سیاه در موضع دفاعی قرار دارد. اما روند انکار فرهنگ بومی به ندرت در ضمیر نیمه‌آگاه افراد تکمیل می‌شود. مغز انسانها لوح سنگی نیست که بتوان خصوصیات پیشینیان را کاملاً از آن پاک کرد. بخشی از این خصوصیات همواره به جا می‌ماند و ادامه می‌یابد. جان‌ام بیتی در کتاب فلسفه ومذاهب افریقایی کشمکش میان دو روند تفکر را این طور توصیف می‌کند:

تحول جدید می‌کوشد نوعی از فرهنگ را بنانهد که حداقل در سرزمین افریقا کم عمق و بی‌مایه است. مردان و زنان مجبور می‌شوند در دو نیم فرهنگ زندگی کنند، دو نیم فرهنگی که وحدت نمی‌کنند تا يك فرهنگ واحد را تشکیل دهند. آنان که فرهنگ بیگانه را با خود می‌آورند فقط نیمی از آن را به افریقایی‌ها می‌دهند و نیمه دیگر را مضایقه می‌کنند. افریقایی‌ها نیز فقط بخشی از این فرهنگ را می‌پذیرند و بخش دیگر را پس می‌زنند. آنان از فرهنگ سنتی خود نیز بخشی را دور می‌اندازند و بخشی را حفظ می‌کنند. سرعت رها کردن معیارهای زندگی سنتی به مراتب بیشتر از سرعت خو کردن به معیارهای جدید زندگی است. نکته

گمراه کننده آنکه این دو روند کاملاً متفاوت را یکسان و همزاد می‌نمایانند. عدم تمایز میان این دو روند در تمامی جنبه‌های زندگی جدید افریقایی باقی می‌ماند و مادامی که این عدم تمایز ادامه می‌یابد، اوضاع همچنان بی‌ثبات، اگر نگوییم خطرناک، باقی خواهد ماند. ضمیر نیمه‌آگاه زندگی قبیله‌ای فقط به خواب رفته، اما نمرده است. به لحاظ مادی و اقتصادی، گرایش به وضوح در جهت پیشرفت فردی و ملی است. اما به لحاظ احساسی و روانشناسی، گرایش به سمت همبستگی و بنیانهای قبیله‌ای است (۸).

بنیانهای قبیله‌ای نه فقط در سطوح فردی بلکه در سطوح اجتماعی و سیاسی نیز اهمیت خود را حفظ کرده‌اند. با اینکه مضمون عقاید قدیمی کنار گذاشته شده است، این عقاید همچنان به دوران کنونی شکل می‌دهند و به نقش رسوبی خود در تأثیر گذاشتن بر واقعیت‌های عرصه سیاسی و اقتصادی ادامه می‌دهند. این عقاید قدیمی فقط در میان افریقایی‌های شهرنشین نقش رسوبی ندارند، بلکه در جوامع روستایی نیز تحولات عمیق اقتصادی بارها قلب مذهب سنتی را نشانه رفته است. بی‌آنکه اعتقاد به ارواح و کارآیی سحر و جادو را در استمداد از ارواح از بین برده باشد. در بعضی مواقع اعتبار این نیروها از سوی دولت برسمیت شناخته می‌شود. در مارس سال ۱۹۶۸ در تانزانیا پنج «باران ساز» به جرم «ایجاد باران بیش از اندازه» که مزارع مردم را ویران کرده بود به حبس محکوم شدند. روستاییان غالباً در يك دنیای بسته روانی بسر می‌برند که این نیروها در آن نقش مهمی دارند اما نمی‌توان در باره آن با بیگانگان صحبت کرد. بنابر این توضیح رویدادها در درون روستا، و تا اندازه‌ای موفقیت یا ناکامی در امر کشاورزی، همچنان به خرافات باز می‌گردد که دیگر بخشی از تفکر غربی نیست و نمی‌تواند در استراتژی توسعه مورد توجه قرار گیرد.

در چارچوب جامعه روستایی، این دیدگاه در قبال موضوع علیّت که بر اساس آن هر رویدادی، به ویژه مرگ افراد، يك علت ثانویه دارد همچنان زنده است. در سال ۱۹۸۵ در روستایی در شمال بورکینافاسو مرگ يك کشاورز به يك ساحره

یعنی همسر يك کشاورز دیگر نسبت داده شد. ساحره خودکشی کرد و بر این تصور صَحّه گذاشت که گناه خود را پذیرفته است. از شوهر این زن خواسته شد روستا را ترك کند اما وی سرباز زد. در نتیجه روستاییان او را در کلبه اش محبوس کردند. کشاورز که از خوردن غذا منع شده بود پس از چندی جان سپرد (۹).

منافع عمومی

در کانون معضل اخلاقی افریقایی امروز، فقدان حس توجه به منافع عمومی یا بها دادن به سلامت و سعادت جامعه به عنوان يك مجموعه واحد به چشم می خورد. بنابراین توجه به منافع عمومی هنوز جای توجه به منافع قبیله ای را نگرفته است. روشنترین مثال این امر فسادی است که در اغلب مناطق شهری افریقا به صورت يك اصل درآمده است. در بعضی جوامع نظیر تانزانیا رواج فساد در ۲۵ سال اخیر صورت گرفته است. هر اقدام یا تصمیمی که مبتنی بر رشوه باشد به طور قطع در حکم انکار سلامت و سعادت جامعه است. امروزه دریافت رشوه در عوض دادن تسهیلات بیمارستانی در شهرهای افریقایی کاری رایج است، شاید به این علت که عرضه بسیار کمتر از تقاضا است. شاید از جمله تعجب آورترین موارد این است که مأمور دولتی بلندپایه ای در يك کشور كوچك غرب افریقا برای صدور تأییدیه ای که نشان دهد کالای وارداتی يك وارد کننده خارجی با سیاست وارداتی دولت تطابق دارد، يك کیسه برنج مطالبه می کند. مفهوم این عمل آن است که سیاست عمومی هیچ اعتباری ندارد، این سیاست مانند هر چیز دیگر در بازار در معرض فروش است. جوانان متولد شهرها حتی مردم مناطق روستایی راعضو جامعه نمی دانند. در سال ۱۹۶۲ يك سال بعد از استقلال نیجریه، جوانان نیجریایی در شهرهای ساحلی، هنگامی که با بدویهای مناطق غیر شهری در شمال رو به رو می شدند، می گفتند: «این مردم نیجریایی نیستند.» (۱۰) در سطوح سیاسی، چنین پینشهایی می تواند دستیابی به عدالت را برای تهیدستان مناطق روستایی، حتی در مقایسه با تهیدستان مناطق شهری، دشوارتر سازد. در سال ۱۹۸۴ دولت کنیا در منطقه بوران، واقع در شمال شرقی این کشور،

اقداماتی تنبیهی علیه گروهی از گله‌داران این منطقه که به نارسایی شبکه چاههای آب اعتراض داشتند، اعمال کرد که اعدام معترضین را نیز در بر می‌گرفت. ارتباط میان بورژوازی و روستاییان در مواردی ممکن است کاملاً قطع باشد. عدم ارتباط تا این حد، هرگز در اروپای دوران معاصر وجود نداشته، هر چند در اروپای پیش از دوران قرن بیستم نظیر داشته است. اما در جوامع اسلامی غرب افریقا، که اعضای اشرافیت سنتی مستقر در شهرها غالباً نقش رسمی خود را در سلسله مراتب مناطق روستایی خویش حفظ کرده‌اند شاید این امر کمتر از هر جای دیگری حاد باشد. در هم ریختگی ارزشهای اجتماعی و اخلاقی که جوامع افریقایی در مقطع استقلال به ارث بردند طی ۳۰ سال گذشته تعمیق و تشدید شده است. در میان کسانی که معیارهای اجتماعی را در جامعه شهری تعیین می‌کنند، به کارگیری الگوهای غربی مصرف، بیش از مسایلی که حل کرده، معضل به بار آورده است. در درون جامعه روستایی نیز شبکه حقوق و وظایف افراد از بین رفته اما نقش مبنایی جادو و خرافات غالباً همچنان زنده است. این دو جهان در دو سوی دره عمیقی قرار دارند که برای پل زدن بر روی آن اقدامات سیاسی به تنهایی کافی نیست.

فصل هفتم

رؤسای بدون قبیله

هر سال در آخرین ماه تابستان در محوطه روباز بزرگ و روشنی دکتر کاموزوباندا رئیس جمهور مادام العمر مالاوی که اکنون بیش از ۸۰ سال دارد، برای ۲۰ هزار عضو «فدراسیون زنان مالاوی» حداقل ۳ ساعت سخنرانی می کند. سخنان او را که به انگلیسی ایراد می شود به زبان محلی ترجمه می کنند. دکتر «باندا» در ضمن سخنرانی در موقعیتهای مناسب، تعلیمی خود را بالا و پایین می برد و در پایان سخنرانی، زنان در وسط میدان شروع به رقص و پایکوبی می کنند. پس از مدت کوتاهی رئیس جمهور به میان آنان می آید، تعلیمی همچنان در هوا می چرخد و وی حداقل يك ساعت از وقت خود را به شرکت در جشن می گذراند. دکتر باندا که در دوران استعمار بیش از ۴۰ سال از عمر خود را در خارج به سر برده است در مورد اداره مالاوی دیدگاهی بسیار پدر سالارانه دارد. رژیم دکتر باندا از مردم می خواهد حرمت فوق العاده او را به عنوان رئیس جمهور مادام العمر و بزرگ قوم حفظ کنند و هیچ مخالفتی را با شخص خود یا سیاست حکومت تحمل نمی کند. در سال ۱۹۶۴ چندتن از وزرا به قصد براندازی باندا به تلاشی نسنجیده دست زدند که به شکست کامل انجامید. در ۱۹۸۲ سه عضو بلندپایه حزب حاکم در جریان سانحه اتومبیل سر به نیست شدند. آلك باندا که در دهه ۱۹۶۰ وزیر بود و بعدها داعیه جانشینی رئیس جمهور را داشت چندسال از ترك روستای خود منع شد، سپس اعاده حیثیت شد و مجدداً در نیمه دهه ۸۰ مغضوب شد. این گفته باندا مشهور است که:

همه چیز به من مربوط می‌شود. وضع آموزشی، وضع اقتصادی، کشاورزی، حمل و نقل، همه امور به من مربوط می‌شود(۱).

دیدگاه دکتر باندا موفقیت قابل ملاحظه‌ای داشته است. مالاوی از بومی‌گرایی آسیب‌نندیده، در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ رشد اقتصادی قابل توجهی داشته، بازده کشاورزی خوب بوده و خدمات دولتی در این کشور کارآیی بالاتر از معمول داشته است. مسایلی اقتصادی که مالاوی در دهه ۱۹۸۰ با آن روبه‌رو شد، عمدتاً ناشی از بی‌ثباتیهای مربوط به جنگ داخلی موزامبیک بود.

اما ماهیت اقتدارگرایی این رژیم دشمنان زیادی در داخل و خارج نصیب آن کرده و جو بدگمانی و توطئه در میان نخبگان تحصیلکرده بوجود آورده است. به علاوه هیچ نشانه‌ای در دست نیست که دکتر باندا بتواند زمینه انتقال آرام و پایدار قدرت را به رهبر دیگری که دارای پایگاه وسیع مردمی باشد فراهم سازد و بنابراین دستاوردهای رژیم باندا در معرض خطر است. تجربه مالاوی، مسایلی بنیادی را در روند پیچیده درهم تنیده شدن ارزشهای سنتی و جدید، که در افریقا در کنار هم به حیات خود ادامه می‌دهند، ترسیم می‌نماید. در سه زمینه می‌توان ویژگیهای سیاسی جوامع پیش از استعمار را در اوضاع کنونی ملاحظه کرد: نخست آنکه وفاداری اغلب مردم روستایی و بسیاری از شهرنشینان هنوز متوجه قبیله است نه ملت، دوم آنکه حرکت تدریجی مستمری به سمت نظامهای حکومتی اقتدارگرا به چشم می‌خورد و سوم آنکه نتوانسته‌اند مسأله جانشینی و تعیین یک نظام انتقال قدرت در سطح سران را به شکل مسالمت‌آمیزی حل کنند. ما این سه زمینه را به ترتیب و در ارتباط با موقعیتهای ملی خاص بررسی خواهیم کرد.

ملی‌گرایی رویاروی بومی‌گرایی

در اغلب کشورهای افریقایی، وفاداری اصلی اکثریت مردم همچنان متوجه خانواده گسترده و طایفه، و در نهایت متوجه قبیله است که به نوشته کنیاتا در کتاب رویاروی کوه کنیا «از گسترش خانواده‌ها» بوجود می‌آید(۲). بنابر این

بومی‌گرایی واقعیت سیاسی مهمی است و تمایل به بومی‌گرایی از تمایل به يك هویت ملی نیرومندتر بوده است. تضاد میان این دو گرایش را می‌توان در جنبشهای ملی‌گرایانه‌ای که راه استقلال را هموار کردند مشاهده نمود. در این جنبشها همواره تشنجی دایمی میان طرفداران تلاش برای سازمان دادن يك جنبش ملی‌گرایانه‌ای صرف و طرفداران حمایت از مبانی قبیله‌ای وجود داشت.

نیجریه

نیجریه مثال بارزی از جریان این روند به دست می‌دهد. در آنجا نخستین حزبی که دست به مبارزه برای استقلال زد حزب «مجمع ملی نیجریه و کامرون» بود که در سال ۱۹۴۵ توسط دکتر نامدی ازی کیو تأسیس شد. نام روزنامه ارگان حزب، یعنی پیشتاز غرب افریقا به خوبی ماهیت تماماً نیجریایی، و حتی تماماً غرب افریقایی اهداف حزب را نشان می‌دهد. طی شش سالی که به دنبال آمدن حزب در جلب حمایت وسیع مردم یوروبا در غرب نیجریه موفق بود. اما در سال ۱۹۵۱ تشنج میان یوروباهای و ایبوها در خارج از حزب، اعتراضهای یوروباهای علیه رهبری دکتر ازی کیو وضعف سازمان سیاسی در منطقه غرب، منجر به تشکیل «گروه اقدام» تحت کنترل یوروباهای توسط رئیس اوبافیمی اوولوو شد. حزب «کنگره مردم شمال» نیز تحت رهبری آموزگاری بنام تافاوا بلوا و تحت حمایت امیرنشینهای منطقه شمال در همین زمان تأسیس شد و توانست در انتخابات سال ۱۹۵۲ شرکت جوید. پس از شکست اقدام پیشتازانه دکتر ازی کیو، هر تلاشی برای ایجاد يك حزب تماماً نیجریایی بر اثر رقابت میان گروههای عمده قبیله‌ای با مانع روبرو شده است.

این رقابت در کشمکشهای میان احزاب سیاسی بعدی و گروههای صاحب نفوذی که این احزاب نماینده آنها هستند، انعکاس یافته و تا امروز نیز به عنوان نیروی اصلی در عرصه سیاسی نیجریه باقی مانده است. در قانون اساسی جدید که مبنای انتخابات سال ۱۹۷۹ قرار گرفت، این رقابت مورد توجه کافی واقع نشده بود، چنان که بازگشت به حکومت نظامی در سال ۱۹۸۴ این امر را ثابت کرد.

و عمدتاً به دلیل همین رقابت میان گروههای قبیله‌ای بود که ژنرال بابانگیدا، رئیس کشور نیجریه، در سال ۱۹۸۹ کوشید تعداد احزاب مجاز به مبارزه در انتخابات عمومی سال ۱۹۹۱ را به دو حزب محدود کند. هدف از اتخاذ این تصمیم تنوری، پیشگیری از کشمکش افراطی دستجات مختلف گروههای قومی بود.

زامبیا: مهارت کائوندا در جلب مشارکت قبایل

در زامبیا، با اینکه جمعیتی حدود یک دهم نیجریه دارد، بومی‌گرایی از عوامل مؤثر در عرصه سیاستهای داخلی بوده است. دادن امتیازات و دادوستدهای سیاسی، که مضمون اصلی عرصه سیاسی زامبیا را شکل داده‌اند، منجر به تضعیف شدید کشور شده است. اگرچه مهارتی که رئیس‌جمهور کنت کائوندا در هماهنگ کردن و بهره‌برداری از این روند بکار برده است باعث شد زامبیا جزو بازترین کشورهای آفریقایی به شمار آید. سیاستهای ناسیونالیستی زامبیا در سال ۱۹۵۱ زیر پرچم «کنگره ملی آفریقایی رودزیای شمالی» با رهبری هری نکومبولا از قوم ایلا (ساکن جنوب زامبیا) آغاز شد. این حزب روابط بسیار نزدیکی با «اتحادیه معدنچیان آفریقا» داشت. بیشترین تعداد اعضای این اتحادیه از قوم بمبا بودند، اما افراد قبایل دیگر زامبیا، تانگانیکا و نیاسالند نیز در آن عضویت داشتند. در این مقطع بومی‌گرایی هنوز خطرناک نشده بود.

«حزب کنگره ملی آفریقایی رودزیای شمالی» مبارزه با تشکیل «فدراسیون آفریقای مرکزی» را رهبری کرد، اما موفق نشد از تأسیس آن در سال ۱۹۵۴ جلوگیری کند. ضعف نکومبولا در برخورد با این فدراسیون پس از تأسیس آن، و در حمایت از شرکت در انتخابات مجلس قانونگذاری سال ۱۹۵۸، منجر به انشعاب کائوندا، سیمون کپوپو و جمعی دیگر از اعضای این حزب شد که در سال ۱۹۵۹ حزب «استقلال ملی متحد» را بنا نهادند. همین حزب بود که سرانجام در ژانویه سال ۱۹۶۴ کنترل نخستین دولت مستقل را به دست گرفت و در مقابل ۱۰ کرسی حزب کنگره، ۵۵ کرسی پارلمان را به خود اختصاص داد. آشکار بود که حزب کنگره از آن پس یک حزب اقلیت خواهد بود و عمدتاً به طرفدارانش در

ایالت جنوبی اتکا خواهد داشت. اعتقاد کائوندا به جامعه چند قبیله‌ای یا فارغ از سیطره قبایل، سرانجام خصومت کپوپو را، که پایگاه وسیعی در میان قوم بمبا داشت، برانگیخت. در سال ۱۹۷۱ تشنج آنقدر شدت گرفت که کپوپو از کائوندا جدا شد و «حزب متحد خلق» را تأسیس کرد. این حزب متکی به اتحادی سست و ناپایدار میان قوم بمبا و سایر گروه‌های قبیله‌ای بود که احساس می‌کردند در عرصه سیاسی از دیگران عقب افتاده‌اند.

در انتخاباتی که در پایان سال ۱۹۷۱ برگزار شد «حزب متحد خلق» فقط يك كرسی به دست آورد و فقط توانست کپوپو را به پارلمان بفرستد. این حزب سپس در سال ۱۹۷۲ منحل اعلام شد و يك حکومت تك حزبی استقرار یافت. کپوپو و ۱۲۳ تن از طرفدارانش بازداشت شدند، اما وی ده ماه بعد آزاد شد. در سال ۱۹۷۴ نمایندگان باقی مانده حزب کنگره در پارلمان اجازه یافتند به حزب استقلال ملی متحد بپیوندند. کپوپو نیز در سپتامبر سال ۱۹۷۸ به این حزب پیوست. از آن پس کائوندا با گروه‌های قبیله‌ای صاحب نفوذ، به يك بازی بی‌پایان اتحاد و جدایی سرگرم بوده است. او با این بازی از يك جهت توانسته است حکومت باثباتی را برای مدتی بیش از بیست سال حفظ کند، اما از جهت دیگر بهای سنگینی برای تحمل سیاستهای گرایانه پرداخته است. تشنجات میان جناح‌های منطقه‌ای در درون حزب مستمراً اتفاق نظر بر سر سیاستهای عمرانی را به صورت تابعی از مبارزه قدرت درآورده است. در جریان مبارزات انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۹، زمانی که کپوپو و نکومبولا به مبارزه‌جویی با کائوندا برخاستند، وی نشان داد که نمی‌تواند يك جانشین واقعی برای خود را تحمل کند، حتی اگر این جانشین یکی از دو سیاستمدار پر تجربه کشور باشد. واکنشهایی در پی آمد که در سطح مردم عادی نمونه آن شورش رو به رشد گروه چریکی «موشالا» در شمال غرب کشور است، و در میان نخبگان نمونه آن اقدام به کودتا توسط ادوارد شاموانا وکیل مشهور لوزاکایی است. این هر دو، عکس‌العملهایی عادی در قبال رژیم هستند که مردم عادی آن را حافظ منافع تثبیت شده، و گروه‌های بالای جامعه آن را بی‌کفایت و بوروکراتیک تلقی می‌کنند.

در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۸ رقیبی در مقابل کائوندا نبود، زیرا نالومینوموندا، چهره قدیمی مبارزات استقلال، از آنجا که نتوانست حمایت مردم بمبارا به دست آورد، از مبارزه کنار رفت. وجود بومی گرایی و حرکت بطیء به سمت يك نظام اقتدارگرا، بن بست خطرناکی در جامعه زامبیا به وجود آورد به طوری که این کشور در مقابله با بحران اقتصادی خود در اوایل دهه ۱۹۸۰ از آمادگی لازم برخوردار نبود. بنابراین بومی گرایی همچنان در نیجریه و زامبیا واقعی است در تعارض باتلاشهایی که برای ایجاد يك هویت ملی و نیز يك سیاست ملی به عمل آمده است. اما در موارد مهمی، مخصوصاً در سنگال و تانزانیا، تمایل به سمت يك هویت ملی نیرومندتر از بومی گرایی بوده است، اگر چه نمی توان گفت که در آنها نیز چنین کشمکشی میان این دو وجود نداشته است. برای مثال در تانزانیا بومی گرایی در میان قبایل واجاگا و واهایا به صورت بالقوه، مانند هر کدام از قبایل مهم زامبیا، وجود دارد. اما این عامل در فضای ویژه این کشور محدود شد. در این فضا بود که رهبری سیاسی رئیس جمهور نایره ایدئولوژی ملی نیرومندی را رواج داد. در این فضا به دلایلی که ریشه در تاریخ قرن نوزدهم تانزانیا دارد (از جمله جایگزین شدن بازرگانان قدرتمند و با نفوذ به جای صاحبان اقتدار سنتی و نیز وحدتی که در جریان مبارزه با استعمارگران آلمانی میان برخی اقوام و قبایل ایجاد شد) قدرت بومی گرایی از بسیاری کشورهای دیگر آفریقا کمتر بوده است. این تاریخ، زبان مشترکی موسوم به «کی سواحلی» برای ارتباط میان اقوام دارای زبانهای گوناگون به ارمغان آورد که در اغلب بخشهای تانزانیا رایج بود و بنابراین هویت بومی که از زبان نشأت می گیرد به موازات يك هویت ملی، که آن هم مبتنی بر زبان است، به حیات خود ادامه می دهد.

حرکت بطیء به سمت اقتدارگرایی

دومین عنصری که از دوره های پیش از استعمار تاکنون به حیات خود ادامه داده است، ماهیت اقتدارگرایانه اغلب حکومت های آفریقایی است. در فصل سوم استدلال شد که جامعه پیش از دوران استعمار در واقع اقتدارگرا بوده و این امر در

اهمیت فوق العاده تبعیت فرد از جامعه و رعایت سلسله مراتب در روابط جوانان با سالمندان، روابط میان رؤسا و مردم و میان مردان و زنان مشهود بود. در دوران استعمار شکل ظاهری این روابط دستخوش دگرگونیهای عمیق و در بعضی موارد تقریباً غیر قابل تشخیص شد. اما این تغییرات، اعتقاد بنیادی به ضرورت اقتدار را عوض نکرد و فضایی بوجود نیاورد که در آن اختلاف عقیده فردی، آن گونه که در سوابق تاریخی آنگولساکسون رایج است، برای جامعه ضروری تلقی شود.

اوگاندا: پادشاهیهای گرفتار جنگ

در بعضی موارد رابطه نزدیکی میان نیروی بومی گرایی و تمایل به حکومت اقتدار-گرا وجود داشته است. این امر به ویژه در مورد اوگاندا مصداق دارد، جایی که قانون اساسی الهام گرفته از بریتانیایی ها بر تلاش پیچیده بی سابقه ای برای تطبیق دادن منافع چهار پادشاهی تاریخی از جمله بونیورو و بوگاندا با کشور جدید تأکید می کرد. این تلاش واکنشی در قبال تجربه بریتانیایی ها در اوگاندا طی دهه ۱۹۵۰ بود. بنابراین آخرین فرماندار بریتانیایی سر آندرو کوهن، آنچنان که در کتاب بوگاندا در تاریخ معاصر نوشته دی. ای. لو آمده است، در سال ۱۹۵۲ از دیدگاه زیر که میلتن اوپوته بعد از سال ۱۹۶۶ کوشید آنرا پیاده کند، جانبداری می کرد:

آینده اوگاندا باید توسط شکل واحدی از حکومت مرکزی در يك چارچوب پارلمانی که تمامی کشور را در برمی گیرد، رقم بخورد. این کشور تحت الحمایه کوچکتر از آن است که بتواند تبدیل به زنجیره ای از واحدهای حکومتی جداگانه شود، حتی اگر این واحدها در يك فدراسیون یکپارچه شوند. توسعه این کشور توسط يك حکومت مرکزی، به عنوان يك مجموعه واحد و در شرایطی که هیچ منطقه ای از کشور منطقه دیگری را تحت سلطه نداشته باشد و همگی برای سعادت تمامی این تحت الحمایه و پیشرفت مردم آن تلاش کنند، تحقق خواهد یافت (۳).

رؤسای بدون قبیله / ۱۲۱

اما کوهن در نتیجه رویارویی با پادشاه بوگاندا در سال ۱۹۵۳ تحقق این دیدگاه را غیرممکن یافت و در سال ۱۹۵۵ بوگاندا وضعیت ویژه مبتنی بر قانون اساسی خود را در چارچوب اوگاندا تأیید کرد، وضعیتی که با برقراری استقلال در سال ۱۹۶۲ تقویت شد. این روند اگر چه در فاصله سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۶ به نتیجه رسید، با تشنج فزاینده‌ای همراه شد. در دو سال نخست این دوره، حزب رئیس جمهور میلتن اوبوته موسوم به «کنگره متحد خلق» با «حزب شاه‌یکا» ائتلاف کرد. این حزب در میان مردم بوگاندا پایگاه داشت و از پادشاه بوگاندا که او نیز رئیس جمهور اوگاندا خوانده می‌شد، حمایت می‌کرد. در اکتبر سال ۱۹۶۴ و در شرایط پراشتها و پیچیده حاکم بر سیاستهای پارلمانی اوگاندا، این صف‌بندی دچار تغییر شد و او بوته احساس کرد آنقدر قدرت دارد که اتحاد خود را با پادشاه به هم زند و وارد دشمنی آشکار با وی شد. در سال ۱۹۶۶ وی حمله‌ای نظامی به کاخ پادشاه، تحت هدایت ایدی امین، به راه انداخت و مقدمات خاتمه دادن به حیات سه‌پادشاهی سنتی دیگر اوگاندا را فراهم کرد.

این تحولات نقطه اوج روندی بود که به تلاش برای گنجاندن بومی‌گرایی در ساختار سیاسی کشور از طریق ترتیبات بسیار پیچیده پیش‌بینی شده در قانون اساسی پایان داد. از آنجا که مردم اوگاندا وفاداریهای نیرومند بومی خود را حفظ کردند، این ترتیبات فقط می‌توانست توسط نوعی رژیم اقتدارگرا که اکنون اوبوته ارائه می‌کرد، جایگزین شود. ویژگی این رژیم عوامفریبی ماکیاولیستی از طریق به کارگیری باندهای نظامی بود که عمدتاً حول نقش ایدی امین و اوته اوجک، به عنوان دو رقیب مدعی ریاست بر ارتش جریان داشت. تعجبی نداشت که این اوضاع به کودتای ژانویه ۱۹۷۱ انجامید و طی آن ایدی امین اوبوته را هنگامی که در خارج به سر می‌برد سرنگون کرد. همچنین تعجب‌آور نبود که در پی سالها بی‌رحمی دیوانه‌وار ایدی امین، وقتی اوبوته در سال ۱۹۸۰ به قدرت بازگشت ارتش، همچنان به عنوان يك نیروی واقعی در عرصه سیاسی اوگاندا باقی ماند و از پارلمانی‌سازی که هیچ مشروعیتی نداشت، حمایت کرد. در چنین اوضاع و احوالی در فاصله سالهای ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۵ ارتش توانست جنگی داخلی را با

بوگاندا ادامه دهد که ۱۵۰ هزار کشته در مثلث لوورو که مرکز بوگاندا به شمار می‌رود، به جا گذاشت. این تحولات در نهایت به سرنگونی دوباره اوپوته توسط «یورونی موسوینی» در سال ۱۹۸۵ انجامید.

در اوگاندا تلفیق بومی‌گرایی با یک حکومت مرکزی کار آمد آشکارا غیرممکن بوده، و در نتیجه تکیه به قدرت نظامی، پیامدهای فاجعه‌آمیزی داشته است. کشمکش داخلی یا جنگ علنی حداقل از سال ۱۹۷۱ تا ۱۹۸۶ در این کشور جریان داشت. آخرین دولت بریتانیا در اوگاندا که ابتدا در پی ایجاد یک کشور یکپارچه با توجه به واقعیتهای بومی بود، مجبور شد به یک حکومت کم‌وبیش فدرال تن دهد. تشنجات، تلاش برای تحقق ترتیبات شبه فدرال تشنجاتی به بار آورد که برای اوپوته غیرقابل تحمل بود. او به طور روزافزون اقتدارگرا و متکی به ارتش شد و نتیجه آن هشت سال حکومت امین، تجاوز به تانزانیا، روی کار آمدن مجدد اوپوته و در نهایت جنگی داخلی بود که در جریان آن موسوینی به قدرت دست یافت. امروز باید دید که آیا دیدگاه اساساً تمرکزگرای موسوینی از اسلاف او موفق‌تر خواهد بود.

تانزانیا

تانزانیا نیز علیرغم شعارهای ملی ملهم از رئیس‌جمهور جولیوس نایرره، اساساً در طول ریاست وی کشوری اقتدارگرا بود. البته درست است که حزب حاکم، یعنی چاماچاما پوندزی (که تا ۱۹۷۲ «اتحاد ملی افریقایی تانگانیکا» نامیده می‌شد) همواره از طریق یک نظام انتخابات مقدماتی برای برگزیدن نامزدهای انتخابات پارلمانی عمل کرده است و درست است که در هر یک از چهار انتخابات عمومی که از زمان استقلال تاکنون برگزار شده است حدود نیمی از نمایندگان پارلمان جای خود را به چهره‌های جدید داده‌اند (۴). اما با وجود اینها، ماهیت اقتدارگرای سیاستهای تانزانیا را می‌توان از تعداد زندانیان سیاسی، که در اواسط دهه ۱۹۷۰ (۵) صدها تن به آنان اضافه شدند و از میزان فشار وارده بر جمعیت روستایی کشور از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸، به خوبی دریافت. این موضوع را می‌توان

در بُعد ظرفیت‌ری نیز ملاحظه کرد به این معنی که نایره، که شاید بهترین مباحثه‌کننده مسایل سیاسی در افریقا و نخستین مترجم «جولیوس سزار» اثر شکسپیر - حاوی مفاهیم تاریخی عبرت‌آموز - به زبان کی سواحلی است، هیچ کسی را در تانزانیا شایسته بحث و مناظره بر سر مسایل سیاسی، حداقل تا سال ۱۹۸۵ که از ریاست جمهوری کنار رفت، نمی‌دانست.

ادامه حیات سیاسی نایره طی سالهای پس از استقلال تانزانیا در سال ۱۹۶۱ این واقعیت را نفی نمی‌کند که بحث بر سر تصمیمات سیاسی واقعی به شیوه مردمی در این دوران به ندرت صورت گرفته است. این بدان معنی نیست که «کمیته اجرایی ملی» حزب حاکم نایره را مجاز می‌دانست کنترل کامل بر حزب و از این طریق بر سیاست دولت اعمال کند. در واقع همواره موضوعات سیاسی مهمی وجود داشته است که نایره مجبور بوده در «کمیته اجرایی ملی» بر سر آنها وارد مجادله شود و در بعضی موارد نیز موفق نشده است نظرات خود را به دیگرانقبولاند و از تصویب کمیته بگذراند. یکی از این موارد، از زمان تشکیل «اتحادیه تانگانیکا و زنگبار» در سال ۱۹۶۴ میزان نفوذ سیاستمداران بلندپایه زنگبار در امور حکومت و حزب و نیز وضعیت زنگبار در اتحادیه بطور کلی بوده است. يك موضوع دیگر در اواخر دهه ۱۹۶۰ وضعیت «انجمن توسعه اوووما» بود. این انجمن مجموعه‌ای بود از هفت روستا در نزدیکی «سونگی»، در منتهایلیه جنوب غربی تانزانیا، که در انجمنی به منظور حمایت از یکدیگر متشکل شدند تا برنامه‌های توسعه خود را پیش ببرند، اما این برنامه‌ها در سال ۱۹۶۹ اجباراً متوقف شد. مع‌هذا هیچ کدام از مراحل اصلی توسعه تانزانیا به عنوان يك کشور سوسیالیست متمرکز به بحث عمومی گذاشته نشد تا نظرهای موافق و مخالف بر سر آن ارائه شود. سه اقدام اصلی صورت گرفت. نخست سیاست ملی کردن اقتصاد بود که بیانیه «آروشا» را به دنبال آورد. دوم به دست گرفتن شبکه توزیع عمده کالا در سال ۱۹۷۱ بود که پیش از آن عمدتاً در دست هندی‌ها قرار داشت. سومین اقدام مهم، برنامه مربوط به مسکن روستاییان در سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸ بود که حداقل ۵ میلیون نفر را در برمی‌گرفت. عمق مخالفت با بیانیه «آروشا» و اصول

رهبری مربوط به اجرای آن، در فرار «اسکار کامبونا»، نزدیکترین همکار نایره که در سال ۱۹۶۷ از تانزانیا گریخت، مشهود است. به دست گرفتن شبکه توزیع عمده کالا با مقاومت شدید وزیر مربوطه، ای ام بابو، مواجه شد و در نتیجه مستقیماً توسط دفتر ریاست جمهوری تحقق یافت (۶). بابو سپس با اتهام ساختگی شرکت در ترور عبید کاروم نخستین رئیس جمهور زنگبار، از سال ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۸ زندانی شد. تحول برجسته‌تری در سطح مردم عادی، چرخش ۱۸۰ درجه‌ای سیاست دولت در مورد روستاهای به لحاظ اقتصادی خودگردان موسوم به اوجاما - در زبان کی سواحلی بمعنی برادری - بود. نایره استدلال می‌کرد که روستاهای اوجاما می‌بایست خود را اداره کنند. وی در مقاله‌ای تحت عنوان آزادی و توسعه که در سال ۱۹۶۸ منتشر شد و «کمیته اجرایی ملی» بعداً مفاد آنرا خط‌مشی خود قرارداد نوشت:

هیچکس را نمی‌توان به زور وارد یک روستای اوجاما کرد و هیچ مقامی در هر سطحی که باشد نمی‌تواند به این روستاها برود و به مردم آنجا بگوید کدام کار را گروهی و کدام کار را انفرادی انجام دهند. هیچ مقام دولتی یا حزبی نمی‌تواند به یک روستای اوجاما برود و به مردم آن بگوید چه بکارند. زیرا اگر چنین اقداماتی صورت گیرد و بیگانه‌ای چنین دستوراتی صادر و اعمال کند دیگر روستای اوجاما وجود نخواهد داشت (۷).

مع‌هذا برنامه‌های توسعه در تانزانیا در اواسط دهه ۱۹۷۰ در تعارض مستقیم با این احکام قرار گرفت، تعارضی که در کانون تمایل تانزانیا به سمت یک کشور استبدادی قرار دارد. در سال ۱۹۷۲ رهبران حزب و خود نایره از توهم خارج شدند و پی بردند که تحقق اوجاما بر یک اساس داوطلبانه پیشرفت نمی‌کند. آنها با یک تغییر شدید در سیاست خود در سال ۱۹۷۳ اعلام کردند که همه تانزانیایی‌ها می‌بایست تا سال ۱۹۷۶ در روستاهای اوجاما زندگی کنند. در جریان سه سال بعد از آن بیش از ۵ میلیون کشاورز خرده پا از مزارع فردی به محلهای اسکان جدید رفتند که غالباً صدها خانواده را در برمی‌گرفت. تعداد کسانی که در اواخر دهه

رؤسای بدون قبیله / ۱۲۵

۱۹۷۰ در روستاهای اوجاما زندگی می کردند رسماً ۱۰ میلیون نفر تخمین زده می شد، اگر چه بسیاری از این مردم در همان روستاهای خود بسر می بردند که اکنون اوجاما خوانده می شد. مع هذا انتقال افراد به محلهای جدید عملیات عظیمی بود که در افریقای قبل یا بعد از استقلال نظیر نداشته است. در ابتدا تصور می شد هدف از این سیاست، واداشتن روستاها به کشت و کار بر يك مبنای اشتراکی است. در عمل تا سال ۱۹۷۵ مقاومت در مقابل این دیدگاه آنچنان شدید بود که صرف اسکان افراد در محلهای جدید، خود تبدیل به هدف اصلی شد، با این توجیه که به این ترتیب حمایت از خانواده های کشاورز در تمامی زمینه ها، و از جمله در امر کشاورزی، بهداشت و آموزش در يك چارچوب دستجمعی به مراتب مؤثرتر صورت خواهد گرفت.

نکته مهم توجیه دراز مدت و اثبات درستی برنامه اسکان یا عکس آن نیست، بلکه شیوه اقتدارگرایانه به وجود آمدن این طرح و نحوه اجرای آن است. این تجربه نشان داد تانزانیا جامعه ای است که تصمیمات اصلی در آن توسط رئیس جمهور، گاه با مشورت افرادی معدود و گاه بدون مشورت، اتخاذ می شود و توسط يك گروه نخبه از کارگزاران حزبی و کارمندان دولت به اجرا درمی آید. به عنوان مثال در انتخابات عمومی سال ۱۹۷۰ هیچ بحثی بر سر طرح اسکان افراد در روستاهای «اوجاما» وجود نداشت. در آن زمان تصور می شد اوجاما به صورت يك حرکت داوطلبانه ادامه خواهد یافت. به نظر می آمد رئیس جمهور تصمیم دارد تانزانیا را تبدیل به کشوری سوسیالیست کند با تولید کنندگانی روستایی که با یکدیگر و نیز با خاک هماهنگند و آماده است که تمامی دستگاه دولت را مأمور تحقق این اراده خودسازد. افراد حزبی و دولتی از این اوضاع برای تقویت موقعیت خود به هر طریق ممکن استفاده می کردند. مقامات محلی و منطقه ای که قدرشان بر افراد عادی افزایش یافته بود، این قدرت را بکار می گرفتند، یا مشغول کسب درآمد از فعالیتهای بازار سیاه بودند و در نتیجه به وظایف عادی خود نمی رسیدند. در اواخر دهه ۱۹۸۰ انشقاق جدیدی در جامعه تانزانیا وجود داشت و پراگماتیستها (مصلحت گرایان) و سوسیالیستها از یکدیگر جدا شده بودند.

پراگماتیستها طرفدار احیای بخش خصوصی بودند و سوسیالیستها طرفدار حفظ وضع موجود نهادها و اقتصاد کشور. در ورای این اختلاف بر سر سیاستها، اختلافاتی عمیقتر وجود داشت که ناشی از منافع اقتصادی و مالی بود. و در این میان محبوبیت نایره به عنوان رئیس حزب کفه تعادل را به نفع طرفداران حفظ وضع موجود سنگین تر می کرد. در بعضی موارد، مانند روابط میان تانزانیا و زنگبار، این امر بسیار تعیین کننده بود. در زمینه های دیگر نفوذ نایره کمتر بود اما این نفوذ توانست اسطوره تانزانیا را، حداقل در داخل، به عنوان يك کشور متعهد به ساختن سوسیالیسم در دراز مدت حفظ کند. اعتبار و شهرت فردی نایره در سطح بالای خود باقی ماند و با تصمیم وی به استعفا از ریاست جمهوری در اواخر سال ۱۹۸۵ تقویت شد. مردم تانزانیا در مورد صداقت و اصالت اهداف نایره هرگز دچار تردید نشدند و به این نتیجه نرسیدند که وی در پی ثروت اندوزی است و از این زاویه می توان گفت آرای مثبت بسیاری که در چهار دوره انتخابات ریاست جمهوری از زمان استقلال به وی داده شد آرای حقیقی و صادقانه ای بود، اما نباید آن را حمایت از تمامی سیاستها تلقی کرد و باید به یاد داشت که این حمایت، از میزان حمایتی که از بعضی رهبران دیگر در سطح محلی و یا ملی بعمل آمد کمتر است.

مشکل قدیمی انتقال قدرت

ملاحظه کردیم که بومی گرایی و نیز حرکت به سمت يك حکومت اقتدارگرا حتی برای رهبران موفق افریقایی از جمله مسایل مهم به شمار آمده و در موارد دیگر نظیر اوگاندا و نیجریه از جمله مسایل فاجعه آور بوده اند. هر دو این مسایل رابطه متقابلی با يك معضل دیگر سیاسی یعنی موضوع جانشینی رهبری سیاسی دارند. از سال ۱۹۶۰ از میان ۴۱ کشور افریقایی زیر منطقه صحرا فقط يك کشور، یعنی سنگال، شاهد انتقال آرام واقعی قدرت از يك رهبر منتخب به يك رهبر دیگر بر اساس قانون اساسی بود. در سه مورد چشمگیر پس از مرگ يك رئیس کشور غیر نظامی قدرت به آرامی به جانشین او منتقل شده است: لیبی در سال ۱۹۷۱، کنیا در سال ۱۹۷۹ و بوتسوانا در سال ۱۹۸۰. در هر سه مورد قدرت به معاونین رئیس

جمهور رسید. در چهارمورد، غنا در سال ۱۹۷۶ و ۱۹۷۹، نیجریه در سال ۱۹۸۰ و سودان در سال ۱۹۸۷، رژیمهای نظامی انتخابات برگزار کردند و دولتهای غیرنظامی قدرت را در دست گرفتند، اما در هر چهار مورد يك نظامی از طریق کودتا مجدداً قدرت را به دست گرفته است. معضل جانشینی، مانند موضوع نیروی بومی گرایی و حکومت اقتدارگرا، نه فقط ریشه در آسیب پذیری کشورهای جدید بلکه همچنین در میراث به جا مانده از جوامع دوران پیش از استعمار دارد. در فصل سوم ملاحظه کردیم که جامعه سنتی تا حد زیادی يك دیدگاه قرار دادی نسبت به موضوع جانشینی داشت. نمونه آن دیدگاه خودکشی بعضی از رؤسای قبایل، خفه کردن بعضی دیگر و اعمال خشونت در موارد دیگر بود. تغییر رهبری بر اساس قانون اساسی و از طریق خواست عمومی، یا حتی انتظار طولانی برای مرگ يك رئیس کشور، مفاهیمی نیستند که ریشه عمیقی در جامعه افریقا داشته باشند.

کنیا بعد از کنیا

معضلات پیچیده سیاسی ناشی از موضوع جانشینی را می توان مشخصاً در تجربه کنیا، کامرون و سنگال مشاهده کرد. در مورد کنیا، جومو کنیاتا در سال ۱۹۶۴ به هنگام استقلال این کشور تقریباً ۷۰ ساله بود و این بدان معنی است که موضوع جانشینی از همان آغاز در صدر قرار داشت. از دید کیکویوها (بزرگترین قوم کنیا) پیروزی مبارزات استقلال ریشه در ترکیب فعالیتهای سیاسی کنیاتا و کارآیی حرکت مائوئودر از بین بردن اعتماد مهاجران سفیدپوست داشت. اما چهره های سیاسی دیگری نیز در دهه ۱۹۵۰ در کنیا فعالیت داشتند. تام امبویا و اوجینگا اودینگا از جمله این افراد بودند، که اگر چه هر کدام به يك منطقه متفاوت تعلق داشتند، اما نقش چشمگیری در جنبش استقلال بازی کردند. اودینگا در میان قوم لوتو، و امبویا، در چارچوب و همچنین در خارج از حرکت اتحادیه های کارگری فعالیت می کردند و در سال ۱۹۶۱ این دو از مؤسسين «حزب اتحاد ملی افریقایی کنیا» بودند. در زمان استقلال، این دو نسبتاً جوان بودند (امبویا ۳۳ سال و اودینگا بیش از ۴۰ سال داشتند) و می توانستند امیدوار باشند که نامزد جانشینی رئیس جمهور شوند.

در اواسط دهه ۱۹۶۰ يك گروه با نفوذ در میان کیکویوها که به خانواده کنیاتا نزدیک بودند تصمیم گرفت نه اودینگا و نه امبویا هیچکدام به ریاست جمهوری نزدیک نشوند. این گروه، سیاستمدار قدیمی، امبیوکونانج را، که در اوایل دهه ۱۹۵۰ در هیأت‌های مذاکره کننده با وزیر مستعمرات بریتانیا عضویت داشت، و نیز دکتر انجوروج مونگای را، که در آن زمان وزیر دولت کنیاتا بود، در برمی گرفت. در سال ۱۹۶۶ در جریان تنها انتخابات داخلی حزب اتحاد ملی افریقایی کنیا، که در فاصله استقلال تا مرگ کنیاتا در سال ۱۹۷۸ صورت گرفت، اودینگا از مقام معاونت رئیس حزب و معاونت رئیس جمهور بر کنار شد. در همان زمان در نتیجه تعیین هشت سمت معاونت رئیس حزب بی‌اعتمادی شدیدی نسبت به ساختار عمومی حزب شکل گرفت. البته حکومت، فقط با يك معاون رئیس جمهور، به کار خود ادامه داد و این سمت توسط دانیل آراپ موی، يك غیر کیکو که علی‌رغم عضویت در مجلس قانونگذاری، در عرصه سیاسی کشور سرشناس نبود، اشغال شد. تام امبویا تا حدی به علت خصومت دیرینه با اودینگا از این اقدامات حمایت کرد، اما با این حمایت، بذره‌ای سقوط خویش را کاشت.

امبویا در سال ۱۹۶۹ به قتل رسید و قاتل او در گذاشتن مسئولیت این قتل به گردن «کله‌گنده‌ها» تردید به خود راه نداد. پیش از آن واقعه اودینگا حزب «اتحاد خلق کنیا» را تأسیس کرده بود، اما در اکتبر سال ۱۹۶۹ به زندان رفت و حزب وی نیز منحل شد. در این مقطع موضوع جانشینی کنیاتا به صورت جدی تری میان مدعیان این مقام از قوم «کیکویو» و «آراپ موی» معاون رئیس جمهور مطرح بود. قانون اساسی در این زمینه تصریح می‌کرد که در صورت مرگ رئیس جمهور معاون وی به مدت ۹۰ روز پیش از آنکه انتخابات برگزار شود کارهای او را انجام خواهد داد. به منظور اطمینان داشتن به اینکه قدرت به طایفه مناسبی از قوم کیکویو منتقل شود تشکیلاتی موسوم به «گِما» تحت رهبری نِجنگا کروم تأسیس شد.

با اینکه این تشکیلات ظاهراً جنبه خیریه داشت، در واقع حزبی سیاسی در درون حزب اتحاد ملی افریقایی کنیا بود که مرکز آن در کیامبو قرار داشت اما در سراسر کشور و در میان تمامی قبایل طرفدارانی داشت (۸).

رؤسای بدون قبیله / ۱۲۹

«گما»، جنبش «تغییر قانون اساسی» را سازمان داد و رهبری کرد. این جنبش که هدف آن بازداشتن معاون رئیس جمهور از دستیابی به قدرت در يك دوران گذار قبل از انتخابات بود، در اواسط دهه ۱۹۷۰ بر سیاستهای حزب مسلط شد. «گما» به دنبال ناکامی در دستیابی به هدف خود و پس از آنکه در جریان فعالیت خود ناخشنودی آشکار کنیاتا را موجب شد، کوشید در انتخابات زودرس حزبی ۱۹۷۷ کیبایکی وزیر تکنوکرات امور اقتصادی را تشویق به رقابت با آراپ موی بر سر معاونت رئیس حزب کند. وی با اینکه عضو «گما» بود این پیشنهاد را نپذیرفت و خود را نامزد ریاست حزب کرد. مرگ کنیاتا در سال ۱۹۷۸ در حالی که هنوز تغییر قانون اساسی تحقق نیافته بود، راه را برای دانیل آراپ موی فراهم کرد که به جای او بنشیند و سه ماه بعد در انتخابات سراسری به ریاست جمهوری انتخاب شود. اما در عمل این موفقیت در نتیجه حمایت علنی کیبایکی و چارلز نجونجو دادستان کل بانفوذ کشور، که علیه منافع مؤسسين «گما» فعالیت می کرد، بدست آمد. اتحاد میان این دو و رئیس جمهور در سال ۱۹۸۴، زمانی که نجونجو در جریان محاکمات قضایی با خفت عمومی رو به رو شد، از هم گسیخت. با اینکه انتقال قدرت از کنیاتا به موی ظاهراً آرام صورت گرفت، اما در واقع این انتقال اوج جنگ قدرتی ۱۲ ساله بود. در جریان این جنگ قدرت، دو تن از رقبای اصلی، یکی با ترور دیگری با دستگیری از صحنه مبارزه حذف شدند و سیاستهای حزبی حول محور مبارزه میان چهره ها و قدرت طوایف رقیب در قوم کیکویو متمرکز شده بود. تأثیرات جانبی این جنگ قدرت حداقل در ذهنیت افراد جامعه دو قتل دیگر را نیز در برمی گرفت: اصلاح طلب معروف و نماینده پارلمان ج. ام کاریوکی و پیagamاپینتویک وکیل آسیایی که غالباً سخترانیهای تندی برای اودینگامی نوشت. معضل جانشینی به هیچ وجه حل نشد و قطعاً شیوه ای که به کار رفت نمی تواند به عنوان سابقه و الگویی برای آینده مورد استفاده قرار گیرد. در نتیجه این تحولات، رئیس جمهور موی موقعیت خود را چنان تحکیم کرد که اگر نگوئیم غیرممکن، دشوار خواهد بود که کسی مقام او را با توسل به ابزارهای قانون اساسی تهدید کند. در انتخابات ماه مارس سال ۱۹۸۸ رأی دهندگان وادار شدند

در جریان تعیین کاندیداها علناً پشت سر نامزدهای مورد علاقه خود به صف بایستند و در پی برگزاری انتخابات، دولت بحث کنار گذاشتن رأی مخفی را رسماً مطرح کرد.

کامرون؛ چه کسی حکومت می کند؟

کامرون مثال دیگری است از کشوری که ثبات آن با بحران شدیدی بر سر انتقال قدرت به طور جدی به مخاطره افتاد. در سال ۱۹۸۴ کشمکش میان «احمد آهیجو» رئیس جمهور سابق و رئیس جمهور وقت پل بیا به نبردی خونین بر سر ورود به کاخ ریاست جمهوری و کسب مقام ریاست جمهوری انجامید. از سال ۱۹۶۱ تا ۲۰ سال بعد آهیجو نسبتاً موفق شده بود ثبات کشور را حفظ کند و در اواخر دهه ۱۹۷۰ کامرون نرخ بالایی رشد را تجربه کرد. طی این دوره آهیجو به تقلید از سیستم حکومتی فرانسه افرادی را به نخست وزیری منصوب کرد. آخرین این نخست وزیرها پل بیا بود که در فاصله سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۹ به عنوان وزیر اقتصاد، یکی از طراحان اصلی استراتژی موفق توسعه در کامرون به شمار می آمد. در واقع موفقیت آهیجو در این زمینه، موجب انتخاب وی به نخست وزیری که اساساً يك مقام «مدیریتی» بود، شد. آهیجو در سال ۱۹۸۱ به دلیل ضعف جسمانی تصمیم گرفت از ریاست جمهوری کناره گیری کند اما رئیس حزب حاکم، یعنی «حزب اتحاد ملی کامرون»، باقی بماند. در سال ۱۹۸۲ بر اساس قانون اساسی پل بیا به ریاست جمهوری رسید و تلاش خود را جهت مدرنیزه کردن اقتصاد کشور ادامه داد. اما در اواسط سال ۱۹۸۳ آهیجو آشکارا از تصمیم خودپشیمان شد و در صدد برآمد به عنوان رئیس حزب از محل اقامت خود در موناکو کنترل خود را بر حکومت اعمال کند. به علت جو متشنجی که میان بیا و آهیجو فضایی به وجود آمد دو کودتای نافرجام در سال ۱۹۸۳ صورت گرفت. هر دو کودتا کار بخشهایی از ارتش بود که به آهیجو وفادار بودند. در اواخر همان سال بیا احساس کرد آنقدر نیرومند است می تواند دست به يك نمایش قدرت جدی علیه آهیجو بزند و به این ترتیب آهیجو سمت ریاست حزب را در حالی که هنوز در خارج به سر می برد از دست داد.

رؤسای بدون قبیله / ۱۳۱

آهیجو در پی این تحولات به کامرون بازنگشت و در انتخابات ریاست جمهوری ژانویه سال ۱۹۸۴ بیا ۹۰ درصد آرا را به خود اختصاص داد. اغلب کامرونی‌ها این رأی را نشانه‌درستی از حمایت عمومی تلقی می‌کردند. بیا یک ماه بعد از انتخابات از مجازات مرگ سازمان دهندگان دومین کودتای سال ۱۹۸۳ صرف نظر کرد. اما همین امر مقدمه تلاش جدی‌تری را برای قتل وی توسط افراد گارد ریاست جمهوری با حمایت سایر واحدهای ارتش و در ارتباط با چهره‌های غیرنظامی برجسته دوران آهیجو فراهم آورد. این کودتا نیز سرانجام توسط فرماندهی ارتش وفادار به بیا سرکوب شد. مجازاتی که ارتش برای کودتاچیان تقاضا کرد سنگین و سخت بود و اعدام صدها نظامی و گروهی غیرنظامی را در برگرفت و فقط به تشنج موجود در کشور دامن زد. پل بیا به مدت شش ماه در انتظار عمومی ظاهر نشد و علی‌رغم پیروزی مجدد در انتخابات ریاست جمهوری ماه مارس سال ۱۹۸۸، هرگز نتوانست موقعیت سابق خود را باز یابد. با اینکه فعالیت اقتصادی در کامرون طی چند ماه به حال عادی بازگشت، تجربه سه اقدام به کودتا، و به ویژه آخرین آنها، احساس تجدید حیاتی را که دستیابی پل بیا به ریاست جمهوری پدید آورده بود، تضعیف کرد. در این مقطع تمایل کامرون به سمت یک حکومت پلیسی و بسته، که در دهه ۱۹۶۰ در واکنش به شورشی‌های منطقه‌ای برقرار شده بود، تقویت شد، در حالی که اغلب کامرونی‌ها عکس آن را آرزو می‌کردند. مبارزه بر سردستیابی به قدرت میان آهیجو و بیا علی‌رغم پیآمدهای غیرعادی آن تنها بر این امر صحه نهاد که معضل جانشینی لاینحل باقی مانده است.

سنگال: عنصر آکادمیک در قدرت

مهمترین اقدام هوشمندانه در راستای حل معضل جانشینی توسط لئوپلد سنگور در سنگال به عمل آمد که در سال ۱۹۸۰ ریاست جمهوری را با موفقیت و به دنبال استقرار دوباره نظام چندحزبی در سال ۱۹۷۷ به «عبدودیوپ» سپرد. «سنگور» اغلب سالهای دهه ۱۹۳۰ را بعد از اتمام دانشگاه، به عنوان معلم و شاعری بلندآوازه در فرانسه گذراند. بنابراین نه تنها برای اوفرننگ فرانسه مانند

فرهنگ و طنش بود، بلکه وی در تکامل این فرهنگ سهیم بود و همچنانکه خود می‌گفت به جای آنکه جذب این فرهنگ شود، آنرا جذب کرد. سنگور از سال ۱۹۴۵ به بعد به عنوان نماینده سنگال در مجلس ملی فرانسه، در عرصه سیاسی چند حزبی فرانسه نقش داشت. او در این زمینه تجربه زیادی اندوخت و همواره تبادل آراء میان فرانسوی‌ها و افریقایی‌ها را از نزدیک پیگیری می‌کرد. در سال ۱۹۸۴ وی به عضویت آکادمی فرانسه یعنی دژ فرهنگ فرانسه انتخاب شد. زمانی که سنگال در سال ۱۹۵۸ به خودگردانی و در سال ۱۹۶۰ به استقلال کامل دست یافت سنگور بر این کشور تک‌حزبی ریاست می‌کرد، کشوری که علی‌رغم تک‌حزبی بودن بحث و اظهار نظر عمومی در آن از بیشتر کشورهای افریقایی رایج‌تر بود. برداشت هوشمندانه و دوراندیشانه او از مسایل عرصه سیاسی سنگال، در سال ۱۹۷۷ وی را بر آن داشت که «خواستار» تأسیس سه حزب جدید - لیبرال دمکرات، سوسیال دمکرات و چپ مارکسیست - شود. صف‌بندی حزبی بر این اساس در عمل صورت گرفت و در انتخابات سال ۱۹۷۸ این صف‌بندی فعال بود. این احزاب به ترتیب عبارت بودند از: حزب دمکراتیک سنگال، اتحاد ترقی خواه سنگال، یعنی حزب سنگور که اکنون نام آن به حزب سوسیالیست تغییر یافته بود، و حزب استقلال افریقا. نتایج انتخابات بیانگر سلامت صحنه سیاسی احزاب در کشور بود. حزب سوسیالیست ۸۲ درصد آرا، حزب دمکراتیک ۱۷ درصد آرا و حزب استقلال افریقا فقط یک درصد آرا را به خود اختصاص دادند.

در این انتخابات سنگور برای سومین بار برای یک دوره هفت ساله به ریاست جمهوری برگزیده شد. اما در واقع او علاقمند بود که پس از احیای ساختار سیاسی کشور از امور کناره‌گیری کند و در سال ۱۹۸۰ حزب سوسیالیست، دیوپ را به ریاست حزب برگزید. پس از آن سنگور کاملاً از عرصه سیاستهای ملی و حزبی سنگال کناره‌رفت، اگرچه اختلاف نظر میان وی و دیوپ بعد از این دوره گزارش شده است. به نظر می‌آید استراتژی سنگور نخستین موردی بود که نشان داد حزب او و سیاستهای این حزب، حتی پس از آنکه مردم فرصت انتخاب واقعی به‌دست آوردند، همچنان از حمایت سنگالی‌ها برخوردار بود و بعد از آن یک

جانشین جوان وتوانا را قادر ساخت رهبری حزب و کشور را به دست گیرد. يك جزء لاینفک این استراتژی، تأسیس احزابی بود که حمایت چند یا تمامی گروه‌های قومی سنگال را پشت سر خود داشتند. به این ترتیب نمایندگان متناسب با آرای که به دست می‌آوردند به پارلمان راه می‌یافتند، نه آنکه هر نماینده فقط به يك حوزه انتخابی جغرافیایی ارتباط نزدیک داشته باشد. نظام سیاسی سنگال علی‌رغم مشکلات اقتصادی عظیم و فشارهای جدایی طلبانه در گاسیمانس، منطقه‌ای از سنگال که در جنوب گامبیا واقع شده، همچنان نیرومند باقی مانده است. اما در انتخابات ماه فوریه سال ۱۹۸۸ عبدولای وید، نامزد ریاست جمهوری از حزب دمکراتیک که یکی از احزاب مخالف اصلی است، علناً ادعا کرد که در انتخابات تقلب شده است و پیش از آنکه نتایج اعلام شود وی به زندان رفت. بعد از آنکه در بررسی‌های رسمی اعلام شد وی ۲۵ درصد آرا را به خود اختصاص داده است، او را از زندان آزاد کردند. اما وی اجازه نیافت حتی موقتاً کرسی خود را در پارلمان اشغال کند. با این وجود نظام سیاسی سنگال با معضل انتقال قدرت به صورت قابل تحسینی برخورد کرده و سنت چند حزبی را که زمینه بیان طیف وسیعی از عقاید را به صورت علنی فراهم می‌آورد، حفظ کرده است و در این راستا از حادث‌ترین مسایل ناشی از بومی‌گرایی پرهیز کرده است.

دلایل این موفقیت نسبی مسلماً عمیق است و نباید آن را فقط ناشی از شخصیت لئوپل‌دسنگور دانست. میراث سیاسی سنگال حداقل دو مشخصه دارد که آن را در آفریقا منحصر به فرد می‌سازد. نخستین مشخصه آن است که فرانسه تماس طولانی و عمیقی با سنگال داشته است. نخستین قرارگاه فرانسه در سن لویی در سال ۱۶۳۸ برپا شد. ساکنان سن لویی و سه شهر بزرگ ساحلی - روفیک، گوره وداکار - در سال ۱۹۱۶ تابعیت کامل فرانسوی دریافت کرده از آن تاریخ تا زمان استقلال سنگال حق رأی کامل در انتخابات ملی فرانسه را داشتند. دو سال پیش از آن در يك چارچوب محدودتر انتخاباتی، پلیس دایان نخستین نماینده سنگالی به مجلس ملی فرانسه راه یافت و طی مدت کوتاهی به عضویت کابینه درآمد. دومین ویژگی، نقش جنبش اسلامی اخوان مرید است که در نخستین دهه قرن بیستم

توسط آمادو بمبا تأسیس شد و نقش سیاسی مهمی، ابتدا در حمایت از مقامات مستعمراتی فرانسه و در مرحله بعد در حمایت از دولتهای سنگال مستقل بازی کرد. «اخوان» قدرت اقتصادی عظیمی دارد که در ابتدا مبتنی بر کنترل تجارت بادام زمینی بود و سپس بر مجموعه‌ای از منافع تجاری که بسیاری از آن در شهرها متمرکز است استوار شد. حتی در سنگال امروز نیز قوانین کشور در قلمرو نفوذ «مُرید» تنها پس از موافقت شیخ این منطقه موسوم به عبدل خدر اجرا می‌شود. بنابراین سنگور توانست رژیم سیاسی برپا کند که نه تنها مبتنی بر یک سنت دمکراتیک به قدمت دو نسل بود، بلکه می‌بایست خود را با قدرتی برابر با قدرت حکومت در شکل اخوان تطبیق می‌داد.

مردان فردا

تلاش رهبران افریقایی برای ایجاد یک نظام سیاسی جدید در چارچوب کشورهای خود، در ۲۵ سال اخیر در بیشتر موارد با موفقیت روبرو نشده است. این رهبران تقریباً همواره با سه مانع برخورد کرده‌اند: بومی‌گرایی، حرکت بطیء به سمت اقتدارگرایی و ناکامی در برخورد با موضوع انتقال قدرت. هر کدام از این رهبران در برخورد با یکی از این سه مانع موفق بوده‌اند. نایره بر بومی‌گرایی فایق آمد، کنیاتا کورش را نسبتاً آزاد نگهداشت و سنگور توانست یک انتقال قدرت مسالمت‌آمیز را صورت دهد. هیچ یک از این رهبران نتوانسته‌اند بطور قطعی بر دو مانع از این موانع سه‌گانه غلبه کنند و هیچ یک حتی نتوانسته‌اند به صورت عادی از پس هر سه این موانع برآیند. نایره در صورتی که بتواند نه تنها قدرت حکومتی، بلکه قدرت حزبی، را نیز به دیگری بسپارد نتوانسته است دو مشکل - بومی‌گرایی و انتقال قدرت - را حل کند. کواسی آرما، رمان نولیرغنائی، نام کتابی را که در سال ۱۹۶۹ منتشر ساخت بی نقصها هنوز به دنیا نیامده‌اند گذاشت (۹). پیام این رمان آن بود که افریقا هنوز نسلی از رهبران سیاسی قادر به رهبری این قاره را آنچنان که نیاز آن احساس می‌شود پرورش نداده است. رُمان چینوا آچه موسوم به تپه‌های جلگه بی درخت که در سال ۱۹۸۷ منتشر شد می‌گوید چنین رهبرانی هنوز پس از

رؤسای بدون قبیله / ۱۳۵

حدود ۲۰ سال ظهور نکرده‌اند (۱۰). به نظر می‌رسد بی‌نقصها فقط در شرایطی به صحنه می‌آیند که دومین نسل رهبران اقتدارگرا با رشد نیروهای مقابل حکومت به مبارزه خوانده شوند. تجربهٔ سنگال نشان می‌دهد که چنین نیروهایی چه نقش حیاتی مهمی می‌توانند به عهده گیرند. رشد بالقوه این نیروها در نقاط دیگر در فصل دوازدهم مورد بررسی قرار می‌گیرد.

فصل هشتم

سیاستهای توسعه

این گفته قوام نکرده است که «نخست باید دستگاه سیاسی حکومت را بر پا کرد» (۱). تقریباً همه رهبران آفریقایی در ۲۵ سال اخیر دقیقاً همین کار را انجام داده‌اند. اقتصاد کشورها معمولاً تابع سیاستهای این کشورها بوده است و سیاستها عموماً تابع بومی‌گرایی و اقتدارگرایی. سیطره اقتدارگرایی در این بینش انعکاس داشته که حکومت «بزرگ» بهترین حکومت است. اگر همان گونه که کاموزا باندا می‌گوید همه چیز به او مربوط باشد بنابراین دامنه دخالت دولت به اقتصاد نیز کشیده می‌شود. حتی در کشوری نظیر ساحل عاج، که عموماً در اردوگاه سرمایه‌داری تلقی می‌شود، دولت عامل تعیین کننده در اقتصاد بوده است، نه تنها به عنوان طراح سیاستها، بلکه به عنوان سرمایه‌گذار نیز اغلب حکومت‌های بعد از استقلال در صدد تغییر ماهیت اقتصاد کشورشان برآمدند. نخستین اقدام آنها در این زمینه کاهش وابستگی کشورشان به صدور مواد خام (کشاورزی یا معدنی) به يك بازاری بی‌ثبات جهانی بود. حرکت در این جهت تا حد زیادی از طریق متنوع کردن صادرات انجام می‌شد، اما اقدام چشمگیرتر آنها ایجاد صنایع داخلی به منظور تولید کالاهایی بود که پیش از آن از خارج وارد می‌شد. اقدام دوم، تأمین تسهیلات آموزشی و بهداشتی در حداقل زمان ممکن برای بیشترین تعداد افراد بود و سومین گام توزیع منصفانه‌تر درآمد میان شرکتها و افراد خارجی از یکسو، و جمعیت بومی از سوی دیگر.

حرکت با برنامه یا جهش؟

در سالهای دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰ اکثر دولتها سازمانهای برنامه‌ریزی اقتصادی تأسیس کردند که بیانگر تلاش در جهت تأمین اهداف فوق‌الاشاره بود. طرحهای توسعه‌ای که این سازمانها در نخستین دهه استقلال تهیه کردند تا حد زیادی کار آمد و سنجیده بوده و به خوبی اجرا شد. این طرحها از سوسیال دموکراسی اروپایی از جمله تجربه برنامه‌ریزی فرانسه و همچنین تجربه برنامه‌ریزی سایر نقاط جهان در حال توسعه، و مشخصاً هند، الگومی گرفت. اما اولویتهای روزمره دولتها غالباً موجب غفلت از اولویتهای دراز مدت تعیین شده در برنامه‌ها می‌شد. این امر در پاره‌ای موارد نتیجه تصمیمات پروسصدای سیاسی («جهشهای بزرگ») برای تغییر الگوی مالکیت اقتصادی بود. در بعضی موارد پیامد رقابتهای سیاسی منجر به کشمکش یا جنگ داخلی بود، و در بعضی مقاطع نتیجه پروژه‌های شهرت‌طلبانه. افراد برجسته در درون دولتها غالباً مجموعه اهدافی غیر از سلسله اهداف دولتهاشان داشتند. این اهداف بر ثروت و قدرت شخصی متمرکز بود و به عنوان مثال در سال ۱۹۶۶ در نیجریه و به‌هنگام وقوع نخستین کودتای نظامی آشکار شد. بیوگرافی ارائه شده توسط ژنرال اوباسانجو (۲) از دوست خود چوکوما نزوگو، طراح کودتا، به خوبی آشکار می‌سازد که اهداف رهبران کودتا ایجاد حکومتی بود که دیگر تحت تأثیر این گونه ارزشها نباشد. این امر همچنین در سال ۱۹۸۹ در زیمبابوه، زمانی که دولت دهساله در نتیجه افشای يك سلسله رسواییهای ناشی از فساد مقامات متزلزل شد و پنج عضو کابینه مجبور به استعفا شدند، آشکار گشت. اما فقط فساد نیست که علت بعضی تصمیمهای مهم استراتژیک دولتها را توضیح می‌دهد.

در فصل هفتم سه دگرگونی عمده در استراتژی اقتصادی تانزانیا، از سال ۱۹۶۷ تا سال ۱۹۷۵، بررسی شد. این دگرگونیها به مراتب چشمگیرتر از هر مورد دیگر در طرحهای توسعه بود. در زامبیا و اوگاندا جهشهای برنامه‌ریزی نشده مشابهی در فاصله سالهای ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰ صورت گرفت و تعداد زیادی شرکت خصوصی را در چارچوب بخش دولتی قرار داد. در زامبیا در سال ۱۹۶۸ دولت

نقش تعیین کننده‌ای در ۲۶ کمپانی متعلق به خارجیها به عهده گرفت و در سال ۱۹۶۹ سهم بزرگی در دو کمپانی عظیم استخراج مس به دست آورد. در سال ۱۹۷۳ این اقدام ناکافی تلقی شد و دولت کنترل کامل این کمپانیها را به دست گرفت. دراوگاندا قرار بر این بود که ملی کردن اقتصاد، واردات و صادرات را نیز در برگیرد، اما رئیس جمهور میلتن اوپوته در نخستین دوره ریاست جمهوری توسط ژنرال امین برکنار شد و فرصت نیافت این برنامه را محقق سازد. اولویتها همچنین در نتیجه منازعه داخلی که برای حداقل ۱۲ کشور از ۴۱ کشور جنوب صحرای افریقا اهمیت بنیادی داشته است تغییر کرد (۳). منازعات داخلی بزرگ که چندین سال به طول انجامید - به غیر از جنگهای آزادیبخش و پیامدهای آنها در سرزمینهای سابق پرتغال - در نیجریه، چاد، سودان، اتیوپی، زئیر، اوگاندا و سومالی به وقوع پیوسته است. در بعضی موارد، مثلاً در زئیر، سودان و بروندي، این منازعات بیش از ۲۰ سال به صورت متناوب جریان داشت و در مواردی دیگر، مثلاً در چاد، اوگاندا و اتیوپی، کم و بیش همواره ادامه داشته است. در مورد آخر، اتیوپی برای حفظ اریتره جنگیده است. در تمامی موارد، این کشمکشها حکومتهای مرکزی را به طور بنیادی تضعیف کرده و انرژی و پول مورد نیاز پروژه‌های توسعه و عمران را به منازعات داخلی، که اهمیت زیادی کسب می‌کرد، اختصاص داده است.

صرف نظر از موارد عمده جنگ داخلی، می‌توان نوعی ثبات را در الگوی تصمیمات اقتصادی ظاهراً استبدادی دولتها، چه به صورت «جهشهای بزرگ» و چه غیر از آن، مشاهده کرد. جریان غالب در این کشورها نقش کلیدی دولت، از یکسو در تراکم و انباشت ثروت و از سوی دیگر در توزیع آن، بوده است. این نقش مشابه نقش حکومتهای پیش از دوران استعمار نظیر آسانته، بوگاندا، واوروزوی است که در فصل چهارم بررسی شد. این نقش، نگهداری و مراقبت از داراییهای سرمایه‌ای و نیز ساختار زیربنایی، نظیر جاده‌ها، خطوط آهن و ساختمانها را، پس از احداث آنها در برنگرفته است. دولتها موفقیت خود را بیش از آنچه با کارایی شیوه مراقبت و حفظ سرمایه‌گذاریهای جاری بسنجند، با تعداد

سرمایه‌گذاریهای جدید می‌سازند. در سال ۱۹۷۷ تانزانیا ۳۵ دستگاه لوکوموتیو دیزلی جدید برای شبکه راه آهن خود، در چارچوب کمکهای اهدایی کانادا، دریافت کرد. در سال ۱۹۸۲، ۱۷ دستگاه از این لوکوموتیوها خراب و غیرقابل استفاده بودند (۴) و در سال ۱۹۸۸ مسایل مربوط به واگنهای باری موجب شد حرکت قطاری که زمانی به صورت روزانه بر روی خط آهن احداث شده چینی‌ها از تانزانیا به زامبیا می‌رفت، به دوبار در هفته کاهش یابد. (این خط آهن در سال ۱۹۷۶ تأسیس شده بود.)

بزرگترین دارایی اقتصادی سودان از دهه ۱۹۲۰ به بعد «طرح جزیره» بوده است که حدود دو میلیون هکتار زمین را باطیفی از محصولات تجاری و مشخصاً پنبه زیرآبیاری برده است. در اواخر دهه ۱۹۶۰ سیاستهای دولت بر ایجاد مجتمعهای جدید آبیاری برای پوشش نیم میلیون هکتار زمین دیگر تأکید داشت (۵). در حالی که «طرح جزیره» با مشکلاتی اساسی در زمینه حاصلخیزی زمینهای زیر کشت رو به رو بود. در سالهای دهه ۱۹۷۰ میزان متوسط محصول پنبه تا ۴۰ درصد سقوط کرد (۶). این کاهش حاصلخیزی عمدتاً ناشی از تراکم نمک در کانالهای «جزیره» بود که علت آن نیز پایین آمدن استانداردهای مدیریت بود. در نتیجه هزینه اداره «جزیره» تبدیل به باری سنگین بر بودجه دولت سودان شد، در حالی که تأثیر این طرح در افزایش صادرات هم روز به روز کمتر می‌شد. موارد بیشماری از چنین غفلتها و اهمالهایی نسبت به سرمایه‌گذاریهای تکمیل شده در اغلب کشورهای افریقایی وجود دارد، اگر چه در فصل یازدهم خواهیم دید که بخشی از این غفلتها و اهمال کاریها از ماهیت کمکهای توسعه نیز سرچشمه می‌گیرد. جاده‌هایی بادوام و دارای استحکام بالایی فنی که در دهه ۱۹۶۰ در کشورهای مختلف، از تانزانیا گرفته تا کامرون، احداث شد در دهه ۱۹۸۰ نیاز به بازسازی کامل پیدا کردند.

پروژه‌های شهرت طلبانه

یکی از پیامدهای آشکار تأکید بر نقش حکومت این بود که تعداد پروژه‌های

شهرت طلبانه در ارتباط با ارتقای شخصیت فردی رئیس کشور افزایش یافت. در فصل سوم رؤسای دوران پیش از استعمار به عنوان سران معنوی و مذهبی و مظهر الهی سلامت و آسایش مردم خود توصیف شدند. تردیدی نیست که بسیاری از سران کشورهای آفریقایی، آگاهانه در صدد دستیابی به این جایگاه بوده و از طریق ارائه سیمای خاصی از خود در انتظار عمومی و نیز با سرمایه‌گذاریهای شهرت طلبانه به منظور کسب محبوبیت و اعتبار، در پی ارتقای این جایگاه برآمدند. این امر در مورد «امپراتور بوکاسا» در جمهوری افریقای مرکزی نمود بارزتری داشت. اما هوفوئه بوانی، باندا و موبوتو نیز نمونه‌های گویایی در این زمینه‌اند. فهرست برنامه‌های شهرت طلبانه دولتهای آفریقایی طولانی بوده و انواع و اقسام کاخهای باشکوه ریاست جمهوری را در کشورهای نظیر لیبیا، کامرون و گابون تا تمامی پایتختهای کشورهای نظیر مالاوی، تانزانیا و نیجریه در بر می‌گیرد. میزبانی از سازمان وحدت آفریقا خود پروژه‌ای شهرت طلبانه شد و چندین کشور (از جمله غنا و گابون) ساختمانهای عظیمی برای میزبانی از اجلاسهای سالانه برپا کردند. توگو به منظور فراهم کردن زمینه انتقال دبیرخانه دائمی سازمان وحدت آفریقا از آدیس آبابا به این کشور تأسیسات وسیعی برپا کرد، اما موفق به این کار نشد. طرح هوفوئه بوانی، رئیس جمهوری ساحل عاج، برای احداث کلیسایی بزرگتر از کلیسای سن پیترو در زادگاهش یا ماوسوکو شاید بهترین مثال در این زمینه باشد. یکی از پیامدهای این تأکید مستمر بر ایجاد چهره‌ای نیمه‌آسمانی برای رئیس کشور، بی‌توجهی به افکار و اعمال جوامع روستایی بوده است. از این جوامع روستایی فقط به عنوان ابزاری برای کسب درآمد صادراتی استفاده شده، و یا، هر جا که روابط قبایل ایجاد کند، به عنوان منبع حمایت سیاسی. این بی‌توجهی البته نتیجهٔ بینشی دیرپا نسبت به قدرت است، اما علاوه بر آن بر اثر انشقاق دهه‌های اخیر میان صاحبان و محرومین از تحصیلات رسمی، تقویت نیز می‌شود. این وضع در کشورهای آفریقایی «سوسیالیست» بیش از کشورهای «سرمایه‌داری» رایج به نظر می‌رسد. انتقال اجباری کشاورزان به روستاهای «اوجاما» در تانزانیا در سال ۱۹۷۵، در جامعه‌ای

که حقیقتاً عقاید دهقانان را محترم می‌شمرد، غیرممکن بود. همین وضع در اقدام حکومت اتیوپی برای انتقال حداقل يك میلیون نفر از مناطق شمالی کشور به مناطق غربی در فاصله سالهای ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۷، که غالباً با توسل به زور انجام می‌شد، نیز صادق است. این موضوع را همچنین می‌توان در تلاشهای حکومت «فرلیمو» در موزامبیک برای ایجاد شبکه‌ای از روستاهای اشتراکی مشاهده کرد که به گفته سامورا ماشل، نخستین رئیس جمهوری موزامبیک مستقل، قرار بود: ستون فقرات نیروهای توسعه و عمران در مناطق غیرشهری را تشکیل دهند. در زندگی دستجمعی، نیروی خلاقیت عظیم مردم آزاد می‌شود. این روستاها به لحاظ سیاسی ابزار تشخیص قدرت کارگران در حکومت، امور دفاعی، تولید و غیره خواهند بود. ما (کارگران) آگاهیم که به صورت پراکنده و غیرمتشکل هرگز قادر نخواهیم بود قدرت خود را اعمال کنیم (۷).

در سال ۱۹۷۸، ۱۵۰۰ روستا در این چارچوب قرار گرفته بودند که جمعیتی حدود يك میلیون را شامل می‌شدند. هسته هر يك از این روستاها عمدتاً متشکل از چریکهای فرلیمو بود که در مبارزات آزادیبخش شرکت کرده بودند. در سال ۱۹۸۰ آشکار شد که این روستاها در بهبود سطح زندگی اعضای خود، که درآمد و امرار معاششان به هضم شدنشان در اقتصاد مبتنی بر پول بستگی پیدا کرده بود، موفقیت چندانی به دست نمی‌آوردند. در سال ۱۹۸۳ با اینکه نقاط ضعف این برنامه به طور روزافزون در داخل حزب شناخته می‌شد، عکس العمل دولت توسل به شیوه‌های اقتدارگرایانه‌تر، یعنی زیر نظر گرفتن پلیسی این روستاها بود. بعضی از اقدامات حکومت مستعمراتی، از جمله تنبیه بدنی، دوباره رواج یافت و بعضی از اعضای منتخب شوراهای روستایی به این دلیل که در رژیم گذشته نقش داشته‌اند از شوراها اخراج شدند (۸). برنامه ایجاد روستاهای اشتراکی سهم فوق‌العاده زیادی از بودجه توسعه را به خود اختصاص داد و به لحاظ سیاسی فاجعه بود. مسلم است که این فاجعه در دهه ۱۹۸۰ در رشد نیروهای «نامو»، که گروهی تروریست مخالف دولت بودند و افریقای جنوبی از آنها حمایت می‌کرد، تأثیر داشت.

متمرکز کردن اقتصاد

سیاستهای اقتصادی خاصی که در سالهای اخیر به طور گسترده مطرح شده‌اند، در چارچوب این تمایل به حکومت استبدادی می‌گنجند. این سیاستها نرخ برابری ارزی، قیمت گذاری محصولات کشاورزی و برخورد با بخش خصوصی داخلی و بین‌المللی را در بر می‌گیرد. موضوع تعیین نرخ برابری ارزی به میزانی بیشتر از میزان منطقی، در سالهای اخیر از مسایل بسیار جنجالی میان دولتهای افریقایی و تأمین کنندگان اصلی کمکهای خارجی نظیر بانک جهانی بوده است. درست است که این نرخها هزینه واردات را کاهش می‌دهد، اما قیمت صادرات را نیز با توجه به پول داخلی به حداقل می‌رساند. اغلب برنامه‌های تطبیق ساختاری که اکنون در جریان است، تغییر چشمگیر نرخ برابری ارزی را در بر گرفته است که منجر به پایین آمدن ارزش پول داخلی در مقابل پولهای قوی بین‌المللی، در مواردی حتی تا سه یا چهار برابر طی دو یا سه سال، شده است. تعیین نرخ برابری ارزی بیش از میزان منطقی، غالباً به نفع بخش شهرنشین به‌طور کلی، و بخش دولتی به طور مشخص، بوده و هست. این امر برای يك سرمایه‌گذاری مشخص با پول داخلی، ارزش وارداتی بیشتری نسبت به ارزش تعیین شده در بازار برای همان مبلغ پول در نظر می‌گیرد. در نتیجه هرچند که حکومت توانسته است قلمرو فعالیت خود را توسعه دهد، اما به علت این توسعه بر دهقانان، که تولیدات آنها بخش اساسی صادرات را تشکیل می‌دهد، فشار وارد شده است. به عنوان مثال در تانزانیا براساس ارزش تعیین شده در بازار برای نرخ ارز، تولید کنندگان قهوه می‌توانستند قیمت بسیار بالاتری برای محصول خود به پول داخلی دریافت کنند و توانایی آنان برای پس انداز و سرمایه‌گذاری بیشتر می‌بود. این تولید کنندگان قهوه عمدتاً متعلق به وچاگا در کیلیمانجارو یا واهایا در بوکوبا در اطراف دریاچه ویکتوریا بودند. دولت نگران آن بود که هیچ يك از این دو گروه سیطره‌ای اقتصادی را که در دوران استعمار از آن برخوردار بود بدست نیاورد و سیاست تعیین نرخ برابر ارزی یکی از ابزارهای پیشگیری از این سیطره بود. در حقیقت در تانزانیای سال ۱۹۸۴ قیمت يك رشته از محصولات کشاورزی با توجه به نرخ

تقریبی تعیین شده در بازار برای ارز، فقط ۲۰ درصد قیمتهای صادراتی بود (۹). تأثیر سیاست تعیین نرخ برابری ارزی در نتیجه سیاست قیمت گذاری محصولات کشاورزی شدیدتر شده است. «هیأت‌های نظارت بر بازار» برای اغلب حکومت‌های افریقایی ابزار مطلوبی بود تا اطمینان یابند که کشاورزان بازاری برای فروش محصولات خود دارند و همچنین مصرف کنندگان شهری مواد غذایی اساسی خود را به بهای کنترل شده و غالباً با سوبسید خریداری می کنند. در نتیجه، این «هیأت‌های نظارت بر بازار» غالباً خود را مواجه با شرایط دشواری برای تعیین قیمتها می یابند، زیرا نمی توانند قیمت را متناسب با نیاز تولید کنندگان تعیین کنند و فقط قادرند کالاهای مورد نیاز مصرف کنندگان را با تحمل ضرر در اختیارشان بگذارند. این شرایط آنها را به دام واردات مواد غذایی نیز کشیده است، که احتمال ضرر در آن زیاد است، اگرچه این ضررها از طریق سیاست تعیین ارزش برابری ارزی تعدیل می شود. در بسیاری کشورها، تأثیرهای این روند در سراسر دهه ۱۹۷۰ تشدید شد به طوری که در پایان این دهه بهایی که برای یک محصول خاص به کشاورز پرداخت می شد با پولی که برای توزیع آن محصول پرداخت می شد، تفاوت زیادی پیدا کرد. در دهه ۱۹۸۰ تغییر مهمی در سیاستهای تعیین نرخ برابری ارزی از یکسو، و قیمت گذاری محصولات کشاورزی از سوی دیگر، در نتیجه فشار سازمانهای بین المللی تأمین کننده کمکهای خارجی به عمل آمد. مع هذا میزان تمایل حکومتها به این سیاستها موضوع قابل بحثی است که در فصلهای یازدهم و دوازدهم بررسی خواهد شد.

سرمایه گذار خارجی؛ دوست یا دشمن؟

برخورد دولتهای افریقایی با سرمایه گذاران خارجی و بخش خصوصی داخلی، همواره پیچیده و متفاوت بوده است. به جز چند استثنای معدود، نظیر لیبی را در دوران تویمن و تالبرت و گابن در دوران بونگو، برخورد با سرمایه گذاران خارجی همواره با احتیاط یا خصومت آمیخته بوده است. برخورد با سرمایه گذاران داخلی عضو جوامع مهاجر، نظیر لبنانی ها یا سوری ها در غرب افریقا، یا هندیها در شرق

افریقا، اعم از اینکه تبعه این کشورها باشند یا نباشند، غالباً با احتیاط همراه بوده است. برخورد با بخش خصوصی بومی افریقا آشکارا مطلوبتر بوده و بسیاری از تجار بومی به ویژه به عنوان عوامل و یا به عنوان مشتریهای دولت، پیشرفت زیادی کرده اند. اما چنین برخوردهای مطلوبی غالباً به افراد قبایلی که با حکومت وقت ارتباط داشته اند محدود شده است. تعجب آور نیست که اکثر دولتهای افریقایی در مقطع استقلال، کمپانیهای بین المللی متعلق به قدرتهای استعماری پیشین را عوامل بالقوه استعمار نو می دانستند که نمی شد به آنها اطمینان کرد که با در نظر گرفتن منافع کشورهای افریقایی فعالیت کنند. در واقع در مواردی که چنین کمپانیهایی يك سرمایه گذاری اساسی در این کشورها کرده بودند، مانند «کمپانی بریتانیایی افریقای جنوبی» در زامبیا و «اتحادیه معادن» در زئیر، برداشت افریقایی ها این بود که درست در مقطع استقلال کشور میزبان، این کمپانی ها بسیار بدعمل کرده اند. مثلاً «کمپانی بریتانیایی افریقای جنوبی» در سال ۱۹۶۴ کوشید بیش از ۲۰ میلیون پوند از دولت جدید زامبیا در عوض حق استخراج از معادن اخاذی کند، اما سرانجام مجبور شد به دریافت ۴ میلیون پوند تن دهد. در سال ۱۹۶۱ کمپانی «اتحادیه معادن» آشکارا کوشید «کاتانگا» را از بقیه خاک زئیر جدا کند. در اوایل دهه ۱۹۷۰ نقش ستیزه جویانه و استثمارطلبانه کمپانیهای چند ملیتی تأیید شد، زیرا آشکار شد که کمپانیهای شل و بی پی (که نیمی از سهام آن متعلق به دولت بریتانیاست) منبع اصلی تأمین نفت برای رژیم غیرقانونی یان اسمیت در رودزیا بوده اند (۱۰).

این نمونه های عجیب سودجویی، با عملکرد کمپانیهای دیگری نظیر یونی لور، میشل کاتز و بوکرمک کانل در کشورهای انگلیسی زبان افریقا، یا سی اف ای اودر کشورهای فرانسه زبان افریقا، که سرمایه گذاری درازمدتی برای سود نسبتاً اندکی کرده بودند، تعدیل یا جبران نمی شد. این کمپانیها در اقتصاد موقعیتی آنچنان مسلط داشتند که آنها را زیر سؤال می برد. بررسی وضعیت ۱۳۲۰ کمپانی ثبت شده در نیجریه نشان داد که در سال ۱۹۷۰، ۴۰۰ کمپانی، از جمله تقریباً کلیه کمپانی های بزرگ، تماماً متعلق به خارجی ها هستند (۱۱). در همان سال تخمین

زده می شد در کنيا اتباع افريقايی و مؤسسات دولتی فقط صاحب پنج درصد دارايیهای ثبت شده اند (۱۲). در نتیجه کشورهای افريقايی و کمپانیهای بين المللی به مدت ۲۰ سال بر سر دستیابی به اقتدار ملی در جدال بودند. استراتژیهای کسب کنترل بر اقتصاد ملی، فروش اجباری ۵۱ درصد از سهام شرکتها و مؤسسات ملی شده در تانزانیا از طریق «بیانیه آروشا» در سال ۱۹۶۷، فروش اجباری اکثر سهام کلیه کمپانیهای بزرگ در نیجریه از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷، و فروش تدریجی ۲۰ درصد از سهام ثبت شده در ساحل عاج را که براساس اصلاحیه جدید ثبت سهام از سال ۱۹۷۵ اجباری شد در بر گرفته است. در تانزانیا جولوس نایره اعلام کرد: «هدف ما - از ملی کردن - عمدتاً يك هدف سیاسی بود. هدف ما توسعه کنترل سیاسی بود که مردم تانزانیا در سال ۱۹۶۱ به دست آورده بودند.» (۱۳) هدف سایر اشکال ملی کردن نیز آشکارا همین بود و معنی تمامی آنها کاهش ابعاد مالکیت خارجیها بر شرکتها به يك سطح نسبتاً معتدل بود. در ساحل عاج در بیشتر موارد مالکیت سرمایه گذار بخش خصوصی خارجی به سرمایه گذار بخش خصوصی داخلی منتقل شده است. دولت صاحب ۵۰ درصد سهام باقی ماند، یعنی همان وضعی که از دهه ۱۹۶۰ به بعد وجود داشته است. سهم سرمایه گذاران خارجی به ۳۰ درصد کاهش یافته است و باقی مانده در اختیار بخش خصوصی داخلی است. در نیجریه سهم سرمایه گذاران خارجی اکنون حدود ۲۰ درصد است و بخش عمده باقی مانده در اختیار بخش خصوصی داخلی است. (۱۴).

قانون سرمایه گذاری محلی موجب شد در این کشور اکنون بیش از يك میلیون نفر سهامدار باشند (۱۵). به دنبال اجرای مفاد «بیانیه آروشا» در تانزانیا ارزش دارايیهای ثبت شده دولت از سال مالی ۱۹۷۱ تا سال ۱۹۷۸ هفت برابر شد (۱۶). پیامدهای ایجاد چنین بخش عظیم دولتی، یا شبه دولتی برای اقتصاد تانزانیا بسیار سنگین بود. نخست آنکه در بسیاری از این کمپانیها که اکنون به مالکیت داخلی، اعم از بخش خصوصی یا دولتی، درآمده بودند، از صاحبان خارجی پیشین دعوت شد تا با گرفتن دستمزد، به عنوان مدیر به کار خود ادامه دهند. در نیمی از موارد، رقم حق مدیریت ثابت بود و ارتباطی به عملکرد کمپانیها نداشت. به این ترتیب

سهامداران خارجی پیشین نه فقط نوعی غرامت - اگرچه با تأخیر - به ازای سهام فروخته شده دریافت می کردند بلکه صاحب يك درآمد سالانه مطمئن نیز می شدند. در دهه ۱۹۸۰ پرداختهایی از این نوع و نیز آنچه بابت حق امتیاز و حق انحصار این کمپانیها پرداخت می شد، به حدود ۴۰ درصد سود سهام این کمپانیها بالغ شد (۱۷). و معمولاً در پرداخت این مبالغ به خارجی ها اولویت قایل می شوند. در نیجریه متوسط این پرداختها در فاصله سالهای ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۶ سالانه ۲۰۰ میلیون دلار بود (۱۸). دوم آنکه در مواردی که مدیریت پیشین دعوت به ادامه کار نمی شد یا دعوت را نمی پذیرفت، سطح پایین کارایی مدیریت کمپانیها نتایج فاجعه آمیزی برای اقتصاد کشور به بار می آورد. این مدیریتها تشکیل می شد از کارمندانی دولتی که در امور بازرگانی کم تجربه یا بی تجربه بودند، و افرادی که در امور بازرگانی مثلاً تعاونیها، کم سابقه بودند، افرادی که سابقه کار کمی در شرکتهای خارجی داشتند - آنها البته در سطوح پایین - و یا حتی سیاستمداران سابق این مدیریتها به ویژه به لحاظ گرایشهای بومی گرایی نیز در معرض فشارهایی سیاسی، هم از سوی دولت مرکزی و هم از سوی دولتهای محلی بودند.

دولتها در عرصه اقتصادی

بی کفایتی مدیریتهای شرکتهای دولتی در عبارات تند چندین کارشناس دانشگاهی نیجریه توصیف شده است. یکی از این کارشناسان در سال ۱۹۷۴ نوشت:

دلایل عملکرد ضعیف بخش دولتی، همانگونه که يك ناظر مسایل اقتصادی عنوان کرده است، تمرکز بیش از حد قدرت و دستگاه تصمیم گیری است که ریشه در عشق مفرط به اقتدار دارد (۱۹). دلایل این بی کفایتی را همچنین به قول يك ناظر دیگر:

باید در این عوامل جستجو کرد: سیاست گذاریهای غیرمنطقی، بی لیاقتی روزمره در اداره شرکتهای، پرداختهای انتقالی غیرقانونی دولت به صورت قراردادهای خرید و تأسیس ساختمان یا از طریق هر کانال

قابل تصور دیگر، استفاده از بودجه قراردادها و اعتبار طرفهای قرارداد برای فرونشاندن عطش پول پرستی مقامات دولتی و بالأخره در ساختار اساسی سرمایه که غیر منطقی و شدیداً تحت فشار است (۲۰).

چنین شیوه مدیریتی به هیچ وجه منحصر به نیجریه نبود. در تانزانیا، در سالهای دهه ۱۹۸۰ دزدی مستقیم از بخش شبه دولتی - کمپانیهای عمدتاً دولتی - امری عادی بود. در سال ۱۹۸۸ «کمیته محاسبات عمومی» در پارلمان تانزانیا گزارش داد که حدود پنج میلیون دلار در سال ۱۹۸۷ به صورت «اختلاس آشکار» از این کمپانیها سرقت شده است (۲۱). اگر يك جریان غالب در تاریخ این شرکتهای دولتی وجود داشته باشد، این جریان را می توان چنین برشمرد: جدی نگرفتن خطر فقدان مواد وارداتی مورد نیاز کارخانجات، ناتوانی در تأمین مواد مصرفی از سوخت گرفته تا کود، نگاشتن محصولاتی تجارتي در جوامع کشاورزی که واحدهای صنعتی را فعال نگه می دارند، و پیدا نکردن مدیرانی لایق و کارآمد برای اداره مجتمعهایی بزرگ. حتی زمانی که میزان سود محاسبه و پایین بودن آن معلوم می شد و مدیران در می یافتند که این سود فقط اندکی بیش از هزینه وام دریافتی برای اداره شرکت است، باز هم زیر فشار برای تعطیل نکردن کار، پروژه های جدید را به اجرا می گذاشتند. پرهیز از ریسک همچنین در انتخاب تکنولوژی تأثیر سوء می گذاشت. پروژه هایی که به نظر می آمد با استفاده از تکنولوژی پیشرفته به سرعت به سطح بالایی از تولید می رسد، انتخاب می شدند و پروژه هایی که با استفاده از تکنولوژی مناسبتر، اما با سرعت کمتر، به همان سطح بالای تولید می رسید، کنار گذاشته می شدند. در حقیقت کمپانیهای دولتی بدون اینکه کمکی به بودجه ملی کنند، بار سنگینی بر آن افزودند. این امر در مطلب کوتاه زیر به نقل از گزارش اقتصادی سال ۱۹۸۲ دولت تانزانیا درباره وضعیت کارخانجات نساجی متعلق به دولت به خوبی آشکار است:

مجموع تولید پنج کارخانه بزرگ نساجی کشور یعنی فرندشیپ، میوتکس، کیل تکس، مواتکس و سونگاراتکس فقط ۶۷/۲ میلیون مترمربع پارچه در سال ۱۹۸۲ بود، در حالیکه مجموع ظرفیت آنها ۱۵۲

سیاستهای توسعه / ۱۴۹

میلیون مترمربع است. بنابراین ظرفیت مفید این پنج کارخانه فقط ۴۴/۲ درصد است. تولید کارخانه «مواتکس» در این سال فقط ۴/۸ میلیون مترمربع پارچه بود، در صورتی که ظرفیت این کارخانه ۴۵ میلیون مترمربع است. این کارخانه بعد از آنکه چهار ژنراتور برق آن از کار افتاد، در طول سال با معضل بزرگی در تأمین برق مورد نیاز خود رو به رو شد و از اکتبر سال ۱۹۸۲ تا مارس ۱۹۸۳ در نتیجه همین مشکل به طور کامل تعطیل بود. حتی بعد از تعمیر ژنراتورها فقط دودستگاه از آنها به صورت رضایتبخش کار می کرد و این موجب شد که کارخانه به جای سه شیفت، فقط در دو شیفت کار کند. کارخانه میوتکس نیز با مشکل تأمین برق و کمبود قطعات یدکی روبرو بود در حالی که کمبود سوخت مورد نیاز دیگهای بخار، هر دو کارخانه میوتکس و مواتکس را دچار مشکل ساخت. کارخانه کیل تکس در دارالسلام بر اثر بی آبی و کمبود قطعات یدکی موقتاً تعطیل شد و کارخانه آروشا نیز در همان سال نتوانست با ظرفیت کامل کار کند، زیرا قادر نبود به میزان کافی نخ پولیستر وارد کند. سونگاراتکس نیز با مشکل قطع متناوب آب و کمبود قطعات یدکی دست به گریبان بود، و کارخانه تولید پتو، عمدتاً در نتیجه عدم دسترسی به قطعات یدکی برای ماشین آلات قدیمی و فرسوده خود، دچار اختلال شد (۲۲).

این توصیفی است از يك فاجعه صنعتی که به ندرت در دوران صلح به وقوع می پیوندد. در چنین اوضاعی احیای این کمپانیها بسیار دشوار است زیرا داراییها و اموال مستهلك شده آنها در واقع بی ارزش شده است. در اواخر دهه ۱۹۷۰ بخش دولتی در کشورهای آفریقایی نه تنها مانند بسیاری از کشورهای «پیشرفته» عرصه بی کفایتیها شده بود، بلکه به صورت قانون مناسبی برای رشد ارزشهای التقاطی درآمده بود که بسیاری از آنها باشیوه های کارآمد تولید ارزان در تضاد بودند.

کارآفرینان غیردولتی

پیشرفت بخش دولتی در کشورهای افریقایی عموماً به موازات پیشرفت بومیها یعنی بخش خصوصی افریقایی صورت گرفته است، اگرچه در کشورهای «سوسیالیست» این قاره میدان فعالیت گروه اخیر در مواردی آگاهانه محدود شده است. قوام نکرومه در سال ۱۹۶۶ اعلام کرد اگر اجازه دهد تجار و صاحبان شرکتهای افریقایی رشد کنند، آنها آنقدر رشد خواهند کرد که به صورت يك قدرت رقیب برای نفوذ او و حزبش در خواهند آمد (۲۳). اگر رژیمهای سوسیالیست به این دلیل تمایلی به ارتقا و پیشرفت سرمایه‌داران بومی نداشتند، در عوض اکثر رژیمها در پی محدود کردن نقش گروههای مهاجر، که در دوران استعمار نقش مهمی در اقتصاد داشتند، بودند. در اوایل دهه ۱۹۶۰ بسیاری از این گروهها توان مالی اساسی و تجربه فعالیت اقتصادی کافی برای ورود به عرصه کارخانجات را داشتند. مع هذا نتیجه این سیاستها مثلاً در کنیا آن بود که بنوشته لیز در کتاب فقدان توسعه در کنیا بورژوازی آسیایی داخلی دقیقاً در گروه سرمایه‌گذار خارجی قرار گرفت (۲۴). در اوگاندا، کشوری که بخش جدید آن عمدتاً از مؤسسين شرکتهای مدیران اقتصادی هندی تشکیل شده بود، میلتون اوبوته در سال ۱۹۶۶ عبارتی را در قانون اساسی جدید گنجانده که مالکیت زمین، دارایی و فعالیت اقتصادی را در مناطق خاصی منحصر به شهروندان افریقایی نژاد می‌کرد. شش سال بعد ایدی امین تمامی جمعیت آسیایی را از اوگاندا اخراج کرد. در تانزانیا آسیاییها در چند مرحله و در نتیجه تأثیرات «بیانیه آروشا» و ملی کردن املاک و تجارت کلان از پا درآمدند.

اگرچه این نوع برخورد خصومت‌آمیز با گروههای مهاجر در غرب افریقا از شدت کمتری برخوردار بود، اما بطور قطع در غنا از زمان نکرومه، و در نیجریه به دنبال صدور فرمان «سرمایه‌گذاری بومی»، این برخورد نقش مهمی در روند امور داشت. همچنین شکل پیچیده‌تری از این برخورد در دهه ۱۹۷۰ در سیرالئون و در دهه ۱۹۸۰ در لیبیا مشاهده شد که «بومی‌های واقعی» یا اعضای قبایل قدرت اقتصادی را از جمعیت غیر سیاهپوست، که بیش از يك قرن در تجارت و کسب و

کار فعال بودند، گرفتند. این امر هدف اصلی «دوئه» رئیس جمهور لیبریا بود که خود نسب قبیله‌ای داشت. در کشورهای افریقایی فرانسه زبان که تجار و مغازه‌داران همچنان فعالیتهای کوچک اقتصادی را اداره می‌کنند، این برخورد عاملی تعیین کننده نبوده است، اگرچه همین فعالیتهای کوچک اقتصادی متناوباً با فشارهای سیاسی، و از جمله مالیاتهای خودسرانه، روبرو می‌شد. برعکس در کشورهای نظیر نیجریه و زامبیا، دولت‌ها از صاحبان افریقایی شرکتها، که از این اعمال محدودیت بر رقبای بالقوه خود منتفع می‌شدند، با انواع و اقسام تسهیلات اعتباری و اختصاص قراردادهای حمایت می‌کردند. این حمایت به بسیاری از کارمندان سابق دولت اجازه داد (به ویژه در زامبیا) تا وارد عرصه اقتصادی شوند و به بسیاری از تجار تثبیت شده غرب افریقا (به ویژه در نیجریه) اجازه داد از بخش بازرگانی به بخش تولیدی بروند. در تنزانی، هر يك از این رشته‌های فعالیت، آنقدر ظرفیت رشد دارد که به يك فعالیت اقتصادی با ابعاد متوسط و حتی بزرگ تبدیل شود و با «غول‌ها» - شرکتهای بزرگ - رقابت کند. در عمل، این امر به ندرت اتفاق افتاده است، مگر در مواردی که يك شرکت داخلی وابستگی بسیار به يك شرکت خارجی را پذیرفته است. در فصل دهم این محدودیتها و مرزهای فعالیت با جزئیات بیشتری مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

تاوان

علیرغم رواج برنامه‌ریزی اقتصادی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در این که آیا طی ۲۵ سال گذشته يك سیاست توسعه در اکثر کشورهای افریقایی وجود داشته است یا نه، تردید وجود دارد. در عوض تعیین کننده اصلی خط‌مشی اقتصادی، نقش پنهان یا نیمه‌پنهان اولویتهای سیاسی بوده است. این اولویتهای عمده‌ترین تمایل سیاستمداران را آشکار ساخته است: متمرکز کردن قدرت اقتصادی در دست دولت به صورتی که با تمرکز قدرت سیاسی، آنچنان که در حکومت تك حزبی مشاهده می‌شود، انطباق داشته باشد. در بخش کشاورزی، منافع دولت منجر به سیاستهایی شده است که تعیین نرخهای غیرمنطقی برابری ارزی را که دولت و

جمعیت شهری به بهای از دست رفتن درآمد خانواده‌های روستایی از آن بهره‌مند می‌شوند، به دنبال آورده است. هیئتهای فوق‌العاده قدرتمند اما بی‌کفایت ویژه کنترل بازار تأثیر معکوسی در مقایسه با اهداف رسمی خود داشته‌اند و بیش از پیش موجب کاهش درآمد کشاورزان شده‌اند. فریاد اعتراض خانواده‌های روستایی به ندرت شنیده شده و این فریاد در کشورهای سوسیالیست نظیر تانزانیا و موزامبیک، که توده عظیمی از جمعیت روستایی را واداشتند علی‌رغم میل خود در روستاهای اشتراکی زندگی کنند، کمتر از کشورهای دیگر به گوش رسیده است.

روند متمرکز کردن اقتصاد، دولتها را به عرصه سرمایه‌گذاریهای عظیم در بخشهایی وارد کرده است که سابقاً در اختیار خارجیها بود. این استراتژی در مقطع استقلال به عنوان واکنش در قبال سلطه و نفوذ سرمایه‌گذاری خارجی قابل توجیه بود، اما اکنون استراتژی بسیار پرهزینه‌ای تلقی می‌شود. مالکیتها در مواردی به بخش داخلی (اعم از دولتی یا خصوصی) منتقل شده است. در حالی که مالکان اولیه - خارجی - همچنان به عنوان مدیر و به‌ازای دریافت حقوق به کار خود ادامه دادند که غالباً میزان این حقوق متناسب با عملکرد آنان نبود. در مواردی که مالکیت بدون ادامه کار مدیریت تغییر کرده است، سطح بی‌کفایتی غالباً فاجعه‌آمیز بوده و منجر به عدم کارایی واحد اقتصادی مربوطه شده است. در حالی که بخش خصوصی واقعاً بومی، به طرق گوناگون، مورد حمایت قرار گرفته تا نقش مهمتری در اقتصاد ملی بازی کند، این موضوع برای جوامع مهاجر، که به خاطر تولد در این کشورهای افریقایی حقوق تابعیت به دست آورده‌اند، گران تمام شده است. این روند نقشی را که مهارتهای تجربی و سرمایه داخلی می‌توانستند بازی کنند کاهش داده است. حتی دادن فرصتها و امکانات به سرمایه‌گذاران بومی نیز به ندرت منصفانه بوده است. دادن این امکانات نیز غالباً تحت تأثیر بومی‌گرایی یا براساس ارتشاء انجام شده است. خلاقتهای چهارقوم با استعداد افریقا یعنی ایبو، بامیلیک، و اچاگا و بوگاندا برای سالیان متمادی در چارچوب همین روند فرصت بروز نمی‌یافت. اولویت قایل شدن برای دستگاه سیاسی حکومت، در افریقا بسیار گران تمام شده است و اکنون تاوانی است که افریقا بیش از این نمی‌تواند بپردازد.

فصل نهم

ارزش افزوده کاذب

قهرمانان واقعی کشاورزی در آفریقا پیشتازانی هستند که از قرن‌ها پیش احشام و محصولات کشاورزی جدیدی را به جوامع خود یا دیگران آورده‌اند. داستان بازگو شده در فصل دوم پیرامون بیگانه‌ای بنام چی پیمبی که به میان مردم لامبا در زامبیا آمد و برای آنان بذره‌ای ذرت و بادام زمینی آورد، حکایت یکی از همین قهرمانان است. قهرمانان دیگر کسانی بودند که موز را از سواحل اقیانوس هند به ارتفاعات شرق آفریقا، مانیوک را از آنگولا در ساحل اقیانوس اطلس به جنگلهای زئیر و همچنین گله‌های گاو کوهان‌دار را برای نخستین بار به دره نیل آوردند. در هر یک از این موارد علت دوام این پدیده‌های جدید آن بود که توانسته بودند به خوبی با محیط و شرایط خاص کشاورزی و کشاورزان آن منطقه تطبیق یابند. این محصولات و احشام غالباً دلیل اصلی مرزهای دائماً در حال تغییر گسترش قوم بانتو بودند. مع‌هذا تردیدی نیست که به ازای هر انطباق موفقیت آمیز یک محصول جدید یا نوع جدیدی از یک محصول، تلاش برای پرورش دادن محصولات جدید در بسیاری از موارد به دلیل شرایط زیست محیطی سخت آفریقا با ناکامی مواجه شده است. بارش باران در این قاره نامعلوم و متغیر است، میزان خشکسالی ممکن است به یک سال در هر پنج سال برسد، خاک بسیاری از مناطق فرسوده شده و کیفیت خاک به طور کلی حتی در یک هکتار زمین نیز ممکن است متفاوت باشد، آبیاری حتی در مقیاس کوچک نیز ممکن است مؤثر نباشد، زیرا میزان بسیار زیاد

هرزرفتن آب مانع استفاده مؤثر از آن می‌شود. نخستین کشتگران در افریقا، مانند همه نقاط جهان، زمینی را برای چندسال کشت می‌کردند و هنگامی که حاصلخیزی آن کاهش می‌یافت به منطقه مجاور و یا ندرتاً به محل دورتری، که برای يك دوره مشابه محصول پرباری می‌توانستند در آن بعمل آورند، می‌رفتند. هنگامی که زمین کمیاب می‌شد، کشاورزان می‌توانستند به زمین مزروعی پیشین خود یا پدرانشان بازگردند. طول دوره کشت در این چرخه کشت و آیش بستگی به کیفیت خاک، نیاز به محصولات خوراکی و تقویت حاصلخیزی زمین بوسیله کود احشام متعلق به خود کشاورز داشت. در نتیجه، این دوره می‌توانست از يك تا چهار یا پنج سال تغییر کند و دوره آیش نیز از چهار تا بیست سال متغیر بود که طولانی‌ترین دوره‌ها در جنگلهای استوایی رایج بود.

تأمین غذای جوامع

در پاره‌ای موارد، محصولات جدید و خلاقیت بومی، تراکم فوق‌العاده جمعیت را میسر ساخت و دوره ضروری آیش را به يك تا دو سال تقلیل داد. این موارد شامل اقوام و اچاگا در کیلیمانجارو، ایبو در شرق نیجریه، بامیلیک در غرب کامرون و همچنین گروههای کوچکتری نظیر واکارا (ساکن جزیره‌ای در دریای ویکتوریا) و واتنگو در تپه‌های جنوب غرب تانزانیا می‌شد. یکی از نخستین توصیفهای مربوط به نظام و اچاگا متعلق به سره‌ری جانستون در سال ۱۸۹۴ است که در کتاب کشاورز افریقایی چاپ شده است:

و اچاگاها عمدتاً در کار خود استادند. مهارت آنان در آبیاری دامنه‌های مسطح تپه‌ها به وسیله نه‌رهای باریک آب پیشرفت قابل ملاحظه‌ای را در کشاورزی نشان می‌دهد. همه وقت آنان به کشت زمین، کوددادن آن به وسیله خاکستر، زیرورو کردن آن و کندن گیاهان هرزه با کج بیل‌های چوبی می‌گذرد. (۱)

این نظام کشاورزی احتمالاً قادر به تأمین غذای ۱۶۰ نفر در هر کیلومتر مربع بوده

است. نظام پیچیده مشابهی نیز توسط واتنگوها به وجود آمد - مبتنی بر الگویی که در آن علف، گیاهان هرز و پس مانده محصولات، در چاله‌ها به صورت کود درآمده و در دوره‌های کشت و آیش در همان چاله‌ها نگهداری و به موقع استفاده می‌شد. این نظام کشاورزی نیز از هرزرفتن آب تا حد زیادی جلوگیری می‌کرد. این هر دو نظام در مناطق کوهستانی درواقع واکنش جوامعی بود که توسط نیروهای متخاصم (ماسائی در مورد واکاها و نگوئی در مورد واتنگاها) مجبور شده بودند در يك منطقه محدود زندگی کنند. تجربه واکاراها تا اندازه‌ای متفاوت است. در اینجا فشار رشد جمعیت در درون مرزهای يك جزیره کوچک ۷۲ کیلومتر مربعی به ایجاد يك نظام ابداعی کشت متمرکز منجر شد که متکی به شیوه‌های بسیار مؤثر حفظ خاک، از جمله استفاده از مخلوط علف خشک، بازمانده محصولات کشت شده و کود احشام، بود. واکاراها در دوره‌های سه ساله با دونوع کود زراعتی، ارزن، لوبیا و ذرت می‌کاشتند و در سال چهارم يك نوع علف بومی را به عنوان کودسبز بکار می‌بردند. این نظام آنها را قادر ساخت غذای جمعیت فوق‌العاده متراکمی را براساس بهترین اصول حفظ حاصلخیزی خاک تأمین کنند.

وضع واکاراها در مالکیت احشام و کشت محصولات بطور همزمان استثنایی نبود، اما آنها در یکپارچه کردن این دو بی‌مانند بودند. سایر جوامع افریقایی، نظیر لوزی در دشت سیلابی باروتس در غرب زامبیا و در يك مقیاس کوچکتر یوروبا در غرب نیجریه، گله‌های احشام نگهداری می‌کردند، اما گله‌داری آنان در مقام بعداز کشت و کار قرار داشت و به صورت مقطعی کود کشاورزی آنان را تأمین می‌کرد. گله‌داران واقعی نظیر فولانی‌ها، دینکاهای جنوب سودان و ماسائی‌های دشتهای شرق افریقا در دسته‌بندی متفاوتی قرار داشتند. آنان برای گذران زندگی عمدتاً به گله‌های خود متکی بودند، اگرچه در بعضی موارد ذرت یا ارزن نیز به صورت يك تلاش جنبی کشت می‌کردند. آنها ممکن بود با چرانیدن گله در زمینهای درو شده کشاورزان بطور اتفاقی به تولید محصول کمک کرده باشند. علاوه بر این تعداد احشام آنان گاهی به ناگهان زیاده می‌شد و گاهی در نتیجه بیماری‌هایی حیوانی، نظیر وبای گاوی، به شدت کاهش می‌یافت. در دهه ۱۸۸۰ گله‌های بزرگ در پادشاهی

کاراگوه در غرب تانزانیا بر اثر وبای گاوی تلفات زیادی داد که تا چنددهه جبران نشد.

بنابراین نظامهای کشاورزی افریقا در دوران پیش از استعمار در تعادل شکننده‌ای با محیط و در پاره‌ای مواقع با یکدیگر قرار داشتند. این نظامهای کشاورزی غذای جمعیتی بالغ بر ۱۰۰ میلیون نفر را، که کم و بیش در فاصله میان سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۸۵۰ (۲) ثابت - غیرمهاجر - بود (دو نفر در ازاء هر کیلومتر مربع از زمین قابل کشت) تأمین می‌کرد. (۳) با اینکه محصولات جدید و شیوه‌های ابداعی در موارد خاصی موجب تراکم شدید جمعیت شده بود، اما از آنجا که جمعیت به دلیل تجارت برده و بروز بیماری‌ها رشد نداشت، انگیزه عمومی کافی برای تقویت و گسترش نظامهایی که پاسخ مناسبی به دشواریهای زیست محیطی افریقا بدهند، به وجود نیامد.

دخالت استعماری

پیش از جنگ جهانی اول تأثیر دولتهای استعماری جدید بر این الگوی کشاورزی بی‌نهایت محدود بود. تأکید اصلی این دولتها بر ایجاد کشاورزی بازرگانی در مقیاس وسیع بود - از طریق مزارع بزرگ متعلق به شرکتها (مانند مزارع نخل روغن در زئیر، قهوه و موز در کامرون و پنبه در سودان)، از طریق افراد مهاجر (مانند کنیا، زیمبابوه و زامبیا) و یا با استفاده از هر دو شیوه (مانند تانزانیا و کامرون). در بعضی موارد این امر به موازات رشد کشاورزی در مقیاس کوچک پیش می‌رفت، اگرچه زمینه‌ها و شرایطی که این روند در آن تحقق می‌یافت بسیار متفاوت بود. در بعضی موارد مانند کشت پنبه در زئیر، چاد و تانزانیا این کشت اجباری بود، در بعضی موارد مانند کاکائو در غنا، قهوه در کامرون و پنبه در اوگاندا و سودان داوطلبانه بود. مع‌هذا طی این سالها کل زمینهای اختصاص یافته به کشت این محصولات تجارتي - ویژه فروش در بازار غیربومی - توسط مالکین خرده‌پا در مقایسه با کل زمینهای زیر کشت بسیار اندک بود و تأثیر کمی بر نظام کشت و آیش، که به صورت سنتی رعایت می‌شد، داشت. در دهه‌های ۱۹۲۰ و

ارزش افزوده کاذب / ۱۵۷

۱۹۳۰ سیاست قدرتهای استعماری تغییر می کرد که براساس آن اهمیت بیشتری به ضرورت خودکفا بودن مالی مستعمره های افریقایی داده شد. یکی از راههای دستیابی به این هدف تاکید بیشتر بر همه اشکال کشت محصولات صادراتی، به ویژه از طریق تولیدات کشاورزان خرده پا بود. محصول پنبه در اوگاندا از ۲۰ هزار عدل در سال ۱۹۲۰ به ۴۰۰ هزار عدل در سال ۱۹۳۵ رسید و صادرات روغن نخل از زئیر از ۴۰ هزار تن در سال ۱۹۱۵ به ۱۵۰ هزار تن در سال ۱۹۳۵ افزایش یافت. (۴) این افزایش چشمگیر در تولید در جریان و یا بعد از جنگ جهانی دوم شدت یافت. در نیجریه تولید بادام زمینی از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۸ سه برابر شد، در اوگاندا نیز محصول قهوه در دهه ۱۹۵۰ سه برابر شد. زئیر تا سال ۱۹۵۰، ۸۰۰ هزار پنبه کار داشت. همچنانکه کل زمین اختصاص یافته به این محصولات افزایش می یافت، وقت و زمینی که يك خانواده می توانست به کشت محصول غذایی مورد نیاز خانواده خود اختصاص دهد غالباً کاهش می یافت. اما با این وجود از سالهای میان دو جنگ جهانی به بعد همچنانکه خدمات بهداشتی گسترش می یافت جمعیت افریقا نیز شروع به افزایش شدید کرد.

در فاصله سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۴۴ جمعیت کنیا از ۲/۳ میلیون نفر به ۳/۸ میلیون نفر افزایش یافت و در اکثر نقاط افریقا نرخ رشد سالانه بیش از ۲ درصد شد. متوسط تراکم جمعیت از سال ۱۹۰۰ تا سال ۱۹۶۰ در افریقا دو برابر شد. (۵) رواج محصولات تجارتي - ویژه فروش در بازارهای غیر بومی - و همچنین افزایش جمعیت در کنار یکدیگر فشار بر زمین را بیشتر کردند و در موارد خاصی نظیر رواندا این وضع به يك مرحله بحرانی رسید و در کنیا و زیمبابوه زمینهای مربوط به آینده را نیز در بر گرفت. در سال ۱۹۷۰ حدود ۲۰ درصد زمینهای افریقا به کشت محصولات صادراتی اختصاص داشت. (۶) همچنین در نقاطی که احشام زیادی وجود داشت رواج خدمات دامپزشکی مدرن موجب کاهش مرگ و میر در گله ها شد. واکنش گله داران در قبال وضعیت جدید، این بود که به جای نگهداری گله های کوچکی که مرگ و میرشان کم بود تعداد دامهایشان را افزایش دادند. در نقاطی که صاحبان این گله ها، کشت و کار می کردند مانند سوکومولند در تانزانیا، وضعیت

جدید وسعت زمینهای قابل زراعت را کمتر کرد. دبلیو. اچ. آلن، مروج سابق کشاورزی در رودزیای شمالی و نویسنده کتاب جامعی پیرامون دگرگونی در کشاورزی خرده‌پای افریقا، اوضاع اواخر دهه ۱۹۵۰ را چنین تشریح می‌کند: در پایان پنجاه سال نخست تلاشهای کشاورزی، استاندارد استفاده از زمین بیانگر کاهشی عمومی بود و حاصلخیزی خاک نیز رو به کاهش داشت. در مناطق بسیار پرجمعیت که نظامهای سنتی کشاورزی از بین رفته و کشت مستمر جای آن را گرفته بود، زمینها بسیار فرسوده شده بود. در سایر نقاط، فرسایش خاک که با آهنگ کندتری صورت گرفت به عللی دیگر مربوط بود: مهاجرت کارگران و خروج فعالترین بخش نیروی کار از مناطق زراعتی - روستایی، کم‌رنگ شدن محدودیتهای سنتی در مورد استفاده زیان‌آور از زمین و فقدان عمومی اتکا به خود و احساس مسئولیت در قبال زمین تحت حاکمیت اروپاییها. (۷)

حکومتهای مستعمراتی به این وضع رو به وخامت به شیوه‌های مختلف واکنش نشان دادند. نخستین گام آنها تلاش برای تحمیل قانون حفظ کیفیت زمین به کشاورزان موجود بود. دومین اقدام، تلاش برای ایجاد گروهی از کشاورزان ماهر و زبده و سومین اقدام، تلاش برای تغییرپیشه تمامی جامعه از طریق اسکان مجدد بود. یکی از آشکارترین نمونه‌های مورد اول در رواندا صورت گرفت، جایی که به نوشته ان فارسون در سال ۱۹۴۰، از دهه ۱۹۳۰:

تحت حکومت سخت‌گیرانه بلژیکی‌ها، هر مرد بالغ در تمامی طول سال بیش از يك هکتار زمین را زیر کشت داشته است و حداقل يك سوم این سطح باید به کشت مانیوک و سیب‌زمینی شیرین اختصاص یافته باشد. آنها می‌بایست دوبار در سال کشت کنند و در فصل بارندگی مردابها را زهکشی و آماده کشت نمایند. در چارچوب این تلاش هر مالیات دهنده می‌بایست حداقل يك پنجم هکتار زمین را درختکاری کرده باشد. (۸)

در دهه ۱۹۵۰ اوضاع در سوکومولند تانزانیا برای مقامات بریتانیایی نگران‌کننده بود. در این دهه زمین زیر کشت پنبه از ۶۷/۰۰۰ هکتار به ۱۷۰/۰۰۰ هکتار

افزایش یافت و بیم از کاهش درازمدت میزان باروری زمین مقامات را نگران ساخت. به این دلیل و برای مقابله با قحطی، يك برنامه سختگیرانه و همه‌جانبه برای حفاظت از خاک آغاز شد. از کشاورزان خواسته شد بایشته کردن خاک در مرزهای زمین خود به حفظ رطوبت خاک کمک کنند، بخش معینی از مزارع خود را کود دهند و حداقل معینی از مزارع را به کشت پنبه و مانیوک اختصاص دهند. اما این تلاش هرگز کاملاً مؤثر نیفتاد. شیوه دوم، تلاش در جهت تشکیل طبقه جدیدی از کشاورزان زبده بود. این افراد مروجین استانداردهای انقلاب کشاورزی مبتنی بر نظام کشت و کاری بودند که از طریق کشت علمی نوبتی محصولات و یکپارچه شدن با پرورش احشام توانست بر محدودیتهای کار بر روی زمینهای افریقا غلبه کند. در گزارشی که در سال ۱۹۵۸ تهیه شد اعمال این شیوه برای مالاوی مورد تأیید قرار گرفت. در این گزارش آمده است:

هدف دولت آن است که طبقه‌ای از کشاورزان حرفه‌ای تمام وقت و صاحب زمین کافی بوجود آورد تا این گروه به سطح معقولی از زندگی دست یافته و به موازات فعالیتهای خود به تدریج کشتگران فقیر را که به اندازه زندگی بخور و نمیر خود از زمین استفاده می کردند از این زمین‌ها بیرون برانند به يك اشتغال دیگر تمام وقت وادارند. «طرح کشاورزان زبده» برای ایجاد و گسترش چنین طبقه‌ای تهیه شده است. (۹)

طرحهایی از این نوع فقط در يك عرصه با موفقیت روبرو شدند. طرح موسوم به «کشاورزان رشد یافته» در شمال نیجریه از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۵۵ به طور متوسط سالانه ۱۹۰۰ کشاورز را زیر پوشش قرارداد و میزان شکست آن فقط ۲۰ درصد بود. مع هذا چنین کشاورزانی در درون يك جامعه کشاورزی که هنوز دوره‌های کشت - آیش کوتاه مدت را حفظ کرده بود، استثنا بودند. این کشاورزان راه حل مسایل بنیادی چنین جوامعی به شمار نمی آمدند. یکی از گسترده ترین اقدامات در چارچوب شیوه سوم، یعنی اسکان مجدد گروههای بزرگ کشاورزان خرده پا در مزارع جدید، در زئیر صورت گرفت. در زئیر دستگاه حکومتی بلژیکی‌ها شبکه‌ای از «مجموعه‌های روستایی» بر مبنای کشت نوبتی در زمینهای محصور و

معین بوجود آورد. این زمینها به قطعات کوچکتر تقسیم می شد و کشت نوبتی به صورتی که برداشت محصول در امتداد طول خط فاصل زمین در زمانهای مختلف تغییر می کرد انجام می شد. در هر مقطعی از زمان، بخش قابل توجهی از زمین در مرحله آیش بود تا در تئوری، باروری زمین و برداشت محصول برای يك دوره ۱۵ یا ۲۰ ساله تضمین شود. طرحهای جداگانه ای برای شرایط کاملاً متفاوت جنگل و دشتهای بی درخت تهیه شد. در مناطق جنگلی، نخل روغن و در دشتهای بی درخت، پنبه محصول اصلی بود. نخستین «مجموعه روستایی» در سال ۱۹۳۶ تأسیس شد و این تجربه با تغییراتی به صورت گسترده تکرار شد. در سال ۱۹۵۴ حدود ۱/۵ میلیون هکتار زمین که میان تقریباً ۱۷۰ هزار خانواده کشاورز تقسیم شده بود تحت این نظام کشت می شد. در سال ۱۹۶۰ پیشرفتهایی در جهت استقرار نیم میلیون خانواده در این زمینها به عمل آمد. یکی از مدیران این طرح نوشته است:

هدف طرح، جایگزین کردن کشاورزی بی نظم و سنگین، که غالباً خسارت غیرقابل جبران به ثروت طبیعی وارد می آورد، با کشاورزی متمرکز پیشرفته و به موازات آن اطمینان یافتن از حفظ حاصلخیزی خاک است. (۱۰)

اساس کار پدیده «مجموعه روستایی» همچنانکه در اینجا اشاره شد، آن بود که به مرور کار کشاورزی را متمرکزتر کند. ترکیب نوعی کشاورزی - دامداری نیز سرانجام مناسب تشخیص داده شد. در دهه ۱۹۵۰ این ترکیب مورد حمایت جدی کمپانیهای قرار گرفت که پنبه به عمل آمده در دشتهای بی درخت افریقا را به عنوان يك محصول تجارتي می خریدند، زیرا این امر مؤثرترین شیوه متوقف کردن افت حاصلخیزی خاک و کاهش محصول، که در آن زمان آشکار شده بود، به نظر می آمد. رشد و توسعه این نظام بیش از ۲۰ سال ادامه یافت و به مرحله ای از موفقیت در دستیابی به اهداف تعیین شده رسید. این نظام به لحاظ سیاسی مورد توجه نبود، زیرا تا حد زیادی اجبار در آن اعمال می شد و توانست از هرج و مرج دوران استقلال جان سالم به در ببرد. مع هذا این حرکت شاید جدیدترین تلاش

در آفریقای دوران استعمار برای تطبیق نظام سنتی کشت - آیش با مقتضیات اقتصاد در حال تغییر بود و اگر ادامه می یافت احتمالاً به پاسخهایی فنی در قبال مسایلی که هنوز پیچیده مانده اند دست یافته بود. تنها در دهه ۱۹۸۰ کار علمی وسیعی بر روی چرخش کشت و آیش در نوار جنگلی، دوباره در انستیتوی بین المللی کشاورزی گرمسیری در نیجریه آغاز شد.

يك ابتكار موفق

اقدام دیگری که در چارچوب این شیوه پیامدهای وسیعی به دنبال آورد در کنیا و بلافاصله پس از حرکت «مائوماثوها» در سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۷ صورت گرفت. در دهه ۱۹۵۰ اوضاع در مناطق کیکویوها در کنیا به ویژه در نتیجه تخصیص بیش از هفت میلیون هکتار زمین به افراد مهاجر اروپایی از سال ۱۹۱۰ به بعد وخیم شده بود. کشاورزان «کیکویو» به طور سنتی قطعات متعددی را که فاصله بسیار کمی از یکدیگر داشتند و دارای خصوصیات متفاوت در زمینه ارتفاع و نوع خاک بودند کشت می کردند. در پی مرگ يك مالك، زمین او میان پسرهایش تقسیم می شد و همچنان که جمعیت افزایش می یافت، قطعه قطعه شدن زمین ناشی از این شیوه يك مسئله جدی شد. از سوی دیگر رواج محصولات تجارتي - ویژه فروش در بازارهای غیر بومی - در دهه ۱۹۳۰ میزان زمین برای کشت محصولات غذایی مورد نیاز را بیشتر کاهش داد. در منطقه «مرو» در سال ۱۹۵۰ به طور متوسط هر کشاورز پنج قطعه زمین جدا از هم داشت. حداکثر این رقم ۲۲ قطعه زمین برای يك فرد بود. دورترین قطعات ۳۰ کیلومتر از هم فاصله داشتند. (۱۱)

مبارزه مائوماثوها سبب شد دولت به ضرورت افزایش حاصلخیزی مناطق کیکویو پی ببرد و همین مبارزه زمینه تسهیل این امر را فراهم ساخت. اما طرح «راجر سوی نرتون»، عضو وزارت کشاورزی، برای انجام اصلاحات ارضی که پیامدهای گسترده ای به دنبال داشت سنجیده و مؤثر بود. این طرح شامل یکپارچه کردن قطعاتی پراکنده به صورت مزارع ۷ تا ۱۰ هکتاری می شد که خانواده های ۶ تا ۸ نفره از آن ارتزاق می کردند. ابعاد و موقعیت این مزارع توسط مأموران وزارت

کشاورزی با دقت و براساس کشت نوبتی «محصول - علف» از جمله محصولات مناسب تجارتی نظیر قهوه تعیین می شد. به دنبال یکپارچه کردن زمینها، کشاورزان مالکیت غیرقابل فسخ زمینها را به دست می آوردند. این طرح قرار بود طی ۱۵ سال در سراسر کشور اجرا شود. در منطقه «کیامبو» از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۰ به تنهایی بیش از ۵۰۰/۰۰۰ قطعه زمین به صورت ۵۰/۰۰۰ مزرعه یکپارچه شد. یک چنین دگرگونی گسترده ای فقط با حمایت عمومی «کیکویوها» می توانست تحقق یابد. در سال ۱۹۶۰ این روند حرکت طبیعی خود را طی می کرد به صورتی که:

اکثر مأموران اروپایی احساس کردند راه حلها و معیارها را دیگر آنان تعیین نمی کنند. مردم خود منافع این برنامه را دیده بودند و خود، کار را دنبال می کردند. (۱۲)

موفقیت این شیوه از سال ۱۹۵۳ تا سال ۱۹۶۲ در مناطقی که اصلاح ارضی پیاده شده بود در آن بود که میزان محصول قابل فروش در بازار سه برابر شد، بی آنکه کاهش چشمگیری در تولید محصولات غذایی صورت گیرد. از آن زمان قدرت تولید ۲۰ درصد کشاورزان با یک سلسله پیشرفتهای فنی تقویت شده است، حدود ۴۰ درصد از آنان سطح تولیدی داشته اند که آنها را قادر ساخته درآمد معقولی به دست آورند و ۴۰ درصد بقیه سرگرم تولید به اندازه نیازهای معیشتی خانواده خود بوده اند. در میان این سه سیاستی که حکومتهای استعماری برای مقابله با فشار شدید بر زمین در پیش گرفتند نمونه اصلاحات ارضی کنیا از همه موفقتر بود و منافع آن تا مدتها بعد از استقلال ادامه یافت. مع هذا این برنامه ها علی رغم تمام موفقیتهایی که در چارچوب آنها بدست آمد، نتوانستند سیمای عمومی نظام کشاورزی این قاره را، که فقط با دسترسی به زمین بیشتر میزان محصول را بالا می برد، تغییر دهد. نوع فعالیت دامداران نیز با توسعه خدمات دامپزشکی تغییر نکرد و آنان نیز به زمین بیشتری نیاز داشتند. در سال ۱۹۶۰ منطقه جنوب صحرا اگر آن را یک مجموعه واحد در نظر بگیریم، هنوز زمین به اندازه کافی داشت، زیرا متوسط تراکم جمعیت هنوز فقط ۳۰ نفر در یک کیلومتر مربع (۱۳) زمین قابل

کشت (۱۴) یا سه هکتار برای هر نفر بود. در بخش عمده این زمینها کسی سکونت نداشت و به دلایل گوناگون، از ابتلای به بیماری خواب ناشی از مگس تسمه تسمه گرفته تا ادعاهای متقابل طوایف مختلف در مورد مالکیت آنها، کشاورزان تمایلی به اسکان در این زمینها نداشتند. میراث کشاورزی دوران استعمار بعضی مواقع نوعی کشت متغیر و بعضی مواقع نوعی کشاورزی ثابت بود که منجر به فرسودگی و از بین رفتن حاصلخیزی خاک می شد. قابلیت انطباق کشاورزان افریقا مورد تردید نبود، اما اینکه آیا امکانات مورد نیاز برای افزایش تولید در اختیارشان قرار می گرفت تا بازارهای رو به گسترش جوامع شهری و همچنین بازارهای بین المللی را تأمین کنند مورد سؤال قرار داشت.

تکاپو برای پیشرفت

اغلب دولتهای تازه استقلال یافته علاقمند به استراتژی کشاورزی ای بودند که محدودیتهای متصور در نظام کشاورزی موجود را از بین ببرد و اشکال متنوع «تغییر ماهیت» کشاورزی را محقق سازد. این امر در بعضی موارد شامل تأکیدی مستمر بر گروه نخبه کشاورزان زبده بود و در موارد دیگر به توسعه طرحهای اسکان کشاورزان در نقاطی مربوط می شد که تمرکز خدمات پشتیبانی قرار بود گروهی (اگر چه کوچک) از کشاورزان تولیدکننده محصولات تجارتي را به وجود آورد، و در پاره ای موارد نیز توسعه مزارع بزرگ متعلق به دولت توسط کمپانیهای شبه دولتي را، که در فصل هشتم بررسی شدند در بر می گرفت. شیوه تغییر ماهیت کشاورزی، به جز چند مورد استثنایی، موفق نبوده است. دلایل این ناکامی خصوصیت پروژه ها (از محصول انتخاب شده برای کشت گرفته تا زمینی که برای اسکان کشاورزان در نظر گرفته می شد) و کیفیت مدیریت این پروژه ها بود. در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ دولتها این مسایل را پیوسته دست کم می گرفتند. بارزترین نمونه های این شیوه طرحهای عظیم اسکان کشاورزان در تانزانیا و موزامبیک در دهه ۱۹۷۰، و در اتیوپی در اواسط دهه ۱۹۸۰ بود. در هر يك از این موارد، پیامدهای انتقال يك میلیون نفر و یا بیشتر - در تانزانیا حداقل پنج میلیون نفر

- پیش از شروع عملیات شناخته شده نبود. در تانزانیا در اوایل دهه ۱۹۸۰، ۹۰ درصد تولید کشاورزی در روستاهای محل اسکان جدید همچنان بستگی به مصرف مواد غذایی روستاییان داشت و افزایش درازمدت در تولید کشاورزان صورت نگرفت. (۱۵) علی‌رغم تمامی منابعی که به تغییر ماهیت کشاورزی اختصاص یافت، بخش عمده تولید همچنان توسط میلیون‌ها خانواده کشاورز خرده‌پا انجام می‌شد که به آرامی در حال تطبیق اشکال تولید با شرایط جدید بودند. در بعضی موارد این کشاورزان برای نخستین بار خدمات دولتی دریافت می‌کردند.

در زامبیا سابقه تأمین بذر ذرت پیوندی، کود و خدمات بازاریابی برای کشاورزان خرده‌پا به اواسط دهه ۱۹۶۰ باز می‌گشت. در کنیا تأمین چنین خدماتی برای نخستین بار در دهه ۱۹۶۰ از سرزمین کیکویوها فراتر رفت. واکنش کشاورزان در این زمینه غیرقابل پیش‌بینی بود. محیط طبیعی بومی همیشه متناسب با این عوامل نبود. ریسکهای مالی برای مصرف‌کنندگان در مناطقی که به بارش باران اطمینانی نبود قابل توجه نبود. کار بر زمینهایی که محصولات تجارتي در آن کشت می‌شد ممکن بود با کار در مزارع محصولات غذایی تعارض پیدا کند. این مخاطرات را بی‌لیاقتی هیئتهای کنترل‌کننده بازار که در اغلب کشورها به خرید محصولات می‌پرداختند، و نیز با سیاستهای قیمت‌گذاری که در فصل هشتم بررسی شد و تا اواسط دهه ۱۹۸۰ پیوسته علیه منافع کشاورزان خرده‌پا به کار می‌رفت، بدتر می‌کرد. در نتیجه اکثریت کشاورزان به جای تولید برای بازار همچنان تلاشهای خود را بر تولید مواد غذایی برای خانواده‌های خویش متمرکز می‌کردند. در فاصله سال ۱۹۶۰ تا سال ۱۹۸۰ کل سطح زمینی که در افریقا به محصولات غذایی اختصاص یافته بود، از حدود ۷۰ میلیون هکتار به حدود ۱۰۰ میلیون هکتار (۱۶) افزایش یافت، یعنی در حدود ۲/۵ درصد رشد در سال، که برای تأمین غذای جمعیت افریقا با نرخ رشد ۲/۷ درصد در سال کافی بود. اما طی همین دوره سطح زمین اختصاص یافته به محصولات صادراتی از ۱۵/۵ میلیون هکتار به ۱۷/۲ میلیون هکتار افزایش یافت. در میان هفت محصول صادراتی

اصلی (کاکائو، قهوه، چای، بادام زمینی، پنبه، لاستیک و توتون) (۱۷) فقط تولید چای، قهوه و توتون افزایش یافت. (۱۸) دامداران به جای آنکه تلاش کنند فروش دامهای خود را در بازار افزایش دهند همچنان از گله‌های خود عمدتاً در حد امرار معاش و يك پشتوانه مالی استفاده می‌کردند.

تجارت غله افریقا بسیار آشفته بود. افریقا در سال ۱۹۸۶ مجبور شد هشت میلیون تن غله وارد کند که برابر ۴۰ درصد مصرف جامعه شهری آن بود (۱۹) و در سال ۱۹۸۸ مازاد غیرقابل صدور آن به ۳ میلیون تن رسید که آنرا به کشورهایی که در تجارت با آنها کسری موازنه داشت فروخت. (۲۰) در این تصویر کلی، يك شیوه، در جایی که به خوبی پیاده می‌شد، می‌توانست توان بالقوه مدیریت بازرگانی کلان را با توان بالقوه کشاورزان خرده‌پا در راستای افزایش تولید در هم آمیزد. در بعضی از پروژه‌ها تأمین مواد مورد نیاز و بازاریابی برای محصولات بر يك اساس بازرگانی انجام می‌شد اما بخش عمده محصول توسط کشاورزان خرده‌پا به عمل می‌آمد. تعدادی از این نوع پروژه‌ها با موفقیت روبرو شدند، از آن جمله: «انجمن خرده مالکان قهوه‌کار» در مالاوی که ۴۰۰۰ کشاورز را در بر می‌گیرد، «کمپانی شکر مومباس» در کنیا که ۳۰/۰۰۰ کشاورز را در بر می‌گیرد و «انجمن توسعه کشت چای کنیا» که از طریق شبکه‌ای از ۴۰ کارخانه بیش از ۱۵۰/۰۰۰ کشاورز خرده‌پا را حمایت می‌کند. (۲۱) در همه این پروژه‌ها دولت منافع و نقش تعیین‌کننده‌ای دارد و شريك تجاری نیرومندی تلقی می‌شود. در هر يك از این موارد اکثریت کشاورزان کمتر از يك هکتار زمین زیر کشت مناسب دارند، اما سطح درآمد اغلب آنان از همسایگان‌شان، که خارج از این پروژه‌ها هستند، بیشتر است. بعضی مواقع این موفقیت به قیمت کاهش محصولات غذایی تمام می‌شود، اما در موارد بیشتری افزایش تولید در همه محصولات تحقق می‌یابد. با اینکه این نوع پروژه‌ها می‌توانند تحسین برانگیز باشند، اما نمی‌توانند موجب بالارفتن بازده توده کشاورزان خرده‌پا شوند، زیرا این پروژه‌ها نیاز شدیدی به مدیریت سطح بالا دارند، که کمیاب است.

واقعیت کنونی

به این ترتیب ۳۰ سال گذشته سابقه‌ای برای آینده بوجود نیاورده است. جمعیت روستایی با نرخ بیش از ۲ درصد در سال رشد می‌کند و تراکم جمعیت در حال افزایش است. اکثریت جمعیت روستایی یعنی سه‌چهارم کل آن، می‌تواند غذای خود را در حد مکفی تأمین نماید، اما نه کار اضافی انجام می‌دهد و نه تکنولوژی لازم را در اختیار دارد تا گامهای بزرگی در توسعه قابلیت تولیدی خود بردارد. عملکرد نامنظم سازمانهایی که می‌بایست کشاورزان را پشتیبانی کنند، مانند کمپانیهای تأمین مواد مورد نیاز و هیئتهای کنترل کننده بازار، فقط اوضاع را بدتر می‌کند. با اینکه بعضی کشاورزان خود را با نظامهای متمرکزتر تولید سازگار می‌کنند، اما سرعت این سازگاری، با توجه به رشد جمعیت شهرها، که بیش از ۶ درصد در سال است، کافی نیست و نمی‌تواند افزایش چشمگیری در عرضه محصول مورد نیاز برای تغذیه آن جمعیت بدهد. بعضی از مناطق بسیار پرجمعیت، و مناطقی دیگر فاقد جمعیت هستند. در نوار عریضی از غرب افریقا از داکار تا کانو از جمله مناطق ساحلی و سودانی، کل جمعیت در سال ۱۹۸۰ حدود ۳۰ میلیون نفر بود با تراکم نسبی ۱۷ نفر در کیلومتر مربع ۴۰ درصد مردم افریقا در ۶ درصد از کل خاک این قاره زندگی می‌کنند و تراکم در این مناطق به ۱۰۰ نفر در کیلومتر مربع می‌رسد. در جنوب این منطقه در جایی که درختان در دشتهای گینه فشرده‌تر می‌شوند، تراکم جمعیت پایین است و زمینه مناسبی برای ورود مهاجران وجود دارد. این مهاجرت هم اکنون در جریان است، اما نه با نرخ که تأثیر چشمگیری بر جوامع متراکم مناطق شمالی بگذارد. (۲۲) چنین وضعی در نقاط دیگر نیز هست. حتی در تانزانیا با ۲۴ میلیون نفر جمعیت يك سوم مناطق قابل کشت، جمعیت کافی ندارد. (۲۳)

با تمام اینها باید گفت با اینکه بخش عمده زمینهایی که تبدیل به مزارع شده‌اند متناسب با ظرفیت بالقوه آنها بازده ندارند و با اینکه در مناطق وسیعی از افریقا، میزان جمعیت اندک است، نوآوری چون چوپیمی همچنان در رسیدن به افزایش تولید با موفقیت روبرو می‌شوند. در مزرعه‌ای در ۳ کیلومتری نگوآندر در

شمال کامرون، الحاج همایاجی جیوا به همراه دو همسر خود سه هکتار زمین را زیر کشت سیب زمینی شیرین، موز و بادام زمینی دارد. سیب زمینیهای شیرین همه از يك گونه خاص موسوم به «تی آی بی - ۱» هستند که در «انستیتوی بین المللی کشاورزی گرمسیری» در نیجریه طی دهه ۱۹۷۰ پرورش یافته است. محصول «تی آی بی - ۱» سه تا چهار برابر بیشتر از گونه بومی سیب زمینی شیرین است و جیوا می تواند سالانه ۶۰ تن سیب زمینی شیرین به بازار عرضه کند. حفظ تولید در این سطح کار کمرشکنی است. مع هذا این مزرعه یکی از منابع اصلی تأمین بازار نگوآندر است و جیوا با استفاده از «تی آی بی - ۱» خرده مالک دولتمندی شده است. افزایش مهم اما خفیفتری در ظرفیت تولید يك محصول ریشه ای دیگر - که ریشه غذایی دارد - یعنی مانیوک توسط هزاران کشاورز خرده پا در غرب نیجریه صورت گرفته است. در اینجا نیز یکی از گونه های مانیوک حاصل کار «انستیتوی بین المللی کشاورزی گرمسیری» است که از سال ۱۹۷۸ در دسترس کشاورزان قرار گرفته است. ده سال بعد در ایالت اویو، که حدود ۱۰۰ هزار خانواده کشاورز دارد، تقریباً نیمی از زمینها زیر کشت گونه جدیدی رفت که محصول آن تقریباً ۲۵ درصد از گونه های بومی بیشتر بود. از آنجا که ۶۰ درصد مانیوک این منطقه در شهرها به فروش می رسد، افزایش محصول حتی در این سطح تأثیر مثبتی بر مواد غذایی جمعیت شهری گذاشته است. چنین تغییری در قدرت تولید هزاران کشاورز خرده پا در مناطق حفاظت شده سابق (برای کشت در آینده) در زیمبابوه صورت گرفت. در اینجا رواج گونه اصلاح شده «اس - ۵۲» تأثیر گسترده ای بر برداشت ذرت گذاشت.

از سال ۱۹۷۹ هنگامی که بذرهای اصلاح شده در مقیاس وسیعی توزیع شد تا سال ۱۹۸۵ میزان محصول تقریباً دو برابر شد. همچنانکه تولید افزایش می یافت، محصول بیش از نیازهای خانواده کشاورزان شد و آنها مقدار روزافزونی از محصول خود را به فروش می رساندند. این رقم در سال ۱۹۸۵ و ۱۹۸۸ به ۶۰ درصد محصول آنها رسید و نیمی از محصول عرضه شده برای فروش در سطح کشور را تشکیل می داد. موفقیتهایی از این نوع در نقاطی که تکنولوژی، استعداد

بالقوه نظام کشاورزی و بازار اجازه دهد صورت می‌گیرد. در بعضی مناطق این عوامل باید با تأمین اعتبار فصلی، که کشاورز را قادر به نوآوری می‌کند، تقویت شود. به عنوان مثال در شمال نیجریه کشاورزان هوسا از سالها پیش گاوهای جوان گوستی را در پایان فصل برداشت می‌خرند، با ساقه‌های ذرت و پس مانده سایر محصولات تغذیه می‌کنند و پرورش می‌دهند و در پایان يك دوره شش ماهه به فروش می‌رسانند. فضای محدود مزرعه و فقدان بنيه مالی این امر را در حد متوسط يك گاو برای هر کشاورز محدود کرده بود. از سال ۱۹۷۶ برای کشاورزان در این چارچوب اعتبار تعیین شد و کشاورزان ترغیب شدند که بیش از يك دام نگهداری کنند، برای دامها آخور بسازند و کیفیت تغذیه آنها را بهبود بخشند. طی پنج سال بیش از ۴۰۰۰ خرده مالک در این طرح شرکت کردند و عرضه دام آنها سه برابر شد. در این مورد هماهنگی با استراتژی توسعه و تقویت يك پیشه موجود، ترتیبات سازمان یافته‌ای نیز برای بالا بردن بازده کار کشاورزان خرده‌پا اعمال شد. (۲۴)

تأمین غذا در آینده

اهداف کشاورزان در آینده در مرحله نخست تأمین غذای خانواده خود و در مرحله دوم بهره‌برداری از بازارهای شهری رو به گسترش خواهد بود. پرداختن به صادرات احتمالاً هدف سوم آنها را تشکیل خواهد داد. اینکه آنها بتوانند تولید خود را با چنان آهنگی افزایش دهند که بازارهای شهری را تأمین و سطح صادرات را حفظ کنند، بستگی به چندین عامل دارد. نظامهای تولیدی می‌بایست طوری فشرده شود که موجب از بین رفتن حاصلخیزی خاک نشود. از مناطقی که در حال حاضر جمعیت کافی ندارند باید استفاده تولیدی بیشتری شود. سازمانهایی که به کشاورزان خرده‌پا خدمات می‌دهند، از جمله انستیتوهای مناسب تحقیقات کشاورزی، باید تقویت شوند و سرانجام قیمت محصولات کشاورزی باید در سطحی حفظ شوند که انگیزه کافی برای کشاورزان وجود داشته باشد. از اواخر دهه ۱۹۸۰ در واکنش به ناکامی نسبی ۲۵ سال اخیر، دولت‌ها تغییرات مهمی در سیاستهای کشاورزی داده‌اند که غالباً فشارهای تأمین کنندگان اصلی کمکهای

بین‌المللی در آنها تأثیر داشت. اساسی‌ترین این تغییرات افزایش قابل ملاحظه قیمت محصولات کشاورزان است که تأثیر مثبتی بر بازده آنها داشته است. اما جای تردید است که این تغییرات نیروی کافی برای تداوم افزایش مازاد عرضه شده در بازار به وجود آورده باشد. اکثریت قاطع کشاورزان همچنان از حداقل کود استفاده می‌کنند، در حالی که حاصلخیزی خاک در حال از بین رفتن است. کمتر دولتی به فکر استفاده از مناطق کم‌جمعیت خود در یک چارچوب سیستماتیک است.

سازمانهایی که به کشاورزان خرده‌پا خدمات می‌دهند، در نتیجه فشارهای ناشی از کمبود بودجه و همچنین فشارهای موجود برای رفتن به سمت خصوصی کردن امور عملیات خود را کاهش داده‌اند. کارمندان مراکز ملی تحقیقات کشاورزی، که غالباً کارآمد و شایسته‌اند، همه‌جا منتظر بودجه حمل و نقل و کار عملی در مزارع تحقیقاتی‌اند. آن گروه از کشورهایی که بهترین سابقه را در افزایش قدرت تولید در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ داشتند، نظیر کنیا و کامرون، تحرك خود را از دست داده‌اند. آبیاری فقط توانسته است در مقیاسی نسبتاً کوچک سودمند باشد و هنوز جوابگوی توده کشاورزان نیست. علی‌رغم این واقعیتها، نوآوری افراد و جوامع کشاورزی در افریقا ادامه خواهد یافت و تاحد زیادی خانواده‌های روستایی را قادر خواهد ساخت مایحتاج غذایی خود را در یک سطح معقولی فراهم آورند. تأمین غذای یک سوم جمعیت افریقا، یعنی ۲۳۰ میلیون نفر که در سال ۲۰۰۰ در شهرها زندگی خواهند کرد، با افت و خیز همراه خواهد شد و احتمالاً اتکا به واردات مواد غذایی - در صورتی که بتوان بودجه آنرا تأمین کرد - ادامه خواهد یافت اشتغال خانواده‌های روستایی به کشت محصولات صادراتی توسعه نخواهد یافت مگر در زمینه‌هایی مانند گل کاری که محصولات صادراتی ارزش فوق‌العاده زیادی دارند. اگر هم اشتغال خانواده‌های روستایی به کشت محصولات صادراتی توسعه یابد بطور قطع این توسعه بطلی خواهد بود.

فصل دهم

صنعتگران و کارآفرینان: انتخاب دشوار صنعتی

افریقای پیش از دوران استعمار از لحاظ سرمایه‌گذاری و کارآفرینانی که کمپانیهای تجاری را اداره می‌کردند و در بعضی موارد فعالیت خود را تا پشت مرزهای ملی کنونی گسترش می‌دادند و ظرفیت داشتند که سودهای حاصله از تجارت را در تولید سرمایه‌گذاری مجدد کنند، کمبود نداشت. همچنانکه در فصل چهارم ملاحظه شد از قرون وسطی طلا از پادشاهیهای شونا زبان در مرکز «زیمبابوه بزرگ» و به وسیله تجار عرب در سوفالا واقع در موزامبیک صادر می‌شد. این تجارت برای پرتغالی‌ها آنقدر سود داشت که در اوایل قرن شانزدهم کنترل سوفالا را به دست گرفتند و گزارشهای مکتوب آنان نشان می‌دهد محموله‌های صادراتی توسط نمایندگان افریقایی پادشاه شونا موسوم به مونوموتوپا به این شهر ساحلی آورده می‌شد. در غرب افریقا تجارت با ساحل مدیترانه و قاهره از قرون وسطی استمرار داشت. معادن طلای غرب افریقا در مالی و سونگا احتمالاً حدود يك سوم طلای در گردش اروپای اواخر قرون وسطی را تولید می‌کرد. در «حکومت - شهرهای» دشتهای بی‌درخت افریقا، بازرگانان برجسته روابط تجاری مهمی با شمال برقرار کردند. به عنوان مثال مالام یارو از شهر زیندر در نیجر در اواسط قرن نوزدهم نمایندگان در ساحل شمالی افریقا داشت. این شبکه چنان توسعه یافته بود که هنگامی که کاپیتان هیوکلپرتون در سال ۱۸۲۴ کانورا کشف کرد توانست از يك بازرگان بومی پول نقد در مقابل حواله برای کنسول بریتانیا در تریپولی

بگیرد. ۷۰ سال بعد بازرگانان پارچه در کانو، که نخ ریسندگی عرضه می کردند و کارخانه های رنگرزی و بازار پارچه را سازمان دادند، صادرات خود را تا اسکندریه در آن سوی صحرا، و برزیل در آن سوی اقیانوس، توسعه دادند.

از قرن هیجدهم يك منطقه پولی واحد در کشورهای اسلامی دشتهای مرکزی افریقا وجود داشت. در منطقه جنوبی تر، بازرگانان سواحل غرب افریقا چندین قرن با اروپا روابطی تجاری داشتند که به هیچ وجه منحصر به تجارت برده نمی شد. محصولات تجارتی مانند بادام زمینی گامبیا از دهه ۱۸۳۰، و نخل روغن و لاستیک غنا به ترتیب از دهه ۱۸۷۰ و دهه ۱۸۹۰ صادر می شد. واسطه هایی که تأمین این محصولات را برای تجار اروپایی به عهده داشتند نه تنها انباشت سرمایه کردند، بلکه در زمینه های جدید، مانند فرصتی که در دهه ۱۸۹۰ بر اثر نیاز بازار به کاکائو پدید آمد، سرمایه گذاری می کردند. این مردم آکواپین در جنوب غنا بودند که در نتیجه قرن ها تجارت با اروپا، در دهه ۱۸۹۰ آنقدر سرمایه داشتند تا کارگرانی را استخدام کنند و جنگل را برای کشت کاکائو آماده سازند. در نیجریه طی همین دهه نخستین مزارع کاکائو توسط تجار افریقایی لاگوس نظیر جی کی کوکر تأسیس شد. باین ترتیب الگوی انباشت سرمایه از طریق تجارت و سرمایه گذاری مجدد این سرمایه در تولید، که در بریتانیای اواخر قرن هیجدهم بسیار با اهمیت بود، ریشه در افریقای پیش از دوران استعمار داشت. اما این تجار و تولیدکنندگان با وجود تحرك و دوراندیشی، در چارچوبی عمل نکردند که عموماً برای توسعه کار در قبال مزد یا انباشت سرمایه مفید باشد.

در فصل سوم شبکه روابط جوامع پیش از دوران استعمار را، که روابط خویشاوندی در آن نخستین عامل تعیین کننده تعهدات و مسئولیتها بود، تشریح شد. در نقاطی که تولید در سطح وسیع وجود داشت جریان عملیات توسط برده ها انجام می شد، چنانکه در مورد استخراج طلا در پادشاهی آسانته عمل می شد. کاکائو کاران آکواپین از استثناهای معدود این زمینه بودند. در شرق افریقا کار در قبال دستمزد تقریباً به طور کلی منحصر به بنادر تجاری نظیر مومباسا و زنگبار می شد. سقف انباشت فردی سرمایه، مثلاً توسط حکومت آسانته، تعیین می شد که

صنعتگران و کارآفرینان: انتخاب دشوار صنعتی / ۱۷۳

تجارت آن با نقاط دوردست در میان بازرگانان دولتی و تجار ثروتمند تقسیم شده بود. تجار اخیر کاملاً مستقل نبودند، زیرا به نوشته جی الیف در کتاب پیدایی سرمایه‌داری افریقا:

حکومت افراد ثروتمند را با مطالبات غیرقابل پیش‌بینی خود در دوران حیاتشان به ستوه می‌آورد و پس از مرگشان بخش بزرگی از دارایی منقول آنها را تصاحب می‌کرد.

این موضوع چنان معضل حادی بود که به نوشته همین کتاب در اوایل قرن بیستم يك متظلم به پادشاه آسانته، علیه این مالیات بر ارث اعتراض کرده می‌گوید: این مالیاتها، انحطاط ملت آسانته را موجب شده است و به خاطر پرهیز از پرداخت این مالیاتها، ما مجبوریم پول خود را زیرزمین دفن کنیم به طوری که اکنون پول پنهان شده در زیرزمین از پول موجود در دست مردم بیشتر است.

از بین رفتن وفاداریهای قدیمی، به موازات آغاز شدن دوران استعمار، زمینه اجتماعی جدیدی فراهم آورد که در چارچوب آن، این محدودیتها علیه کارآفرینان دیگر اعمال نمی‌شد. با این وجود می‌توان ادعا کرد که دلایل عمیقتری برای ضعف نسبی کارآفرینان افریقایی در این مقطع وجود داشت. مهمترین این دلایل فقدان نوعی «ریاضت مادی» بود که بر آن را به عنوان کلید سرمایه‌داری اروپایی مطرح کرده است. در افریقا، بالعکس، آنچنانکه جی الیف نوشته است:

لذت و خوش‌گذرانی در جریان زندگی غالباً سخت و ناامن امر رایجی بود. این مصلحت‌گرایی لذت‌جویانه در لایه‌های چربی اطراف گردن مجسمه‌های برنزی و سفالی این دوره مشهود است.

البته این روحیه در جوامع اسلامی دشتهای بی‌درخت افریقا، که به طور متناوب شاهد جنبشهای اصلاح طلبانه و دارای تمایلات ریاضت طلبانه بوده‌اند، که در قرن بیستم دوباره معنی پیدا کرد، مصداق کمتری داشته است. در این قرن، مسیحیت نیز حرکت‌های اصلاح طلبانه‌ای ایجاد کرد که در آنها اخلاق پرهیزگارانه، انضباط شخصی و کار سخت ترویج می‌شد.

عصر چندملیتی ها

فعالیت سرمایه‌داری در قرن نوزدهم، به دلایلی که پیشتر اشاره شد، عمدتاً با انواع جدید فعالیت، مانند تولید کاکائو یا بهره‌برداری از معادن، ارتباط داشت؛ و فرقی نمی‌کرد که این فعالیتها تحت کنترل کارآفرینان اروپایی باشد یا افریقایی. این امر به نظام تجارت جهانی مربوط می‌شد که خود بستگی به نیازهای صنعتی اروپا داشت. همچنانکه این نیازها عمیقتر می‌شد، ابعاد تولید در افریقا سود بیشتری به اروپایی‌ها، که دارای مهارت و تکنولوژی بودند، می‌رساند. این فرصتها توسط شرکت‌های تجاری اروپا مانند برادران لور، «اتحادیه معادن»، «کمپانی بریتانیایی افریقای جنوبی» و نیز بازرگانان لبنانی، سوری و هندی شکار می‌شد. جمع کل ارزش واقعی صادرات هفت کشور افریقایی از سال ۱۹۰۷ تا سال ۱۹۲۸ سه و نیم برابر، از سال ۱۹۲۸ تا سال ۱۹۵۹ پنج برابر، و از سال ۱۹۵۹ تا سال ۱۹۸۲ چهار برابر شد. تقریباً تمامی محصولات صادر شده مواد اولیه، نظیر روغن نخل و کاکائو، یا مس و طلا بودند. سرمایه‌گذاری در تولید و بازاریابی، به شرکت‌های تجاری موقعیت تعیین‌کننده‌ای در اقتصادهای افریقایی بخشید. در سال ۱۹۸۲ کل میزان این سرمایه‌گذاریها در افریقا حدود ۱۳ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد که بیش از نیمی از آن هنوز در تولید و صادرات مواد اولیه متمرکز بود. از سال ۱۹۷۶ میزان سرمایه‌گذاریهای جدید بسیار اندک و در بعضی سالها منفی بوده است. هر جا که سرمایه‌گذاری جدیدی شده، بودجه آن عمدتاً از درآمدهایی به دست آمده که در خود افریقا تأمین شده و مجدداً در داخل این قاره سرمایه‌گذاری شده است. در نتیجه کمپانیهای متعلق به قدرتهای قدیمی استعماری، نظیر بریتانیا و فرانسه، همچنان حدود ۳۰ درصد میزان سرمایه‌گذاریهای خارجی را در اختیار دارند و آمریکا و ژاپن صاحب ۵۰ درصد از سرمایه‌گذاریهای خارجی افریقا هستند.

در بسیاری کشورها سرمایه‌گذار خارجی همچنان از موقعیت مهمی برخوردار است. به عنوان مثال در نیجریه و کنیا سرمایه‌گذاری خارجی حدود یک پنجم «تولید ناخالص ملی» را تولید می‌کند. در این موارد، کمپانیهای نظیر «بی‌ای‌تی» در کنیا، «یونیلور» در کنیا و نیجریه، «الف» در گابون و «سی‌اف‌ای‌او» در چندین کشور

صنعتگران و کارآفرینان: انتخاب دشوار صنعتی / ۱۷۵

فرانسه زبان افریقا چنان پیچیده عمل می‌کنند که هیچ رقیب بومی ندارند. شیوه‌های آنها غالباً وابستگی زیادی به واردات داشته، ارزش افزوده داخلی اندکی به بار آورده و از سیاستهای حمایتی در سطح نسبتاً بالایی برخوردار بوده است. در دوران استعمار واکنش کارآفرینان افریقایی نسبت به حضور فزاینده این کمپانیهای بزرگ متفاوت بود. کارآفرینان افریقایی با سابقه، از شکافهای موجود در نظام استعماری، به ویژه در غرب افریقا، استفاده کرده خانواده‌هایی تجاری در شهرهایی مانند کانو تشکیل دادند. تازه واردان به بخش بازرگانی نیز نقش مهمی داشتند. در جوامع اسلامی دشتهای بی‌درخت افریقا، جنبشهای مذهبی در صدد تقویت مهارت کارآفرینان بود. این تلاش در جنبش «اخوان مرید» در سنگال و در رشد حرکت «تی‌جیانیا» (یک جنبش اسلامی بنیادگرا و ضد استعماری) که در سنگال ایجاد شد و در دهه ۱۹۳۰ به اغلب نقاط دشتهای بی‌درخت افریقا گسترش یافت مشهود بود. در مرکز افریقا جنبشهای قدرتمندی مانند «شاهدان یهوه»، برای کسانی که می‌خواستند خود را از دیگران جدا سازند و زندگی زاهدانه‌ای داشته باشند، جذاب بود.

بخش غیررسمی

به جز چند استثنا، نقش افراد متأثر از این گونه جنبشها در سراسر دوران استعمار بسیار محدود بود. در مقطع استقلال، دولتها تا حد زیادی به آنها در مقایسه با کارآفرینان مهاجر ارجحیت دادند. این ارجحیت، در نیمی از موارد، کارآفرینان متعلق به گروههای قبیله‌ای را که مورد توجه دولت وقت نبودند، مانند ایبوها، بامیلیک‌ها، واگانداها و واچاگاها دربر می‌گرفت. مع‌هذا اعضای این جوامع و بسیاری دیگر، شرکتهای کوچکی در بخش غیررسمی تأسیس کرده‌اند که همچنان به لحاظ تعداد و میدان فعالیت در حال توسعه‌اند. این شرکتها اکنون بیش از ۶۰ درصد اشتغال صنعتی را در کشورهایی، از غنا گرفته تا تانزانیا، به خود اختصاص داده‌اند. بیش از نیمی از این شرکتها در شهرهای کوچک و روستاها واقع شده‌اند و خانواده‌های گسترده مهم‌ترین منبع نیروی کار آنها به شمار می‌آید. آنها حداقل

يك چهارم كل محصول كارخانجات را توليد می کنند و نوعاً يك تاده كارگر دارند. تعريف يك «توليدكننده غيررسمی» دشوار است، اما اين عبارت در اینجا برای توصيف مالك يا كارگر شركت كوچكى به كار می رود كه کمتر از ده نفر را دربر می گیرد و در يك مكان موقت در حالی كه به صورت نامشخص به ثبت رسیده و مالیات می پردازد، كار می كند. در درون اين بخش انواع و اقسام تجربه ها و كارآیها وجود دارد. نقش توليدكننده غيررسمی در اتیوپی مانند (هند) از جریان اصلی اقتصاد جدا نیست، بلکه در واقع يك بخش اصلی آن به شمار می رود كه به عنوان مثال پارچه بافته شده در خانه را، كه اغلب زنان اتیوپیایی می پوشند، توليد می كند. در شهرهای بزرگ نیجریه، لباسهای سنتی و بیشتر كالاهاى خانگی همچنان توسط صنعتگران بومی توليد می شود. هنگامی كه تهیه پارچه وارداتی از اواسط دهه ۱۹۸۰ دشوارتر شد خیاطان به استفاده از درصد بیشتری از پارچه های تهیه شده خانگی روی آوردند. در غنا در شهر «كوماسی» حدود ۵۰۰۰ صنعتگر در كارگاههای موقت و گاراژهای كوچك تعمير كامل اتومبيلهای فرسوده غنا را انجام می دهند كه دهسال است دچار كمبود قطعات یدكى اند. در نایروبی، اغلب قوطیهای روغن سرویس اتومبیلها مجدداً به عنوان منبع پارافین در چراغ خانه های شهری و روستایی به كار می رود.

در غرب افریقا اين كارآفرینان خرده پا سابقه ای طولانی دارند، اگرچه به ندرت موردحمایت قرار گرفته اند. اقتصاد يك شهر دومیلیون نفری مانند «ایبادن» به اتكای اين نوع شركتها رشد کرده است. شركتهای مدرن معدودند و صدور اجازه كار برای تعميرگاهها و تجارخرده پای خیابانی بخش عمده ای از بودجه شهر را تأمین می كند. بالعكس، در شهرهای سبك اروپایی شرق و مركز افریقا، نظیر نایروبی، لوزاكا و هراه، «غيررسمی ها» غالباً از محلهایی كه ترجیح می دهند در آنجا كار خود را انجام دهند رانده می شوند. در لوزاكا شركتهای كوچك عمدتاً در شهركهای فقیرنشین اطراف، كه از مركز شهر پنج یا شش كيلومتر فاصله دارند، دایر می شوند. در نایروبی منشأ پیدایی هزاران كارگر فلزكار كه در فضاهاى روباز پیت حلبی، چراغ پارافین سوز، ظروف خانگی و وسایل برنجی و ابزار كشاورزی

تولید می کنند، کار آهنگری دوران پیش از استعمار و نیز جوامع هندی مهاجر کنیا، به ویژه سیک ها و باهرا بوده است. سیک ها، از سال ۱۹۰۰ که تأسیس ساختمانهای سیک اروپایی در کنیا آغاز شد به بعد، منبع اصلی مهارتهای صنعتی بودند. در سالهای میان دو جنگ جهانی این صنعتگران سیک مهارتشان را به دستیاران کنیایی خود منتقل کردند. در دهه ۱۹۵۰ سیک ها به تدریج نقش سرمایه گذار و کارآفرین را، هم در امور ساختمانی و هم در صنایع، به عهده گرفته، میدان را برای دستیاران سابق خود خالی گذاشتند تا نقش صنعتگر را به عهده گیرند. اما اشتغال در بخش ساختمان سازی بسیار نامنظم است و این صنعتگران به جای کار دستمزدی در پروژه های ساختمانی، برای خود کار می کنند.

اهمیت پیشه آهنگری قدیمی مربوط به دوران پیش از استعمار، در موارد مطرح شده توسط کنت کینگ که منشأ و تجربیات «غیررسمی های» نایروبی را در اوائل دهه ۱۹۷۰ بررسی کرده، ترسیم شده است. کینگ مورد موتانگ کانگی، یکی از غیررسمیهای برجسته، را تشریح می کند که در آن زمان جک دوچرخه - وسیله ای برای نگهداشتن دوچرخه - و ماشین آره (با استفاده از تعدادی ماشین دست ساز مخصوص فلز کاری که خود طراحی کرده و ساخته بود) تولید می کرد. وی نوۀ یک آهنگر سنتی کیکویو بود که در اواخر قرن نوزدهم در روستای کوچکی در ۳۰ کیلومتری نایروبی نیزه و دشنه می ساخت. وی ابتدا در ملک یک مهاجر اروپایی وسایل برنجی و پیت آب می ساخت. مالک اروپایی وی را تشویق کرد اسکنه و چکش نیز بسازد. او بعدها، و در پی ۴ سال بازداشت در جریان شورش مائوئوها، در نایروبی در کارگاهی متعلق به یک هندی کار می کرد و نخستین سازنده وسایل دوچرخه شد. طی ۱۵ سال بعد او حدود ۴۰ نفر، از جمله چندین برادر ناتنی خود را به خوبی آموزش داد. این گروه هسته اولیه چندصد صنعتگر تولیدکننده وسایل دوچرخه بودند که امروز در محوطه های باز در سطح شهر نایروبی کار می کنند. موتانگ کانگی هنگامی که با رقابت شاگردان خود مواجه شد، خط تولید خود را به بازار کشاورزی اختصاص داد و به ساختن داس، شن کش، دیلم، دستگاه میخ سازی و قیچی فلزبری پرداخت. ملاحظه انواع و اقسام محصولات ساخته

شده در اواخر دهه ۱۹۸۰ توسط صنعتگران نایروبی موسوم به «جواکالی» - کسانی که زیر آفتاب داغ کار می کنند - نشان می دهد داستان موتانگا کانگی منحصر به فرد نیست. تقسیم جریان تولید و بهبود آن طی سالها صورت گرفته است و اکنون چارچوبهای فلزی و چوبی پنجره ها، درها، انواع پیت و باک حلبی، مبلمان خانه، تختخواب و نیز وسایل برنجی و صندوقهای حلبی را در بر می گیرد. اکنون يك سوم موجودی مغازه های وسایل فروشی در نایروبی از این طریق تأمین می شود. يك كارخانه سازنده چارچوب پنجره در کنیا مجبور شده است تولید خود را به محصول دیگری اختصاص دهد زیرا «جواکالی» ها توانسته اند با محصولی مشابه و بسیار ارزاتر بازار را در دست گیرند. يك دستگاه جوشکاری که توسط «جواکالی» ها طراحی و ساخته شده اکنون وارد رقابت با دستگاه وارداتی قبلی محصول ژاپن شده است.

داستان کار ۴۰ شاگرد اولیه موتانگا کانگی شامل تمامی کارهای متفاوتی می شود که خود او در دوران زندگی انجام داده است، زیرا تغییر مکرر شغل از خصوصیات بخش غیررسمی است. افراد در این بخش دائماً به استخدام در می آیند و از استخدام خارج می شوند، به نایروبی می آیند و از نایروبی می روند. در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ این وضع زمینه گسترش سریع این مهارتها را به شهرها و روستاهای سراسر کنیا فراهم کرد و این روند همچنان ادامه دارد. پیوندهای میان این بخش غیررسمی و صنایع مدرن، نه تنها در کنیا بلکه در نقاط دیگر افریقا، کدام است؟ اولاً بسیاری از موادی که آنان به کار می برند موادی نظیر فلزات اسقاطی، منسوجات وازده و تیرهای چوبی هستند که غالباً به صورت قاچاق و غیرمجاز از صنایع بزرگ به این بخش آمده دوباره مورد استفاده قرار می گیرند. ثانیاً بسیاری از غیررسمی ها در يك مقطع به کار در بخش رسمی به مدت چندماه ادامه می دهند. ثالثاً عمده صنایع ساختمانی وابسته به کمپانیهای بخش رسمی است که حداقل نیمی از برنامه کار را به نوبه خود از طریق امضای قراردادهای جنبی با غیررسمیها، که آنان نیز از ابزار تولید شده توسط صنعتگران «جواکالی» استفاده می کنند، پیش می برند. این عوامل نشان می دهد که افزایش جابه جایی نیروی کار

صنعتگران و کارآفرینان: انتخاب دشوار صنعتی / ۱۷۹

در بخش رسمی همین افزایش را در بخش غیررسمی نیز سبب خواهد شد. اما این ارتباط، يك مجموعه منسجم نیست و ضعفهایی در روند توسعه بخش غیررسمی وجود دارد که استعدادهای بالقوه آنرا تحت الشعاع قرار می‌دهد.

در عمل بسیاری فکر می‌کردند تعداد غیررسمیهایی که نمی‌توانند محل کارشان را حفظ کنند، امکاناتشان برای پیوند زدن چندماهه نیروی کار اندک خود با يك شرکت محدود است و ممکن است موجودی مواد آنها (بازمانده از بخش رسمی) هر لحظه تمام شود، زیاد نیست. واکنش کارفرماها در اوضاعی چنین بی‌ثبات، این بوده که سودهای خود را در خرید و فروش زمین و مسکن (در صورت امکان در محله یا شهر خود و به شرط اطمینان از امنیت) سرمایه‌گذاری کرده‌اند. یکی از نشانه‌های ضعف این شرکتها با چنین طیف وسیعی دشواری فوق‌العاده کنترل کیفیت محصولات آنها متناسب با بازار صادراتی خارج از افریقا است. بنابراین با اینکه توسعه تولید قابل توجه بوده و حاکی از سطح معینی از سرمایه‌گذاری مجدد است، معمولاً منجر به فعالیتهای اقتصادی با ابعاد متوسط و داراییهای ثابت نمی‌شود. به علاوه علی‌رغم اینکه این بخش سودی تولید می‌کند که به نوبه خود رقم سرمایه ملی را افزایش می‌دهد، این امر عمدتاً در ساختمان‌سازی و خرید و فروش زمین صادق است، نه در مورد کارخانجات.

رسمیت بخشیدن به غیررسمیها

آیا می‌توان این وضع را عوض کرد؟ هر ناندود سوتو اقتصاددان پرویی در کتاب خود، راه دیگر، استدلال می‌کند که این تغییر در چارچوب آمریکای لاتین می‌تواند از طریق دادن اعتبار قانونی به غیررسمیها صورت گیرد. به اعتقاد او انواع و اقسام قید و بندهای حقوقی و بوروکراتیک، عمده‌ترین محدودیت در مقابل توسعه و تبدیل آنها به شرکتهای خود اتکاست. این بحث تا اندازه‌ای در مورد افریقا نیز صادق است. موتانگ کانگی بارها مجبور می‌شد دستگاههای برش فلز خود را در نایروبی از جایی به جای دیگر منتقل کند. از سوی دیگر بررسی سیستماتیک «سازمان بین‌المللی کار» نشان می‌دهد در نمونه‌ای از ده کشور افریقایی ۴۰ درصد

شرکتهای بخش غیررسمی نوعی مالیات یا حق ثبت می‌پردازند که خود نشانه نوعی شناسایی از سوی دولت است. در اواخر دهه ۱۹۸۰ هیچ دولت افریقایی نمی‌توانست اهمیت این بخش را در زمینه اشتغال صدها هزار محصلی که هر ساله مدارس ابتدایی و متوسطه را رها می‌کنند و به بازار کار می‌پیوندند، نادیده بگیرد و اغلب این دولتها در تبیین سیاستهای خود از این بخش حمایت می‌کردند. مع‌هذا دست کشیدن از بینشهای قدیمی آسان نبود. در کنیا عضو يك مؤسسه تحقیقاتی که مأموریت داشت تکنولوژی مناسب برای هر دو بخش رسمی و غیررسمی را مشخص نماید، هنوز در سال ۱۹۸۹ غیررسمیها را عمدتاً «بیکاره» توصیف می‌کرد. با اینکه طرح توسعه کنیا در سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸ تصریح کرده که «بعضی فشارهای بازدارنده تولید علیه این شرکتهای اعمال شده است که بیدرنگ باید متوقف شود».

در سال ۱۹۸۹ يك تعمیرگاه غیررسمی بزرگ اتومبیل بدون مقدمه توسط دولت تعطیل شد. از سوی دیگر در نیجریه «طرح ملی کارآموزی» می‌کوشد از کارآموزی در بخش غیررسمی که بطور سنتی وجود داشته است از طریق تقویت کیفیت و تکمیل آن با آموزشهای نظری حمایت کند. اگر چنین ابتکاراتی ادامه یابد و با تدابیری که امنیت غیررسمیها را در فعالیت اقتصادی افزایش می‌دهد همراه شود، این بخش به طور قطع نیروی بیشتری یافته و می‌تواند تقریباً به همان سرعتی که جمعیت شهری رشد می‌کند مشاغل جدید ایجاد کند، مشاغلی که درآمد زیادی ندارند و با تشکیل شرکتهایی که سرمایه و تکنولوژی آنها در يك سطح حداقل است، به وجود می‌آیند. این روند، به جز در چند مورد استثنایی، زمینه مناسبی برای پرورش کارآفرینان در مقیاس بزرگ نیست. درواقع یکی از ویژگیهای تکان دهنده تاریخ غیررسمیهای افریقا در سه دهه اخیر این است که فقط معدودی از آنها توانسته‌اند کسب و کاری واقعی در مقیاسی بزرگ به راه اندازند و قادر باشند با شرکتهای متعلق به خارجیا تحت مدیریت خارجیا (که هنوز در بسیاری از کشورهای افریقایی از جایگاه مهمی برخوردارند) رقابت کنند. اغلب استثناهای این الگو در نیجریه قرار دارد، کشوری که در آن چندین شرکت

بزرگ متعلق به نیجریایی‌ها با دهها میلیون دلار سود به وجود آمده‌اند.

نیجریه: مهد کارآفرینان

يك سلسله مطالعات بر روی این نوع فعالیتهای اقتصادی به عمل آمده است و این مطالعات به ویژه از این نظر اهمیت دارند که نشان دادند نیجریه يك سوم «ارزش افزوده» در تولید کارخانجات کشورهای منطقه جنوب صحرا را، به عنوان يك مجموعه به استثنای افریقای جنوبی، به خود اختصاص داده است. در نقاط دیگر، صاحبان صنایع مهم، ریاست یا اداره شرکت‌هایی را که به کمپانیهای چند ملیتی تعلق دارند، یا توسط آنها اداره می‌شوند، به عهده گرفته‌اند. مطالعات نیجریایی‌ها این شرکتها را در این زمینه که آیا حقیقتاً خود اتکا هستند یا به میزان زیادی وابسته به شخصیت مؤسس خود هستند، زیر سؤال برد. محققین نیجریایی تمرکز بر کسب سهم بزرگی از بازار يك محصول خاص را نکته‌ای منفی تلقی می‌کنند و بالعکس، ترجیح می‌دهند به بازاری جدید پیش از آنکه ظرفیت بازاریابی محصول قبلی پر شود وارد شوند. البته در این زمینه توجیهی وجود دارد و آن اینکه رقابت فشرده و قدرت خرید مردم نیجریه پایین است و بنابراین سود عرضه يك محصول جدید در يك بازار دیگر ممکن است بیشتر باشد. اما توجیه فنی این امر در مورد ماهیت يك نفری بودن بسیاری از این کسب و کارها، که به دلیل مسایل مربوط به بازار و سازمان اقتصادی مانع رشد این نوع فعالیتهای شده است، صدق نمی‌کند. در تحقیقی که در اواسط دهه ۱۹۶۰ از ۴۱۹ شرکت در غرب نیجریه به عمل آمد ۷۴ درصد آنها معتقد بودند «شراکت یا سرمایه‌گذاری مشترك دشوار یا نامطلوب است و به لحاظ مالی قابل اطمینان نیست». اعضای این شرکتها گفته‌اند:

روحیه تقلب در میان ما کاملاً مسلط است.

هنوز تجار محلی به صداقت نیاز دارند.

اکثر تجار ما صادق نیستند.

در غنا ۷۵ درصد شرکتهای بزرگ داخلی در اواخر دهه ۱۹۶۰ متعلق به افراد واحد

بودند و مالکیت مشترك نداشتند. مهمترین استثنای این الگو در کانو یافت می شود که مطالعه سال ۱۹۷۵ نشان داد ۱۹ کمپانی از ۲۰ کمپانی بزرگ صنعتی نیجریه در آن واقع است. می توان گفت علتش آن است که تجار این شهر بر اثر رشد کمپانیهای بزرگ انگلیسی در دوران استعمار صدمه ندیدند. در میان خانواده هایی که تجارت قهوه سودانی می کردند دو نسل صاحب منافع مشترك بودند و یا اینکه خانواده های بازرگان در کانو به ویژه از اوایل دهه ۱۹۶۰ در برقراری رابطه با کمپانیهای خارجی یا حداقل با کمپانیهای خاور دور موفق بودند. این امر همچنین ممکن است با تأثیر متناوب حرکتهای ریاضت طلبانه اسلامی، به ویژه در محافل بازرگانی، ارتباط داشته باشد. به هر حال وضع شهر کانو بیانگر اوضاع در غرب افریقا یا حتی نیجریه نیست و در این منطقه روند غالب، فعالیت اقتصادی انفرادی بوده است، نه شراکت. با اینکه گفته شده است یکی از دلایل اصلی این وضع فقدان يك گروه از مدیران حرفه ای است، اما دلایل واقعی را در روحیه کار آفرینان باید جستجو کرد. در نیجریه، مانند نقاط دیگر در میان این کارآفرینان کمتر کسی را می توان یافت که بیش از ده سال تحصیل کرده باشد. بنابراین ارزشهای قدیمی روستایی در زمینه قدرت و موقعیت اجتماعی، و به ویژه در دادن امتیازات، تعیین کننده است. بالطبع میزان بالا بردن سود و کارآیی مدیریت غالباً اهمیت زیادی ندارد. آیا تحصیلات طولانی و بهتر در کوتاه مدت موجب پیدایی يك گروه بزرگ از کار آفرینان - صاحبان و مدیران فعالیتهای اقتصادی - لایقی خواهد شد که قادر به ارتقا دادن فعالیتهای اقتصادی انفرادی باشند؟ این موضوعی است که هنوز بررسی نشده است. آکردو لوال، یکی از تحلیل گران نیجریایی مسایل مربوط به کارآفرینان بومی، در سال ۱۹۷۵ معضلات پیچیده تری را مطرح کرد. وی نوشت:

کارآفرینان بخش خصوصی داخلی در نیجریه هنوز نیاموخته اند که چگونه بخش بزرگتر سود را به جای اینکه به مصرف برسانند، در جهت گسترش فعالیتهای خود سرمایه گذاری مجدد کنند. ترقی طلبی محدود، مصرف بی رویه و تمایل به تقسیم سرمایه اندک خود در سرمایه گذاریهای

صنعتگران و کارآفرینان: انتخاب دشوار صنعتی / ۱۸۳

پراکنده (تمایل به داشتن «گروه شرکتها»)، سطحی برخورد کردن با نوآوری، بیزاری از شراکت با دیگران و عوامل انگیزه‌ای دیگر، احتمالاً در آینده نیز رشد شرکت‌های نیجریایی را، حتی در زمینه‌هایی که در انحصار آنهاست، محدود خواهد کرد و دستیابی آنها به سطوح بالاتری از فعالیت را به تعویق خواهد انداخت.

در تحلیلی دیگر، نوشته کیلی در سال ۱۹۶۹ در کتاب صنعتی شدن در یک اقتصاد باز: نیجریه ۱۹۴۵-۶۶ نتایج مشابهی مطرح شد. او در این کتاب می‌نویسد: با اینکه الگوی تغییر موقعیت اجتماعی در میان اقوام یوروبا و ایبو انگیزه نیرومندی برای شروع یک فعالیت اقتصادی است و اهرمی برای کسب موقعیت اجتماعی به شمار می‌رود، اما زمانی که چنین فعالیتی شروع و تثبیت می‌شود، دیگر به مدیریت کارآمد و لایق ارج و اهمیت نمی‌گذارند. بالعکس، از آنجا که فارغ‌البال بودن تجلی اصلی موقعیت برتر اجتماعی است، انجام امور سرپرستی و نظارت بر کارها، به لحاظ اجتماعی، فعالیت حقیری تلقی می‌شود.

آینده کار آفرینان نیجریایی چندان امید بخش نیست. مع هذا این امر در سالهای بعد از صدور «فرمان بومی کردن اقتصاد» آشکار نگردید. این فرمان به سال ۱۹۷۲ اعلام و از فوریه ۱۹۷۴ به اجرا گذاشته شد و ۲۶ زمینه فعالیت را در صنایع بزرگ انحصاراً در اختیار سرمایه‌گذاران نیجریایی گذاشت و در نتیجه آن کمپانیهای خارجی فعال در این زمینه‌ها مجبور به فروش سهام خود شدند. نتیجه این اقدام قرار گرفتن ۵۰ درصد فعالیت صنایع (براساس میزان ارزش افزوده) صرفاً در دست نیجریایی‌ها بود. با اینکه بازده این شرکتها به طور قطع در سالهای پرونق اواخر دهه ۱۹۷۰ افزایش یافت جای تردید است که توانسته باشند فراتر از حفظ آهنگ رشد خود متناسب با نرخ رشد سریع صنایع که بانک جهانی رقم آنرا برای سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۲، ۱۲ درصد تخمین زده بود، پیشرفتی بکنند. علاوه بر این آنها به طور قطع در شنا کردن برخلاف موج سهمگین رکودی که از سال ۱۹۸۳ به

بعد نیجریه را گرفتار کرد، موفق نبودند. در تئوری، طی این دوره ظرفیت این صنایع برای به کارگیری تکنولوژی مناسب به منظور شناسایی و استفاده از مواد داخلی (همچنانکه در بیافرا طی جنگ داخلی صورت گرفته بود) به جای وارد کردن این مواد از خارج، می‌توانست به آنها قدرت رقابت با کمپانیهای تولیدی بزرگی را بدهد که اداره و بعضاً مالکیت آنها در دست خارجیها بود. در عمل، توصیفی که «کیلی» و «اکردولوال» از استعداد و توانایی بالقوه این صنایع به دست دادند، به میزان قابل توجهی معتبر از آب درآمد.

مدت زمانی که به نظر می‌رسد برای رشد نسل کارآفرینان بزرگ و کارآمدتر لازم باشد، قابل توجه است. یکی از مسایل رویاروی چنین کارآفرینان، و سایر مدیران شرکتها که می‌خواهند مانند صاحبان حرفه‌ای صنایع عمل کنند، آن است که چارچوب فعالیت آنها تحت تأثیر ارزشهایی است که در فصلهای پیشین این کتاب تشریح شد. به عنوان مثال مدیر يك شرکت هواپیمایی، هرچقدر به نظام رزرو کردن بلیت متعهد باشد، باز هم ممکن است مجبور شود بلیتهای فروخته شده یا رزرو شده را به خاطر يك وزیر و خیل همراهانش باطل کند. صاحب و مدیر کارخانه دیگری که بدون گرفتن حمایت چندانی از دولت تأسیس شده است ممکن است پس از چندی دریابد یکی از بستگان رئیس جمهور مجوزی دریافت کرده است تا همان محصولی را که کارخانه او تولید می‌کند آزادانه از خارج وارد کند. الحاجی ابو، راننده سابق کامیون، موفق شد ۳۰۰۰ هکتار زمین را در شمال کامرون به کشت ذرت و کارخانه روغن‌کشی اختصاص دهد. در سال ۱۹۸۹ او مجبور شد برای گریز از فشار سیاستمداران محلی که دائماً از او می‌خواستند چهره‌های سرشناس را برای بازدید از این مجتمع دعوت کند، خانه خود راها و در مزرعه زندگی کند. به این ترتیب کار آفرینان لایق آینده، صرفنظر از اینکه از بخش غیررسمی برخیزند یا با اخذ مدرک از يك دانشگاه بین‌المللی وارد شرکتهای بزرگ شوند، غالباً خود را گرفتار شیوه‌ای از اداره امور می‌بینند که ذکر آن رفت.

کوچك هنوز زیباست*

در آفریقای پیش از دوران استعمار، کارآفرینان در پل زدن میان روابط تجاری آفریقا با بقیه جهان و در توسعه فعالیت‌های تولیدی زمینه‌ساز تجارت، نقش مهمی داشتند. دوران استعمار به معنای شروع عصر سرمایه‌گذاری خارجی بود که به شرکت‌های تجاری بزرگ اروپا اجازه داد در توسعه اقتصاد داخلی کشورهای آفریقا دخالت کنند و زمینه رشد مهارت‌های کارآفرینان آفریقایی را محدود سازند. علی‌رغم حرکت ملی کردن - صنایع، معادن و غیره - در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، سرمایه‌گذارهای خارجی همچنان حدود یک پنجم تولید ناخالص ملی کشورهای آفریقایی را تولید می‌کنند.

تلاش‌های متعدد و مختلف دولتها برای به دست گرفتن کنترل دارایی‌های خارجی از يك سو، و به راه انداختن فعالیت‌های اقتصادی جدید دولتی از سوی دیگر، به ندرت موفق بوده است. با اینکه مؤسسات دولتی یا خارجی به مدت سه دهه در کانون این فعالیت‌ها بودند، دهها هزار صنعتگر بخش غیررسمی به تولید انواع و اقسام لوازم منزل، کشاورزی، حمل و نقل و ساختمان سازی مشغول بوده‌اند. این گروه با مرور زمان تکنولوژی‌های خود را با ضرورت‌ها تطبیق داده و خطوط تولید جدید بسیاری به وجود آورده‌اند. آنها مستقل از صنایع رسمی نبوده‌اند و مهارت‌ها و مواد مورد نیاز خود را از این صنایع به دست آورده‌اند. اما محدودیت‌های آنها از جمله کار در زمین‌های روباز بلااستفاده یا خانه‌های محقر چوبی شرایطی را به وجود آورده است که امنیت چندانی احساس نمی‌کنند و صاحبان چنین شرکت‌هایی تمایل ندارند بخش بزرگی از سود بدست آمده را در کسب و کار خود سرمایه‌گذاری مجدد کنند. مع‌هذا این بخش ظرفیت ایجاد اشتغال با آهنگی نزدیک به نرخ رشد جمعیت شهری را، البته با سطح پایین درآمد، دارد.

یکی از ضعف‌های اقتصاد اغلب کشورهای آفریقا آن است که برای اداره صنایع

* اشاره به عنوان کتاب شوماخر: کوچك زیباست

خود کارآفرینانی در مقیاس بزرگ، صرف نظر از اینکه از بخش غیررسمی برخاسته باشند و یا از بخش رسمی و ثبت شده، ندارند. مطالعه وضعیت نیجریه نشان می‌دهد این ناکامی ممکن است به میزان زیادی در ارتباط با شخصیت و مشخصات روحی نسل کارآفرینانی باشد که فعالیت خود را در دهه ۱۹۶۰ آغاز کردند. این قطعی است که حتی کارآفرینان و مدیرانی که می‌خواهند مانند صاحبان حرفه‌ای صنایع عمل کنند مجبورند در شرایطی کار کنند که با آنان سازگاری ندارند و حتی کسب سود اندک نیز در آن دشوار است. بنابراین در زمانی که افریقا نیاز به صنعتی شدن دارد تا از يك سواشغال ایجاد کند و از سوی دیگر قادر به صدور کالا شود، تجربه ۳۰ سال اخیر نشان می‌دهد این امر چقدر دشوار بوده و خواهد بود. بخش عمده این دشواری مستقیماً از ساختار و ارزشهای اجتماعی و فرهنگی، که در فصلهای پیشین این کتاب بررسی شد، سرچشمه می‌گیرد. همین ارزشها انگیزه دستیابی به قدرت و موقعیت اجتماعی را که به کارآفرینان نیجریایی نسبت داده می‌شود و همچنین تمایل دولتها را به تمرکزگرایی، که تا همین اواخر غالباً در افریقا به ضرر غیررسمیها بود، موجب شده است. در میان قید و بندهای متعدد و موانع موجود بر سر راه صنعتی شدن افریقا، عوامل ناشی از ساختار اجتماعی دوران پیش از استعمار را می‌بایست جزو مهمترین عوامل به شمار آورد.

فصل یازدهم

سیستم كمك خارجی

دو مقام بانك جهانی، یکی آلمانی و دیگری بریتانیایی در گرمای طاقت فرسای دارالسلام از باند فرودگاه این شهر دور می شدند. این مردان که آشکار بود به منظور خاصی به تانزانیا آمده اند، با کت و شلوار گرمسیری اطو کشیده و کراواتهایشان ظاهری کاملاً متفاوت با همسفران خود و بقیه جمعیت موجود در فرودگاه داشتند. برخلاف آن دو، دیگران مردانی بودند با لباسهای غیررسمی رنگارنگ، پیراهنهای یقه باز و لباسهای سراسری موسوم به «کانزاس» و زنانی بودند با لباسهای مشکی موسوم به «بویوس» که از سر تا زیر زانوانشان را می پوشاند و یا با لباسهای رنگارنگ موسوم به «کی تنگ» با نوشته هایی درباره «معلم آزادی*» (۱). این دو مرد، که بلیتهای درجه يك آنها باعث شد در ابتدای صف مخصوص تشریفات گمرکی قرار گیرند، بلافاصله از فرودگاه خارج شدند و با اتومبیل از طریق جاده کم عرض فرودگاه به شهر رفتند. در کمتر از يك ساعت پس از ورودشان با دبیر دائمی، یعنی بالاترین مقام اداری وزارت کشاورزی، پیرامون جزئیات برنامه وام بانك جهانی به تانزانیا، که ۲۵ میلیون دلار به تولید محصولات دامی این کشور اختصاص می داد و گله داری و صادرات گوشت گاو را تبدیل به يك صنعت بزرگ ملی می کرد، به گفتگو نشستند. این هدف بلند

*- اشاره به جولیس نایره است.

پروازانه‌ای بود اما زمان، سال ۱۹۷۱ بود و سه سال از ریاست مك نامارا بر بانك جهانی می‌گذشت و او شروع به پیاده کردن برنامه «جهش بزرگ» در پرداخت وام از سوی بانك جهانی کرده بود، برنامه‌ای که میزان وامهای پرداختی بانك جهانی را از ۱/۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۶۷ به ۱۱/۴ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۰ سال آخر ریاست مك نامارا رساند. فقط چنین برنامه‌ای می‌توانست در اوایل و اواسط دهه ۱۹۷۰ موجب فعالیت چشمگیر مقامات بانك جهانی در کشورهای متقاضی وام شود. ورود آن گروه دو نفره به تانزانیا در سال ۱۹۷۱ برای پیشبرد برنامه پرداخت وامی کلان به منظور توسعه تولیدات دامی این کشور، یکی از مظاهر اهداف جسورانه و تا اندازه‌ای رؤیایی مك نامارا بود.

این فعالیت پیگیرانه آنها با سه موضوع ناهمخوان بود: بدگمانی عمیق وزارت کشاورزی تانزانیا در مورد انگیزه‌های بانك جهانی، تردید در مورد توانایی دولت تانزانیا برای تأمین تمامی شرایط دریافت وام که بانك مطالبه می‌کرد، و بی‌میلی شدید این دولت در انجام مطالعات مقدماتی به عنوان بخشی از پروژه وام. بی‌میلی کارمندان دولت با يك دستورالعمل وزارتی مبنی بر ضرورت حمایت از این پروژه رفع می‌شد. همواره انجام دادن يك کار، بهتر از دست نزدن به هیچ کاری است. این پروژه می‌توانست بر چندین منطقه اثر مثبت بگذارد و اگر به خوبی پیش می‌رفت موجب تقویت صادرات می‌شد و مشاغل جدیدی ایجاد می‌کرد. مانع اصلی قیمت گوشت بود، زیرا بانك جهانی خواستار افزایش قیمت گوشت به منظور محدود نگاهداشتن تقاضای داخلی و در نتیجه تأمین زمینه صدور آن بود و دولت می‌خواست این قیمت را در سطح پایین خود نگاهدارد تا مصرف کنندگان شهرنشین راضی بمانند. دو مقام بانك جهانی بعد از بحث درباره همین موضوع و جلب موافقت وزیر کشاورزی تقریباً اطمینان یافتند که دیر یا زود این پروژه توسط هیأت رئیسه بانك بررسی و تصویب خواهد شد. اما در واقع دو سال دیگر طول کشید تا این پروژه به طور کامل مطالعه شود، دولت شرایط بانك جهانی را رسماً بپذیرد، هیأت رئیسه بانك وام را تصویب کند و نخستین بخش وام پرداخت شود. پروژه بر ایجاد و توسعه گله‌داری تجارتي - پرورش دام برای فروش - که پیش از

سیستم کمک خارجی / ۱۸۹

آن نیز در تانزانیا وجود داشت مبتنی بود و این مسایل را در برمی گرفت: توسعه دامداریهای دولتی، تأمین اعتبار برای يك گروه منتخب از گله‌داران در زمینه منابع آب، بهبود چرای گله و تسهیلات دیگر، پیشرفت اساسی در انتقال دامها از مناطق چرا به کشتارگاهها و تجهیز و توسعه واحد بسته‌بندی موجود گوشت صادراتی. در جریان تنظیم شرایط پرداخت وام، دولت تانزانیا و بانک جهانی رسماً تأیید کرده بودند که مدیریت قوی بین‌المللی برای اداره مزارع بزرگ پرورش دام و واحدهای بسته‌بندی گوشت ضروری است، گله‌داران می‌بایست مالك زمینهای مورد استفاده دامهایشان شوند و قیمت گوشت می‌بایست افزایش یابد و مصرف گوشت توسط شهرنشینان محدود شود.

اما در اواخر دهه ۱۹۷۰ آشکار شد که پروژه در رسیدن به تقریباً همه اهداف خود شکست خورده است. از يك جنبه دیدن عوامل این ناکامی دشوار نبود. دولت با اینکه در ابتدا شرایط وام را در زمینه به کارگیری مدیریت و افزایش قیمت گوشت به اجرا گذاشت اما بعداً تعهد خود را نقض کرد. زمان انجام قراردادها کوتاه بود و قیمت گوشت پایین نگهداشته شد. واحد بسته‌بندی گوشت ملی شد و کانال توزیع صادرات از دست رفت. موضوع مالکیت زمین توسط گله‌داران تحت الشعاع برنامه وسیع تأسیس روستاهای «اوجاما» و اسکان مردم در این روستاها در سال ۱۹۷۵ قرار گرفت و خرید احشام در بازارها از دست خریداران سنتی سومالیایی خارج و در اختیار مأموران دولت قرار گرفت. اما این همه داستان نیست. شکست پروژه نه فقط شکستی در امور اجرایی و نشانه‌ای از درک غلط بود، بلکه بیش از آن محصول سردرگمی و دوگانگی عمیقی در روابط میان بانک جهانی و دولت تانزانیا بود. سردرگمی و دوگانگی در روابط میان دولت تانزانیا و گله‌داران نیز، که قاعداً می‌بایست منتفعین اصلی این پروژه باشند، به این ناکامی کمک کرد. برای موفقیت پروژه لازم بود هر يك از این سه ستون طرح، یعنی دولت، گله‌داران و بانک جهانی تعهد یکسانی در قبال موفقیت پروژه داشته باشند و تمامی شرایط آن را رعایت کنند. اما چنین همسویی و اشتراك نظری وجود نداشت. دولت این پروژه را وسیله‌ای برای توسعه ذخایر تحت کنترل خود تلقی می‌کرد. گله‌داران

معدودی که از این پروژه آگاهی داشتند آن را وسیله‌ای برای دسترسی به احشام بیشتر و منابع آب می‌دیدند، اما هیچ علاقه‌ای به فروش دامهایشان نداشتند. بانک جهانی این پروژه را اقدامی تلقی می‌کرد که منجر به ایجاد دآمداری تجارتي در تانزانیا به عنوان وسیله‌ای برای استفاده بیشتر از منابع و توسعه صادرات می‌شود. چنین تفاوتی در اولویتها و حتی اهداف، معضل مهلك پروژه بود، معضلی که تانزانیا را گرفتار يك تعهد ۱۷ میلیون دلاری در قبال شعبه تخصیص وامهای سهل بانک جهانی موسوم به «آژانس بین‌المللی توسعه» (۲) کرد. امروزه بخش عمدهٔ بدهی پنج میلیارد دلاری تانزانیا شامل تعهدات مربوط به بسیاری پروژه‌های مشابه می‌شود که بودجه آن توسط انواع و اقسام وام‌دهندگان که بسیاری از آنها دچار توهّمات مشابه بانک جهانی هستند، تأمین شده است.

آیا وام‌گیرندگان استراتژی دارند؟

چنین توهّماتی فقط منحصر به تانزانیا نمی‌شود بلکه تمامی روابط میان آژانسهای توسعه و دولتهای افریقایی را در بر می‌گیرد. فصل سوم به بررسی این نکته پرداخت که ابهام و سردرگمی، خصوصیت ماهوی جامعهٔ افریقایی بود. به لحاظ تاریخی این امر از يك لایهٔ پیچیدهٔ تبارها سرچشمه می‌گیرد که در آن يك سلسله وفاداریها در مقابل يك سلسله وفاداریهای دیگر از خود دفاع می‌کند. امروز در مقابل جهان خارج، استراتژی مقامات دولتی همچنان يك استراتژی مبتنی بر دفاع و ایجاد مصونیت است. برنامه‌ها غالباً به سه تأمین کنندهٔ کمک به طور همزمان عرضه می‌شود تا بتوان از نفوذ یکی علیه دیگری استفاد کرد. در نتیجه دولتهای افریقایی به ندرت صاحب يك استراتژی منظم در برخورد با کمک‌دهندگان هستند. این حقیقت که مقامات بلندپایه افریقایی ندرتاً از طرف کشور خود در مورد کمکهای خارجی سخنانی جدی گفته‌اند، خود مؤید همین امر است. از آن سو نیز بخش نامعقولی از بحثهای عمومی در مورد کمکهای خارجی انحصاراً در داخل کشورهای تأمین کنندهٔ این کمکها و در چارچوب مقالاتی صورت می‌گیرد که عمدتاً توسط کارشناسان آکادمیک نوشته می‌شود. به نظر می‌رسد کسانی که

سیستم کمک خارجی / ۱۹۱

بهترین اطلاعات را در مورد دیدگاه دریافت کنندگان کمک خارجی دارند، نگرانند که يك انتقاد صریح آنها، به جای بهبود کیفیت به کارگیری کمکها، مانع از پرداخت آن شود. حتی مجموعه سخنرانیهای جولوس نایره که تقریباً تمامی جنبه‌های مسئله توسعه را در بر می‌گیرد، يك نظریه جدی درباره نقش کمکهای خارجی در تانزانیا، یا بطور کلی افریقا، را مطرح نمی‌کند. گزارشهای کمیسیونهای بین‌المللی مانند «کمیسیون برانت» این خلأ را پر نمی‌کند. از آنجا که کمک خارجی اهمیت بیشتری در افریقا می‌یابد نیاز شدیدی به تجزیه و تحلیل صریح این مسأله، نه فقط از دیدگاه دریافت کنندگان کمک، بلکه مستقیماً توسط خود آنان، هست.

این نوع مسایل در آثار اولیه اقتصاددانانی نظیر والت روستو در دهه ۱۹۵۰ و هولیس چنری در دهه ۱۹۶۰ که نوشته‌هایشان نقش اساسی در توجیه مراحل اولیه کمک خارجی به توسعه کشورهای افریقایی داشت، مورد بررسی قرار نگرفته است. در آن زمان ذهنیت اقتصادی در قبال توسعه به میزان زیادی متأثر از موفقیت طرح مارشال در تأمین بودجه احیای اروپا و تأثیر کمک مشابه آمریکا به ژاپن بود. روستو در کتاب مراحل رشد اقتصادی (۳) يك نقش کلیدی برای تعیین «بودجه امتیازی» از خارج، یعنی افزایش نرخ سرمایه‌گذاری بدون کاهش سطح مصرف داخلی، در نظر می‌گیرد. در يك شرایط خاص، نظیر نرخ بالای رشد در حداقل يك بخش صنعتی و شرایط نهادی مطلوب، افزایش نرخ سرمایه‌گذاری خالص، مثلاً از ۵ به ۱۰ درصد درآمد ملی، می‌تواند يك کشور را در راستای رشد متکی به خود قرار دهد. فرض این است که اگر عوامل دیگر به صورت معقولی مطلوب باشند، ترکیب سرمایه و صادرات، مثلاً در طول يك نسل، به سطحی می‌رسد که دیگر به «بودجه امتیازی» نیازی نیست. تجربه افریقا این فرض را تأیید نکرده است. در دهه ۱۹۸۰ کل درآمد ناخالص داخلی تا حدودی ثابت بوده (۴) و سرانه درآمد ناخالص داخلی در حال کاهش بوده است. در شرایطی که میزان خالص کمکهای خارجی در حال افزایش بود (۵). دلایل این امر، هر چه باشد، نباید تحت الشعاع این واقعیت قرار گیرد که اهداف کوتاه مدت طی ۳۰ سال اخیر دچار تغییرات

متعددی شده است. مهمترین این دلایل اولاً توجه به توزیع درآمد و نیاز به مقابله کردن با فقر مطلق بود، که نخستین بار مك نامارا در سال ۱۹۷۳ مطرح کرد، و ثانیاً نیاز به تأمین کسری موازنه بازرگانی و تعدیل و تطبیق اقتصاد بسیاری از کشورهای افریقایی که دومین افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۹ برای آنها ضربه‌ای تقریباً نابود کننده بود.

صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و اعطاکنندگان کمکهای متقابل همگی بخش فزاینده‌ای از تعهدات سالانه خود را به پرداخت وامهایی از این نوع اختصاص داده‌اند. در مورد بانک جهانی این رقم در سال ۱۹۸۸، ۳۰ درصد کل وامهای تصویب شده برای افریقا بود (۶). چنین تغییراتی در اهداف پرداخت وام نه تنها پیش‌بینی تأثیر وام را دشوارتر می‌سازد، بلکه تاکنون منجر به بالارفتن مستمر نرخ رشد اقتصادی کشورهای دریافت کننده وام نشده است. مع‌هذا جریان کمکهای خارجی به افریقا افزایش یافته است. در سال ۱۹۷۰ کل کمکهای خارجی به افریقا يك میلیارد دلار بود. در سال ۱۹۷۸ این رقم به ۴/۷ میلیارد دلار و در سال ۱۹۸۷ به ۱۱/۱ میلیارد دلار رسید (۷). می‌توان استدلال کرد که افزایش نیاز به کمک خارجی، به جای کاهش آن، مربوط به يك سلسله ضعفها در شرایط و ماهیت این وامهاست. همچنین می‌توان گفت توجه کارشناسان اقتصادی برای کمک خارجی هرگز دلایل اصلی این کمکها نبوده است، بلکه ملاحظات سیاسی مبتنی بر امنیت استراتژیکی تأمین کنندگان کمک، نحوه توزیع و ماهیت آن را تعیین کرده است و در بعضی موارد موجب شده است که پشتیبانی نظامی هم «کمک» تلقی شود. با این وجود نحوه تصمیم‌گیری اقتصادی در اغلب کشورهای افریقایی طی ۳۰ سال گذشته نشان می‌دهد که این امر به گونه گریزناپذیری با شکست نسبی برنامه‌های کمک خارجی ارتباط دارد. نقش مهمی که وام دهندگان بزرگ در «حمایت» از اقتصادهای افریقایی داشته‌اند، دولتهای این قاره را از حفظ اولویتهای سیاسی تثبیت شده‌اشان باز نداشته است. آنچه مسأله را پیچیده‌تر کرده آن است که در نقاطی که برنامه‌های کمک مستلزم هدایت پول به میان کشاورزان خرده پا یا شرکتهای کوچک بوده، اولویتهای واقعی ندرتاً برای تأمین

کننده کمک و دولت دریافت کننده کمک یکسان بوده است. با این وجود وام دهندگان نیز از این کمکها برای تأمین منافع خود، صرف نظر از اینکه این منافع با منافع دریافت کننده کمک سازگار است یا نه، استفاده کرده‌اند. در نتیجه کمک خارجی تا حد زیادی به این سه عامل گره خورده است: ورود کالاهای نامناسب و بی‌جهت گران از کشور تأمین کننده، تغییرات سالانه حجم و میزان کمک، و فقدان تعهد در قبال هماهنگی واقعی با دیگر تأمین کنندگان کمک. به این ترتیب در بررسی عوامل مشخص تری که در عدم موفقیت سیستم کمکهای خارجی نقش داشته‌اند، باید به مواردی پرداخت که کمک دهنده و کمک گیرنده هر دو مسئولیتهایی داشته‌اند. این عوامل ذیلًا مورد بررسی قرار می‌گیرد.

ضعف در همخوانی

زمینه مناسبی برای ابهام و دوگانگی به معنای وسیع آن، که پیش از این مورد بررسی قرار گرفت، وجود دارد که خود را در سطح پروژه‌های جداگانه می‌نماید. غالباً سه سؤال مرتبط با هم وجود دارد: آیا دولت دریافت کننده کمک واقعاً به آن پروژه احساس نیاز می‌کند؟ آیا کسانی که از این پروژه منتفع می‌شوند، مانند خرده مالکان، واقعاً به آن نیازمندند؟ آیا تأمین کننده، دولت دریافت کننده کمک، و منتفعین آن، توقع تقریباً یکسانی از این پروژه دارند؟ شرایط و محیطی که پروژه‌ها در آن طراحی و اجرا شده‌اند، غالباً موجب شده است این سؤالات در واقع بی‌پاسخ بمانند، به جز بر روی کاغذی که توافقهایی مربوط به وام روی آن نوشته می‌شود. این وضعیت به ویژه در دهه ۱۹۷۰ و در شرایطی به وجود آمد که يك همخوانی و همسویی ضعیف میان فشار وام دهندگان برای «دادن» کمک و قابلیت دستگاه حکومتی کشورهای گیرنده وام برای «دریافت» آن ایجاد شد. دولتهای دریافت کننده کمک که با خیل وام دهندگان مشتاق پرداخت وام روبرو بودند غالباً از تنظیم اولویتهای خود به طریق مناسب عاجز ماندند. این تعجب زیادی ندارد. در اوایل دهه ۱۹۸۰ کنیامی کوشید خود را با ۶۰۰ پروژه از ۶۰ وام دهنده منطبق کند. حتی کشور بسیار کوچک لسوتو با ۳۲۱ پروژه از ۶۱ وام دهنده مواجه بود (۸).

شکاف میان اشتیاق به وام دادن و ظرفیت دریافت وام تا اندازه‌ای مربوط به آن است که اکثر تأمین کنندگان کمکهای خارجی اهداف خاصی از دادن وام به يك کشور دارند. کارکنانی که آنها به منظور تعیین پروژه‌ها در محل مستقر می‌کنند تحت فشار مدیریت ارشد خود قرار می‌گیرند تا اهداف وام دهندگان را تحقق بخشند. برای این کارکنان که در يك سفارتخانه یا شعبه منطقه‌ای يك بانک چند ملیتی به کار اشتغال می‌ورزند دشوار نیست که فهرستی از پروژه‌های پیشنهادی برای عرضه به وزارت دارایی يك کشور گیرنده وام تهیه کنند.

مقامات وزارتخانه‌های دارایی کشورهای افریقایی که با مشغله بیش از حدی مواجهند ندرتاً فهرست پروژه‌های پیشنهادی را رد می‌کنند. آنها معمولاً بدون مطالعه کافی چند اولویت را تعیین می‌کنند و وام دهنده را به وزارتخانه مربوطه ارجاع می‌دهند. يك پروژه، هنگامی که در فهرست اولویتهای وام دهنده قرار گیرد، سالها به طول خواهد انجامید و ممکن است نتوان آن را متوقف کرد. فقط عده بسیار معدودی از مقامات دولت دریافت کننده کمک به اندازه کافی از پروژه اطلاع دارند. شرایط متعددی ممکن است به چگونگی پرداخت پول از سوی وام دهنده اضافه شود، مانند اختصاص نیروی انسانی به پروژه یا تغییر در سیاست قیمت گذاری. زمانی که توافق نامه وام امضا شود ممکن است دیدگاه وام دهنده در قبال این شرایط دقیقتر از دیدگاه وام گیرنده، به ویژه در سطح کارکنان بومی که در واقع قرار است مدیریت پروژه را به عهده گیرند، باشد. همچنانکه وام دهنده بیش از پیش از انفعال و توقف کارها نگران می‌شود، مقامات دولت دریافت کننده وام نیز بیش از پیش دچار تردید می‌شوند که آیا پروژه واقعاً در راستای منافع ملی آنها هست یا نه، و ممکن است مذاکره با وام دهنده دیگری را آغاز کنند که به نظر می‌رسد شرایطش کم هزینه‌تر و سهل‌تر باشد. برداشت متفاوت از يك پروژه توسط منتفعین بالقوه آن، مانند کشاورزان و صاحبان شرکتهای کوچک، نیز باید به این معضلات پیچیده اضافه شود. در يك پروژه کشاورزی، کشاورزان باید منافع بالقوه مواد اولیه، مانند بذر و کود، را که پول آن توسط پروژه تأمین می‌شود، درک کنند تا آنها را مفید ببینند و پیش از آنکه اقدام به مشارکت در پروژه نمایند باید اطمینان

داشته باشند که محصولات آنها به فروش خواهد رسید.

این امر در بسیاری از پروژه‌های کشاورزی مصداق نداشته است. طرحهای آبیاری در سودان نظیر «پروژه جزیره» نمونه‌هایی را به دست می‌دهند که واکنش ضعیف کشاورزان مستأجر به دلایل مختلف پیشرفت پروژه‌های بزرگ احیای اقتصادی را که بودجه آن توسط بانک جهانی یا وام‌دهندگان دیگر در اوایل دهه ۱۹۸۰ تأمین شده بود، کند کرده است. در موارد بسیاری کشاورزان از يك پروژه منافع به خصوصی عایدشان شده است، اما نه همان منفعی که طراحان پروژه در نظر داشته‌اند. به این ترتیب در بسیاری از پروژه‌های توسعه کشاورزی، مانند پروژه‌هایی که در دهه ۱۹۷۰ در بسیاری از ایالت‌های نیجریه با بودجه بانک جهانی به اجرا در آمد، کود توزیع شده برای کشت محصولات تجارتي غالباً برای محصولات غذایی به کار می‌رفت. در پروژه‌های مربوط به دامپروری، اعتبارهایی که برای حصارکشی و تأمین منابع آب منظور شده بود، صرف ساختمان برای استفاده اعضای خانواده می‌شد. در پروژه‌هایی که برای حمایت از کارآفرینان کوچک و بزرگ طراحی شده است «نشت» پول - یعنی مصرف کردن پول يك پروژه در جای دیگر - به شکلهای مختلف صورت می‌گیرد و اعتبارات مخصوص يك هدف معین، در زمینه‌ای کاملاً متفاوت و یا برای خرید سهام به کار می‌رود. یأس وام‌دهنده در نتیجه این تفاوت برداشتها و تفاوت منافع، جدی است، اما حتی هنگامی که این مسایل آشکار می‌شود، قدرت انتخاب وام‌دهنده محدود است. لغو يك پروژه به معنی پرداخت نشدن وام تعهد شده است و خطر بروز مسایل سیاسی میان وام‌دهنده و وام‌گیرنده را در بر دارد. در نتیجه، تغییر در اهداف پروژه‌ها رایج‌تر از لغو این پروژه‌هاست.

گزارش سال ۱۹۸۵ بانک جهانی در مورد عملکرد پروژه‌های این بانک نشان داد فقط ۴۲ درصد پروژه‌هایش مطابق توافق به انجام رسیده است و ۵۸ درصد این پروژه‌ها در جریان پیاده شدن تغییرات چشمگیری کردند (۹). حتی تغییر اهداف، به مرور که وجوه کمک پرداخت می‌شود، ممکن است فشار برای تغییرات بیشتری را به دنبال آورد - به ویژه اگر ترمیم کابینه صورت گیرد یا وزیر مربوطه عوض شود.

وام دهندگان در دهه ۱۹۷۰ تلاش کردند فشار برای چنین تغییراتی را محدود کنند و به این منظور استراتژی تأسیس واحدهایی نیمه خودمختار، ویژه پیاده کردن پروژه‌ها، را پیش گرفتند که اسماً وابسته به وزارتخانه‌ها، ولی در حقیقت کم و بیش مستقل از آنها، بودند. در جوبا در جنوب سودان پروژه احیای کشاورزی (۱۰)، که هزینه آن مشترکاً توسط دولت بریتانیا و بانک جهانی تأمین می‌شد، در سال ۱۹۷۸ بودجه سالانه‌ای بیش از بودجه وزارت کشاورزی دولت محلی داشت. این پروژه‌های اختصاصی بدگمانی دولتهای کمک گیرنده را بیشتر کرد و این شیوه عمدتاً رها شد. مسایلی که در بالا تشریح شد به آسانی حل نخواهد شد. ابهام و دوگانگی در زمینه کمکهای خارجی احتمالاً ادامه خواهد یافت. تنها در صورتی اوضاع بهبود خواهد یافت که اولاً دولتهای دریافت کننده کمک قادر باشند درصد بیشتری از وقت مقامات با کفایت خود را به توزیع و تخصیص کمکهای وارده اختصاص دهند و ثانیاً دولتها و آژانسهای پرداخت کننده وام برنامه‌های تخصیص وام را با برنامه‌های بودجه میان مدت کشورهای دریافت کننده هماهنگ تر کنند و سرانجام در صورتی که دولتهای دریافت کننده در تفسیر اولویتهای کشاورزان خرده پا و سایر تولید کنندگان كوچك خود محتاط تر باشند.

حرکتی که در دهه ۱۹۸۰ در جهت دور شدن از وامهای پروژه‌ای و رفتن به سمت وامهای تطبیق ساختاری شده از تأثیر این امر نمی‌کاهد. هدف اصلی این وامهای اخیر آن است که به دولتها در ایجاد تغییرات عمده در سیاستهایشان، نظیر حذف کنترل قیمتها و آزاد گذاشتن نرخ بهره و پیاده کردن تدابیر جدید نهادی (مانند واگذاری کمپانیهای دولتی به بخش خصوصی) کمک شود. چنین تغییراتی ممکن است مورد حمایت وزرای کابینه و مقامات بلند پایه دولت قرار گیرد اما ممکن است در نتیجه پی بردن به اشتباه و یا از روی ضرورت نیز چنین تغییراتی به اجرا درآید. برای تأمین بودجه يك حداقل واردات، جلب حمایت اسمی ضروری است. حتی اگر بر اثر پی بردن به اشتباه در برنامه‌ها این تغییرات مورد پذیرش قرار گیرند، اجرای آن منافع مهم گروههایی را به خطر خواهد افکند - شاید بیش از آنچه از اظهارات سیاسی استنباط شود. این امر تا اندازه‌ای مربوط به واکنش

مصرف کنندگان شهری، که نگران افزایش قیمت مواد غذایی هستند، و نیز اتحادیه‌های کارگری، که نگران کاهش قدرت خرید حقوق‌بگیرها هستند، است. بعضی مخالفتها با لیبرالیزه کردن اوضاع ممکن است از طرف کمپانیهای چند ملیتی باشد که به نرخ پایین بهره و بازار داخلی انحصاری عادت کرده‌اند. مقامات دولتی مسئول تعیین سیاستها در مقابل این مخالفتهاى مؤثر داخلی در واقع ممکن است در مفید بودن يك وام تطبیق ساختاری دچار تردید شوند.

تغییر چارچوب بهره‌برداری از کمک خارجی

بعضی تردیدها و دودلیهای کشورهای وام‌گیرنده در قبال کمک خارجی، ناشی از نقش این کمکها در آزاد کردن منابع داخلی برای تأمین بودجه پروژه‌هایی است که اهمیت سیاسی دارند، اما بدون گرفتن کمک تأمین بودجه آنها به آسانی عملی نیست. وام‌دهندگان غالباً بودجه پروژه‌ها یا بخشهای مهمی از هزینه‌های دولت، مانند درصدی از خدمات بهداشتی را، که کشورهای دریافت‌کننده کمک به هر حال می‌بایست اولویت بالایی برای آن قایل باشند تأمین می‌کنند. این کمک خارجی دولت را از این تعهدات به خصوص آزاد می‌سازد. به این ترتیب درآمد دولت می‌تواند به موارد دیگر، مانند ادوات سنگین نظامی یا پروژه‌های شهرت‌طلبانه، اختصاص یابد. تنها معدودی از کشورهای افریقایی بخش بزرگی از بودجه سالانه خود را صرف هزینه‌های دفاعی می‌کنند. این رقم در سال ۱۹۸۶ برای بورکینافاسو ۱۹ درصد و برای تانزانیا ۱۳ درصد کل بودجه بود (۱۱). اگر حجم زیاد کمکهای خارجی برای انجام پروژه‌های ضروری نبود، شاید بسیاری از پروژه‌های شهرت‌طلبانه که در فصل هشتم بررسی شد، اصولاً مورد توجه یا در دستور کار دولتهای افریقایی قرار نمی‌گرفت. دشوارتر از همه تعیین وسعت آزاد شدن منابع برای مصرف در نتیجه کمکهای خارجی از یکسو، و افزایش اندک سطح سرمایه‌گذاریها در نتیجه این کمکها، برخلاف تحلیل روستو و چنری از سوی دیگر، است. در واقع ابعاد این موضوع و نقشی که کمک خارجی مستقیماً در فراهم کردن زمینه مصرف، مثلاً از طریق پرداخت دستمزد به کارکنان بومی، دارد یکی از

موضوعات بحث انگیز در میان کارشناسان اقتصادی بوده است. کیت گریفین یکی از این کارشناسان است که با موضع گیری افراطی می گوید:

کمک خارجی اصولاً جایگزینی برای صرفه جویی است و بخش بزرگی از سرمایه خارجی به جای سرمایه گذاری، مصرف را افزایش می دهد (۱۲).

این اظهار نظر در مورد کمکهای غذایی کاملاً مصداق دارد. در سال ۱۹۴۶، ۴۰ درصد از حدود ۹ میلیون تن غلات وارداتی به افریقا در چارچوب پروژه های کمک غذایی تأمین بودجه شد و رقم این کمکها به حدود نیم میلیارد دلار رسید (۱۳). در واقع اکنون عموماً پذیرفته شده است که بعضی از این نوع هزینه های مصرفی، تا آنجا که مانع سوء تغذیه مردم شود، می بایست سرمایه گذاری تلقی شود. اما مصرف، دارایی سرمایه ای ایجاد نمی کند، چه بودجه آن از داخل تأمین شده باشد و چه از خارج. و سطح سرمایه گذاریها در اغلب کشورهای افریقایی به عنوان بخشی از تولید ناخالص ملی در ۲۰ سال گذشته افزایش چشمگیری نیافته و ۶ تا ۷ درصد پایینتر از بقیه جهان در حال توسعه و جهان صنعتی باقی مانده است. طی این دوره، نرخ پس اندازهای داخلی به طرز چشمگیری کاهش یافته (باستثنای چند مورد نظیر کنیا و کامرون) و بنابراین اختصاص کمکهای خارجی به مصرف، به جای سرمایه گذاری، حاکی از سمت گیری و گرایشی منفی است، هر چند که این سمت گیری ممکن است در سالهای قحطی و خشکسالی ضروری باشد.

فساد

فساد همواره روندی دو سویه است. سیل کمکهای خارجی در دهه ۱۹۷۰ این کمکها را تبدیل به کسب و کار نسبتاً مهمی برای بعضی کمپانیهای کوچک و متوسط اروپا و نقاط دیگر کرد. این کمکها موجب تشکیل گروههای فشاری در بسیاری از کشورهای جامعه اروپا - بازار مشترک - شد که می خواستند بخش فزاینده ای از بودجه کمکهای خارجی در اختیار صادرکنندگان کالاهای اروپایی

قرار گیرد. در بریتانیا «کنفد راسیون صنایع بریتانیا» به طور منظم سمینارها و کنفرانسهایی برای بررسی همین موضوع برگزار می‌کند. در دهه ۱۹۷۰ این نوع فشارها منجر به رواج سرمایه‌مشارکتی برای تأمین اعتبارهای بازرگانی سهل یا با شرایط معمولی اختصاص داشت - که بعضی دولتهای جامعه اروپا آن را «کمک خارجی» می‌خواندند. قسمت اعظم این سرمایه‌مشارکت، که به صورت اعتبارات بازرگانی در اختیار افریقا قرار گرفت، اکنون بخشی از بدهی خارجی این قاره را تشکیل می‌دهد، زیرا کشورهای دریافت‌کننده «کمک» نتوانسته‌اند اصل و بهره این «اعتبارات» را پرداخت نمایند. این امر با سنگینی بردوش آژانسهای تضمین اعتبارات صادراتی کشورهای جامعه اروپا شده است. در واقع اعتبارهای صادراتی، ۳۷ درصد کل مبلغ بدهی خارجی کشورهای افریقا را تشکیل می‌دهد (۱۴).

مع‌هذا کشورهای دریافت‌کننده کمک به طور کلی نقش تعیین‌کننده‌ای در واگذاری و تقسیم قراردادهای، اعم از قرارداد خرید تجهیزات، قرارداد انجام خدمات و یا قرارداد خدمات مشورتی، در میان شرکتهای خارجی داشته‌اند. این روند به طور منظم دچار فساد بوده است، زیرا مقامات دولتی یا وزرای مربوط به مناقصه‌ها همواره در جستجوی طرفه‌ای بوده‌اند که بتوانند با آنها زد و بند کنند. پروژه‌هایی که بودجه آنها توسط آژانسهای چند ملیتی، مانند بانک جهانی، تأمین می‌شود، هرگز از این روند مستثنی نبوده و نیستند. با اینکه ارائه پیشنهادها اسماً در چارچوب ترتیبات بین‌المللی مخصوص میان شرکتهای و نمایندگان دولتها انجام می‌شود، اما واگذاری قراردادهای در عمل ممکن است به گونه‌ای انجام شود که برای بانک جهانی و سایر وام‌دهندگان کنترل آن محال باشد. چنین ترتیباتی می‌بایست در چارچوب وسیع‌تری بررسی شود. اکنون فساد عموماً پدیده‌ای مربوط به زمان حال یا گذشته شناخته می‌شود. هوفوئه بوانی رئیس جمهوری ساحل عاج در جایی گفته است وزیرى که نتواند «بار خود را ببندد» به درد نمی‌خورد. موبوتو رئیس‌جمهوری زئیر علناً اعتراض کرده است که چرا او را به عنوان هفتمین مرد ثروتمند جهان معرفی نکردند. بحث زیادی شده است که این

اشکال مختلف فساد منطبق با عرف افریقای قدیم بوده - که موقعیت رئیس قبیله با پرداخت خراج به او به رسمیت شناخته می شد، همچنانکه در اروپای قرن هیجدهم و آمریکای قرن نوزدهم رایج بوده است.

اما فساد در چارچوب کمکهای خارجی با توجه به اینکه ارزشهای فرهنگی در کشورهای وام دهنده و وام گیرنده متفاوت است و افکار عمومی در کشورهای تأمین کننده کمک يك توجیه اخلاقی برای این کمکها قایل است چندان قابل دفاع نیست. مهمتر اینکه این اشکال فساد، آشکارا سبب شده که پروژهها بد برنامه ریزی شوند و احتمالاً با تجهیزات ناکافی و نامناسب اجرا گردند. می توان گفت در جریان واگذاری قراردادهای در افریقا، وجود فساد یکی از علل مهم پایین بودن بازدهی پروژههای مبتنی بر کمک خارجی است - اگر چه نمی توان این علت را سرنوشت ساز و تعیین کننده خواند. این فساد تا اندازه ای در فراهم کردن زمینه انباشت پول در حسابهای بانک بین المللی، یا سایر اشکال سرمایه گذاری توسط شهروندان افریقایی که رقم آن از سال ۱۹۷۴ تا سال ۱۹۸۵، ۲۰ میلیارد دلار تخمین زده می شود، نقش داشته است (۱۵). سه عاملی که بر شمرديم - یعنی مظاهر آشفتگی و ابهام، تغییر زمینه های بهره برداری از کمک خارجی و سرانجام فساد - دلایل بعضی ناکامیها و شکستهای برنامه کمک خارجی را، که می توان عمده تاً به کشور دریافت کننده کمک نسبت داد، روشن می سازد. علل دیگر این شکستها را می توان به گونه ای آسانتر به تأمین کنندگان کمک خارجی نسبت داد. این علل عبارتند از: هماهنگ نبودن و یکنواخت نبودن جریان پرداخت کمک، اهمیت دادن به منافع ملی وام دهنده، ارزیابی نادرست و عقل کل حساب کردن خود.

هماهنگی در امور

تعداد پروژهها و تعداد وام دهندگان در هر يك از کشورها خود عاملی است برای سردر گمی که وام دهندگان مسئول آن هستند. حتی بانک جهانی به طور منظم هیئتهای مختلفی را به يك کشور می فرستد که از حضور یکدیگر اطلاعی ندارند و

سیستم کمک خارجی / ۲۰۱

ممکن است به طور اتفاقی همدیگر را در بیرون دفتر يك مقام دولتی آن کشور ملاقات کنند. پیامدهای این ناهماهنگی برای آن کشور، به ویژه در موارد متعددی که دولت دریافت کننده وام قادر نیست از پس سردرگمی ناشی از آن برآید، در بدترین شکل خود به فاجعه می‌انجامد. به عنوان مثال عموماً از دولت دریافت کننده کمک خواسته می‌شود بودجه‌ای متناسب با هر پروژه به پول داخلی آن کشور - نه ارز خارجی - تأمین نماید و این خود معضلی جدی است. در عمل دولتها در يك مقطع زمانی تعهد می‌کنند بخشی از هزینه‌های چند صد پروژه را تأمین نمایند و چنین تعهدی برای مشارکت در پروژه‌ها، در کشورهایی نظیر کنیا و تانزانیا غالباً به تعهد اسمی تقریباً ۲۰۰ میلیون دلار در سال بالغ می‌شود. در واقعیت، یافتن چنین مبلغی تقریباً غیرممکن می‌شود و پروژه‌ها ناچاراً بدون پول کافی یا با افزایش بودجه توسط وام دهنده خارجی لنگ لنگان پیش می‌رود. تعهد دولتها به مشارکت مالی در پروژه‌ها به ندرت مورد تجزیه و تحلیل کافی قرار می‌گیرد و با اینکه این دولتها ممکن است مسئولیت زیادی در این زمینه داشته باشند، وام دهندگان نیز به علت حساب کردن بر روی این مشارکت مالی و اطمینان داشتن از اینکه دولتها تأمین این بودجه را در اولویت قرار خواهند داد مقصرند. دومین بعد همکاری واقعی فقط مربوط به تأمین کنندگان کمک می‌شود که سیاستهایشان در سایر زمینه‌ها ممکن است با سیاستهای آنها در زمینه کمک خارجی مغایرت داشته باشد. مهمترین مثال در این زمینه سیاست تجاری است زیرا دستیابی به بازارهای جهان صنعتی می‌تواند برای برنامه صادرات يك کشور دریافت کننده کمک، حیاتی باشد. به عنوان مثال جامعه اروپا - بازار مشترك - نسبت به منشأ اصلی البسه‌ای که در کشورهای افریقایی تهیه می‌شود، حساسیت نشان می‌دهد و اگر پارچه‌های آن البسه از جای دیگر وارد شده باشد از ورود این اجناس، به این دلیل که تماماً در کشور صادر کننده تولید نشده‌اند، ممکن است جلوگیری کند. نمونه دیگر، ضرورت هماهنگی میان آژانسهای ملی کمک و آژانسهای تأمین اعتبار صادرات در يك کشور است. به عنوان مثال ممکن است يك آژانس تأمین اعتبار صادرات در پی تضمین مالی برای يك کارخانه تولید فولاد

باشد (۱۶) که آشکارا خارج از اولویتهای توسعه ملی مورد توافق وام دهندگان و دولتهای دریافت کننده وام قرار دارد. دو کارخانه فولاد نیجریه توسط آلمان و شوروی از طریق اعتبارات صادراتی حمایت مالی می شوند و با ۲۵ درصد ظرفیت بالقوه خود کار می کنند.

اوجها و حسیضها

ثابت نبودن جریان پرداخت کمکهای خارجی از دیدگاه دریافت کننده این کمک، معضل مهمی است. کنگره آمریکا کمکهای این کشور را تبدیل به «جام شوکران» برای دریافت کننده آن کرده است. تغییرات کوتاه مدت در حجم پرداختها به یک کشور می تواند کارایی یک برنامه یا پروژه خاص را از بین ببرد. در کتاب «تجدید نظر در کمکهای خارجی» آمده است:

تعهدات آمریکا برای کمک به زیمبابوه در سال ۱۹۸۰ - سال استقلال زیمبابوه - با ۲۴ میلیون دلار آغاز شد، در سال ۱۹۸۲ به ۸۴ میلیون دلار افزایش یافت، در سال ۱۹۸۴ به ۵۹ میلیون دلار کاهش یافت و در اوایل سال ۱۹۸۶ پیش از تصمیم ماه سپتامبر آن سال مبنی بر لغو همه برنامه های آتی کمک خارجی، به کمتر از ۲۰ میلیون دلار رسید. رقم کمک آمریکا به سودان که در سال ۱۹۸۱، ۶۴ میلیون دلار اعلام شد، در سال ۱۹۸۴ به ۱۲۱ میلیون دلار رسید. در سال ۱۹۸۶ مجموع کمکهای نظامی و اقتصادی آمریکا به سودان ۱۵۸ میلیون دلار تعیین شد و پیش از لغو کامل این کمکها در اواخر فوریه همان سال و به دنبال توسعه روابط سودان و لیبی فقط ۵۰ میلیون دلار کمک غذایی در اختیار سودان قرار گرفته بود (۱۷).

توانایی وام دهندگان در متوقف کردن پرداختها غالباً به عنوان وسیله ای برای تحمیل تدابیر اقتصادی یا مجموعه سیاستهایی که امروزه «تطبیق ساختاری» نامیده می شود تلقی می گردد. اما این سیاستهای «صحیح» اقتصادی، حتی در بهترین شرایط تابع عوامل دیگری هستند و غالباً در هر شرایطی ملاحظات سیاسی

سیستم کمک خارجی / ۲۰۳

دیگری در این زمینه نقش دارند. از آنجا که قضاوت در مورد يك سیاست اقتصادی کار آمد در کمتر از سه سال کار آسانی نیست و همچنین از آنجا که سازگاری چنین سیاستی با نظام سیاسی حاکم فقط در دراز مدت قابل ارزیابی است، به نظر می‌رسد تعهد کمک خارجی برای يك دورهٔ بیش از سه سال معقول باشد.

پیشبرد منافع وام دهنده

با توجه به اینکه منطقی سیاسی در پشت این تغییرات شدید در حجم کمکهای خارجی به کشورهای خاص وجود دارد، آشکار است که پیشبرد منافع ملی مورد نظر طرف وام دهنده ارتباط تنگاتنگی با پرداخت کمک دارد. براساس گزارشهای «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» - او.ئی.سی.دی. - تقریباً ۸۰ درصد کمکهای خارجی فرانسه و بریتانیا، به جز کمکهایی که از طریق سازمانهای چند ملیتی صورت می‌گیرد، به مستعمره‌های سابق این دو کشور پرداخت می‌شود (۱۸). بخش بزرگی از کمکهای خارجی تقریباً تمامی کشورهای صنعتی با کالاها و نیروی انسانی خود این کشورها مربوط می‌شود. متوسط این رقم ۳۳ درصد از کل حجم کمکهای خارجی کشورهای صنعتی است، اگرچه در مورد ایتالیا تا ۶۰ درصد و در مورد بریتانیا، فرانسه و آمریکا به بالای ۴۰ درصد می‌رسد (۱۹). مطالعهٔ دقیق چنین کمکهایی نشان می‌دهد قیمتهای تمام شده برای کشور دریافت کنندهٔ کمک نوعاً ۲۰ درصد بیش از قیمتهایی است که آن کشور در صورت داشتن آزادی انتخاب طرف قرارداد خود، می‌پرداخت (۲۰). با اینکه این الزام در استفاده از نیروی انسانی و کالاهای يك کشور خاص، لزوماً تعارضی با اهداف اقتصادی اساسی کمک خارجی ندارد، اما این امر منافع بالقوه کمک را کاهش می‌دهد به گونه‌ای که کالاها گرانتر از حد معمول تمام می‌شود و برای انجام پروژه چندان مناسب نیستند یا در بعضی موارد بسیار نامناسبند.

ارزیابی از درون

انتقاد از کمکهای خارجی توسط جناحهای چپ و راست، به ویژه در سالهای

اخیر، به تشکیل واحدهای ارزشیابی در اغلب آژانسهای بزرگ کمک، منجر شده است. ارزیابیهای این واحدها که غالباً مبتنی بر کار «مشاوران معتبر» است، به شکل اصلاح شده در دسترس است. بانک جهانی به موازات سایر ابتکارات نهادی مربوط به موضوع کمک، در ارزیابی عملکرد و برنامه‌های خود نیز یکی از پیگیرترین و شاید جدی‌ترین سازمانها بوده است و هر سال گزارشی از وضعیت پروژه‌ها را منتشر کرده است. آژانسهای بین‌المللی کمک از سال ۱۹۷۰ تقریباً ۹۰۰۰ گزارش از پروژه‌های مختلف تهیه کرده‌اند که احتمالاً ۱۲ درصد کل پروژه‌هایی را که از آن تاریخ آغاز شده دربر می‌گیرد (۲۱).

با اینکه این امر به طور عادی می‌بایست نمونه و الگوی روشنی به دست دهد اما نتایج آنچنان که به نظر می‌آید چشمگیر نیست. حتی در جایی که این ارزیابیها می‌بایست جهت‌گیری خاصی را مشخص کند، در این زمینه ناکام مانده است. پروژه‌ها می‌بایست با گذشت زمان مورد ارزیابی قرار گیرند. کمتر پروژه‌ای هست که منافع آن را بتوان پیش از گذشت دهسال ارزیابی جدی کرد. یک دوره ۱۵ تا ۲۰ ساله برای این گونه ارزیابیها معقول به نظر می‌رسد. بر این اساس، پروژه‌های توسعه کشاورزی که در دهه ۱۹۷۰ مورد توجه تأمین‌کنندگان کمک خارجی بودند و می‌بایست تأثیر مستقیمی در بهبود وضع تهیدستان مناطق روستایی بگذارند، اکنون به مرحله‌ای رسیده‌اند که می‌توان آنها را ارزیابی منطقی کرد. بانک جهانی طی این مدت و به طور متوسط پس از هفت سال از اولین پرداخت پول، و نیز سه سال بعد از آخرین پرداخت در مورد پروژه‌ها گزارش تهیه و منتشر کرده است. اما این چارچوب زمانی برای رسیدن به یک ارزیابی منطقی کافی نیست. ارزیابی وامهای تطبیق ساختاری حتی مشکلتر از ارزیابی پروژه‌های توسعه کشاورزی است. مجموعه‌ای از دلایل موجب موفقیت یا ناکامی این وامها بوده‌اند. این دلایل به مراتب فراتر از شرایطی هستند که براساس آنها پرداختها صورت می‌گیرد. به عنوان مثال اگر اقتصاد یک کشور به دنبال یک پرداخت دوساله وام تطبیق ساختاری با نرخ پنج درصد در سال رشد کند و در همین دوره بهای بین‌المللی کالاهای صادراتی این کشور حداقل پنج درصد افزایش یافته باشد، آیا وام توجیه

منطقی دارد؟ بالعکس، اگر کمپانیهای دولتی را برای واگذاری به بخش خصوصی پیشنهاد کرده باشند اما متقاضی زیادی وجود نداشته باشد. و همین کمپانیها همچنان با ضرر به کار خود ادامه دهند آیا این امر به معنی شکست است؟ تجزیه و تحلیل مجموعه‌ای از این برنامه‌های مربوط به سیاست تطبیق ساختاری تنها حدود ۱۰ سال بعد از ادامه کار آنها، یعنی حدود ۱۹۹۵، معقول خواهد بود. با اینکه عامل زمان و دشواری تجزیه و تحلیل تا اندازه‌ای قصور نسبی وام‌دهندگان را در انجام يك ارزیابی علنی منطقی از برنامه‌های کمک توجیه می‌کند، اما عدم کفایت کلی نتایجی را که تاکنون به دست آمده است توجیه نمی‌کند. بیش از هر چیز محدودیتهای اجتناب‌ناپذیری بر سر راه بررسی پروژه‌های مجزا از یکدیگر وجود دارد که مانع از دیدن بعضی مسایل اصلی، مانند قابلیت تغییر چارچوب استفاده از کمک خارجی و عدم هماهنگی، که پیش از این مورد بررسی قرار گرفت، می‌شود. صحیح‌تر آن است که تأثیر پروژه‌ها و برنامه‌های کمک خارجی به طور کلی بر يك کشور خاص بررسی شود. کار در این زمینه اخیراً آغاز شده است.

بررسیهای دولتهای عضو بانک جهانی در سال ۱۹۸۵ هفت تک پژوهی و مطالعه موردی را در این زمینه در بر می‌گرفت (۲۲). مطالعات مشابهی درباره پنج کشور توسط دفتر کمکهای خارجی آمریکا در سال ۱۹۸۳ صورت گرفت. با توجه به این بررسیها و مطالعات وام‌دهندگان در کشورهایی که در آنجا وام‌دهنده اصلی به حساب می‌آیند به نظر می‌رسد فقط وضع حدود ۱۰ کشور آفریقایی دریافت کننده کمک به این ترتیب مورد مطالعه قرار گرفته است. به هر حال بررسی برنامه‌های ملی سئوالات اصلی و پیچیده‌ای را برای هر دو طرف - وام‌دهنده و وام‌گیرنده - مطرح می‌سازد: چرا وام‌دهندگان به شیوه مؤثرتری همکاری نکرده‌اند؟ وام‌گیرندگان چگونه توانسته‌اند انجام طیفی از پروژه‌های شهرت طلبانه را برای خود توجیه نمایند؟ چرا وام‌گیرندگان بیش از گذشته به کمک خارجی وابسته‌اند؟ با این وجود بدون چنین بررسیهایی، نقش کمک خارجی فراتر از يك نقش حاشیه‌ای نخواهد رفت. در مرحله بعد باید گفت معدودی از این ارزشیابیها نقش وام‌دهندگان را در تشدید ضعف طراحی پروژه‌ها مورد بحث قرار می‌دهند.

مثال و نمونه بارز این مسأله، فشار بانک جهانی در دهه ۱۹۷۰ در حمایت از پروژه‌هایی اختصاصی در زمینه کشاورزی است که کارآیی آنها در گرو دور نگهداشتن امور از دسترس وزارتخانه‌های مربوطه در آن کشور و به کارگماردن مدیران خارجی (عمدتاً اروپایی) برای اداره امور بود. دوباره کاری و اصطكاك حاصل از این روند آشکار بود. بانک جهانی این معضل را به عنوان يك ضعف بزرگ در طراحی پروژه‌ها مطرح کرده است، اما تاکنون به مسئولیت خود در این زمینه اذعان نکرده است.

ماهیت ناراضی‌کننده کار ارزشیابی پروژه‌ها و درسهای مُجملی که می‌توان از آن گرفت، جای چندانی برای قبول روحیه «همه چیز دانی» و عقل کل بودن وام‌دهندگان باقی نمی‌گذارد. اما این روحیه همچنان بر مذاکرات آنان با وام‌گیرندگان حاکم است. هنگامی که هیأت‌های اعزامی بانک جهانی با يك مقام بلندپایه ۵۰ ساله وزارت دارایی يك کشور افریقایی ملاقات می‌کنند ابدأ احتمال نمی‌دهند که ممکن است در مورد مسایل مورد بحث اشتباه کنند، حتی اگر این مقام دولتی طی ۲۰ سال پیش از آن با هیئت‌های مشابهی ملاقات کرده و نظرات متفاوتی از آنها شنیده باشد. وام‌دهندگان، و از جمله جامعه اروپا و بانک جهانی از سال ۱۹۸۴ کوشیده‌اند دولت کنیا را تشویق به واگذاری خرید و فروش غلات به بخش خصوصی نمایند. اما باید پرسید دارایی هیئت‌های خرید غلات می‌بایست به چه کسی فروخته شود. به هر حال بانک جهانی همچنان برای جا انداختن این موضوع تلاش می‌کند و این پافشاری آنها در يك مقطع منجر به پرخاش شدیدالحن دبیر دائمی دفتر رئیس جمهوری کنیا به رهبر جوان گروه اعزامی بانک جهانی شد و همچنین رئیس جمهور را واداشت تا داستان انجیل درباره هفت سال وفور و هفت سال خشکسالی را برای این گروه اعزامی بازگو کند. راه حل آسانی برای توسعه افریقا متصور نیست و برای انجام مذاکرات جدی با دولتهای دریافت‌کننده کمک، ضروری است که وام‌دهندگان تواضع مناسبی نشان دهند.

اهداف بزرگ؛ نتایج کم‌رنگ

اعتمادی که مقامات بانک جهانی و سایر وام‌دهندگان در اوایل دهه ۱۹۷۰ به نمایش گذاشتند آشکارا بی‌نتیجه مانده است. موضوعی که وام‌دهندگان بر روی آن کار می‌کردند آن بود که سرمایه‌های کلان می‌تواند توسط کشورهای کوچک آفریقا جذب شود، زیرا نیاز این کشورها به سرمایه‌گذاری تولیدی بسیار شدید بود. این موضوع ایجاب می‌کرد که دولتها در فشار قرار گیرند تا مدیریت مناسب این سرمایه‌گذاریها را به کار بگمارند. موضوعی که دولتهای آفریقایی بر روی آن کار می‌کردند آن بود که اگر نتوان سرمایه لازم را از طریق تفاهم و توافق به دست آورد، بهتر است با شرایط کم و بیش تعیین شده وام‌دهندگان به آن دست یافت. سازشکاری در هر دو طرف مانع از آن می‌شد که تکلیف موضوعهای مهمی نظیر خط مشی و مسئولیتهای اجرایی روشن شود. گروههای ناظر و سرپرستی‌کننده متعلق به وام‌دهندگان غالباً موجب بروز تفاوت برداشتها از يك پروژه خاص می‌شدند. هنگامی که اختلافات آشکار می‌شد، دریافتن این نکته که کدامیک از دو طرف بیش از دیگری از لغو پروژه بیم دارد آسان نبود. دست بر قضا طرف بیم‌ناک از لغو پروژه می‌توانست وام‌دهنده باشد که منافع تثبیت شده‌ای در افزایش شدید پرداختهای سالانه داشت، نه دولتهای دریافت‌کننده وام که صدها پروژه در دست داشتند و حداقل نیمی از آنها وضع مشابهی داشتند. حرکت به سمت دادن وام در دهه ۱۹۸۰ به منظور انجام تطبیق ساختاری و به دور از انجام پروژه‌ها، سلسله شرایط مربوط به پروژه‌ها را با سلسله شرایط گسترده‌تری که بر تمامی اقتصاد يك کشور یا بر بخشهای بزرگ آن اثر می‌گذاشت، جایگزین کرد. اما این امر زمینه اختلاف نظر عمیق بر سر مناسب بودن یا نبودن این شرایط را از میان نبرده است. مسایل ناشی از تغییر چارچوب استفاده از کمک خارجی و فساد می‌بایست به موضوع ابهام و سردرگمی در امور اساسی اضافه شود. در مورد اول، کمک خارجی غالباً موجب شده است درآمد دولت برای تأمین اهدافی کاملاً متفاوت با اهداف مورد حمایت وام‌دهندگان، نظیر احداث يك کاخ جدید برای ریاست جمهوری، توسعه ارتش یا احداث يك پایتخت جدید، آزاد باشد. در مورد بعد فساد بر

واگذاری قراردادهای به گونه‌ای تأثیر گذاشته است که به اجرای پروژه‌ها آسیب می‌رساند. از سوی دیگر وام‌دهندگان از لحاظ فقدان هماهنگی، یکنواخت نبودن پرداختها، و مشروط بودن کمک خارجی به خرید محصولات کشور کمک‌کننده و ارزیابی نادرست از تأثیر این کمکها مقصرند. نتیجه آشکار این وضع آن است که اهداف پرداخت کمک به آفریقا تحقق نیافته است. امروز وام برای آفریقا، مانند هر نوع کمک مالی دیگر از خارج، ضروری است. این وام وسیله‌ای است برای تأمین وارداتی که بدون وام نمی‌توان به آن دست یافت. حدود نیمی از این واردات کالاهایی سرمایه‌ای هستند که برای حفظ و احیای داراییهایی که طی سالها اهمال و بی‌توجهی شدیداً مستهلك شده‌اند، لازمند. این وضع به ندرت منجر به يك طرح سرمایه‌گذاری منسجم می‌شود و به زبان ساده‌تر می‌توان گفت به ندرت زمینه حفظ وضع موجود و ادامه کارها تا فرا رسیدن روزهای بهتر را فراهم می‌سازد. ما نباید تأثیر اقتصادی اندك و كم‌رنگ کمک خارجی را با اهداف بلند پروازانه اولیه آن اشتباه کنیم. امروز رشد اقتصادی متکی به خود، سرابی است که بیش از هر زمان دیگر گمراه‌کننده است.

فصل دوازدهم

چشم‌اندازهای پیشرفت

افریقا امروز سرشار از طرح‌های رها شده ۲۵ سال اخیر است. این طرح‌ها طیفی از رویای احساساتی و فراگیر قوم نکرومه با شعار «افریقا باید متحد شود» تا آرمان جولوس نایرره برای «استقرار سوسیالیسم در يك کشور» و مکتب هوفونه بوانیی و کنیاتا با شعار «افریقا به اروپا نیازمند است» را دربر می‌گیرد. هر کدام از این بینش‌ها میراث خاص خود را به جا گذاشته است، بعضی آشکارا موفقتر از بقیه بوده‌اند، اما همگی در رسیدن به اهداف اولیه خود ناکام ماندند. هنوز رؤیاهای غیرعملی در افریقا حتی در ابعاد وسیع وجود دارد، اما این رؤیاها در حاشیه حیات سیاسی این قاره قرار گرفته‌اند. طرح‌های کنونی برای يك دوره سه ساله تهیه می‌شوند و اهدافشان بلند پروازانه نیست، اگر نگوییم کاملاً بدبینانه است. این کتاب، ارزشهای سیاسی و اجتماعی افریقای امروز را در کانون توجه خود قرار داده و تکامل این ارزش‌ها را طی بیش از یکصد سال اخیر بررسی کرده است. این کتاب همچنین نشان داده است که این ارزش‌ها فقط بخشی از علل مسایل افریقا هستند، مسایلی نظیر وجود يك زیربنای کشاورزی نامناسب و نابرابری در نظام تجاری جهان. نقش بعضاً استثمارگرانه کمپانیهای چند ملیتی نیز در این زمینه اهمیت زیادی داشته است. اما ارتباط این مسایل فنی، فیزیکی و اقتصادی با موضوع توسعه، به مراتب بیشتر از چارچوب سیاسی و اجتماعی این مسایل مورد بحث قرار گرفته است. مقامات حکومتی برجسته افریقا که مسئولیت اجرای روز

به روز سیاست‌ها را طی ۲۰ سال گذشته به عهده داشته‌اند میدانند که این مسایل، لزوماً مسایل اصلی این قاره نیست. «فیلیپ ندگوا» رئیس سابق بانک مرکزی کنیا که فرد بسیار مطلعی به شمار می‌رود در سال ۱۹۸۶ نوشت:

هیچ جادویی برای توسعه اقتصادی و اجتماعی کشورها وجود ندارد که منجر به تغییرات فوری شود. توسعه فقط در طول زمان و غالباً با عبور از راههای دشوار حاصل می‌شود. دلیل این امر آن است که روند توسعه نه تنها تولید کالا و خدمات بیشتر را در بر می‌گیرد، بلکه به تغییر ماهیت خود جامعه و از جمله استقرار نهادها، نظامهای اجتماعی، قوانین و ارزشهای جدید نیز بستگی دارد. این بدان معنی است که سنتها، ارزشها و بینشهای اجتماعی موجود در يك جامعه را نمی‌توان به سادگی دور ریخت (۱).

بحث علنی دربارهٔ این موضوعها در افریقا دشوار است، زیرا این موارد در کانون حیات سیاسی این قاره قرار دارند. به علاوه کاربرد سیاستهای مربوط به این مسایل ممکن است محدود باشد، زیرا شرایط محیطی و رفتار مردم در آن شرایط را تعیین می‌نمایند، اما غالباً خارج از حوزه نفوذ برنامه‌ریزان، مقامات دولتی و وام‌دهندگان هستند. مع‌هذا به عنوان نخستین گام در تشخیص دامنهٔ پیشرفت افریقا در ۲۵ سال و یا حتی ۵۰ سال آینده باید با این مسایل مواجه شد.

محرك سياسي دوران معاصر

امروز بهبود وضع اقتصادی در صدر مسایل مورد توجه کشورهای افریقایی قرار ندارد. بهبود وضع اقتصادی اکنون در مرحله بعد از اولویتهای سیاسی مربوط به حفظ يك رئیس‌جمهور در قدرت استمرار و نظام تقسیم‌بندی کلیدی در ارتباط با وی است. این اولویتهای در عرصهٔ داخلی مستلزم تلاش برای حفظ نقش قدرتمند دولت در امور، سیطرهٔ اقتصادی يك گروه نسبتاً كوچك نخبگان و بی‌تفاوتی نسبت به رفاه کشاورزان فقیر مناطق روستایی است که وفاداریهای سیاسی به گروههای قبیله‌ای خاص آنها پیچیده‌تر می‌کند. این اولویتهای در عرصه خارجی مستلزم

هوشیاری و احتیاط در قبال سرمایه‌گذاران خارجی و تردید در قبال کمکهای خارجی است، با این پیش فرض که سرمایه‌گذاران و وام‌دهندگان خارجی ممکن است استقلال عمل دولت را سلب کنند. نتیجه این وضع آن است که بخشهای بزرگی از جمعیت - در مواردی اکثریت و در مواردی اقلیت - همچنان با نوعی محرومیت روبه رو بوده و مخالف دولت باقی خواهند ماند. ایبوها در نیجریه و بامیلیک‌ها در کامرون گروههایی هستند که به ترتیب در دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰ کوشیدند حاکمیت را در این دو کشور به دست گیرند. آنها در این زمینه شکست خوردند و همچنان احساس می‌کنند از روند امور سیاسی کشور برکنار مانده‌اند. هویت چنین گروههای حاشیه‌ای در بعضی موارد با عوض شدن رئیس جمهور تغییر کرده است.

کیکویوها در دوران کنیاتا در امور سیاسی کنیا سهمیم بودند و اکنون در دوران ریاست جمهوری آراپ موی از این امور برکنارند. بمباها در دوران کنت کائوندا در دهه ۱۹۶۰ در امور سیاسی مشارکت داشتند، اما از سال ۱۹۷۱، زمانی که سیمون کیپوپو انشعاب کرد، از عرصه سیاسی دور مانده‌اند. نوع دیگری از محرومیت همچنان در میان گروههای مهاجر هندی، لبنانی و اروپایی به ویژه در کنیا و زیمبابوه وجود دارد، کسانی که احساس می‌کنند موقعیت اقتصادی‌شان ممکن است هر لحظه مورد تهاجم - بعضاً برای دومین بار - قرار گیرد. این گروهها با توجه به موقعیت ناپایدارشان وفاداری چندانی به حکومت‌های وقت ندارند. احساس محرومیت در موارد متعددی منجر به منازعه یا جنگ داخلی شده است، تا آنجا که يك خطر همیشگی یا يك واقعیت زنده از جمله در چاد، سودان، اتیوپی، بروندي (۲)، اوگاندا و سومالی به شمار می‌رود. جنگ داخلی میان چریکهای رنامو و دولت در موزامبیک نیز این احساس محرومیت را منعکس می‌سازد. چریکهای رنامو مشخصاً در میان ماکاندوها در شمال موزامبیک، که بیش از دیگران از برنامه روستاهای اشتراکی در دهه ۱۹۷۰ آسیب دیدند، قدرت دارند. در آنگولا پشتیبانی از چریکهای یونیتا، تحت رهبری جوناس ساویمبی، در میان قوم اویمبوندو در فلات مرکزی این کشور در مقایسه با بقیه جمعیت نیرومندتر بوده

است. با اینکه منازعات داخلی از این نوع در ۲۵ سال آینده، همچنان که کشورهای افریقایی به بلوغ بیشتری می‌رسند، کاهش می‌یابد، اما این منازعات از بین نمی‌رود، زیرا آنچه امروز مورد مناقشه است، پذیرش مرزهای تحمیل شده قدرتهای استعماری نیست، بلکه موضوع مناقشه، توزیع امکانات و فرصتها در داخل این مرزهاست. هیچ کشور افریقایی نتوانسته است از الگوی تاریخ گذشته خود رهایی یابد، اما در اواخر دهه ۱۹۸۰ ویژگیهای مشترك خاصی در میان کشورهای موفق تر، و مشخصاً کنیا، کامرون و بوتسوانا، ملاحظه می‌شد.

نخست آنکه رهبری این کشورها بطور مستمر پیگیر و مصلحت گرا بوده است. کنیاتا و آهیجو در وهله اول ملی گرا و در وهله بعد بومی گرا بودند، اگر چه هر دو تلاش بسیار کردند تا پایگاه سیاسی خویش را در میان گروه قومی خود حفظ کنند. در دهه ۱۹۶۰ کنیاتا با شیوه استادانه‌ای املاک و شرکتهایی را که در گذشته متعلق به سفیدپوستان بود در معرض فروش گذاشت تا طبقه جدیدی از سرمایه‌داران کنیایی به وجود آید و جایگزین سرمایه‌داران سفیدپوست پیشین شود. او این اقدام را بر اساس يك تصميم جدی مبنی بر حفظ بخش خصوصی و انتقال مالکیت این بخش به افریقاییها به عمل آورد. این حرکت عاملی سرنوشت ساز در تعیین سمت و سوی آینده سیاسی و اقتصادی کشور بود. در اوایل دهه ۱۹۶۰ در کامرون آهیجو دریافت که با دو مشکل اساسی روبروست: نخست باز داشتن بامیلیک‌ها از دستیابی به سیطره اقتصادی و دوم جلوگیری از شکاف میان بخشهای انگلیسی زبان و فرانسه زبان کشور. وی در مورد نخست اقدام به واگذاری سیستماتیک قراردادهای دولتی به صاحبان شرکتهای و تجار شمال کشور، و به ویژه منطقه گاروا زادگاه خود، کرد و برای پیشگیری از مورد دوم بر ضرورت دوزبانه بودن مدارس و دستگاه اداری کشور تأکید کرد، سیاستی که فوق‌العاده موفق بوده است. این سیاستها با اراده و پیگیری جدی دنبال شد و آهیجو در حفظ یکپارچگی کامرون، کشوری با ۳۰۰ زبان شناخته شده، بسیار موفق بود. این موفقیت در چارچوب يك نظام قرون وسطایی تدابیر امنیتی و بازداشت به دست آمد که به «ناپدید شدن» عده بسیاری انجامید. دومین ویژگی این کشورهای موفق از ویژگی نخست آنها

سرچشمه می گیرد: حکومت نیرومند بوده و در امور فعال عمل کرده است. یکی از شرایط ضروری برای تحقق این امر وجود پول کافی بوده است که حکومت را قادر به اقدام می کرد، وضعی که به عنوان مثال در زئیر و بخشهایی از نیجریه و تانزانیا در دهه ۱۹۸۰ به وجود آمد. شرط دیگر کنترل و محدود سازی کشمکشهای داخلی بود که در بعضی موارد با شدت عمل و بیرحمی تحقق یافت. دستیابی به پول کافی برای تأمین مالی دستگاه حکومت، محصول فرعی ویژگی سوم بوده است: حفظ پس اندازها و سرمایه گذاریها که در هر سه کشور کنیا، کامرون و بوتسوانا از سال ۱۹۶۰ بطور قابل ملاحظه ای افزایش یافت و در سال ۱۹۸۶ به ۲۵ درصد بازده اقتصادی رسید (۳).

علت این امر آن است که دولت در تمامی این دوره اهمیت بلامنازع و ارجحیت تولید را فراموش نکرده و توانسته است از استقراض بیش از حد برای تأمین این روند خودداری کند. دلیل این توانایی در کامرون دستیابی به نفت و در کنیا انتقال نسبتاً آرام داراییها به افریقایها بدون ایجاد اختلال در تولید بود. در بوتسوانا دولت مصمم بوده است که کمپانیهای استخراج معادن را آزاد بگذارد و در پی ملی کردن یا حتی کنترل آنها نباشد. این دولت در عوض ۴۰۰ میلیون دلار یعنی برابر ۶ درصد سهام ثبت شده شرکت دی بیرزرا خریداری کرد و دو کرسی در هیأت مدیره شرکت به دست آورد و به این ترتیب از سهامداران عمده این شرکت عظیم آمریکایی - انگلیسی شد (۴). چهارمین ویژگی این سه کشور آن است که هر سه از بدترین نوع خشکسالیها، که در دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به کشاورزی و منابع هیدروالکتریک - سدها - در بسیاری از کشورهای افریقایی شدیداً صدمه زد، جان سالم به در بردند. با اینکه شمال کامرون در نتیجه این خشکسالیها آسیب زیادی دید، اما مناطق حاصلخیز اصلی این کشور در ناحیه مرتفع غرب قرار دارد که باران فراوانی در آن می بارد. در کنیا قاعده تجربی «بروز خشکسالی طی دوره های پنجساله» و وفور محصول در پایان سالهای خشکسالی به قوت خود باقی ماند. در بوتسوانا تأثیرات منفی سالهای کم باران با افزایش فروش احشام، که عمدتاً به بازارهای پرسود جامعه اروپا صادر می شود، جبران می گردد، زیرا جمعیت شهری

مصرف کننده گوشت در بوتسوانا اندك است. آیا این سه کشور نسبتاً موفق، الگوی راهنمای بقیه افریقا بشمار می آیند؟ پاسخ این سؤال فقط می تواند يك «آری» خفیف باشد، زیرا بنیادهای اقتصادی اغلب کشورهای افریقایی و كمیت و توزیع جمعیت آنها تفاوت بسیاری با اوایل دهه ۱۹۶۰ دارد. اغلب کشورهای افریقا اکنون ناچارند حرکت خود را بر روی اقتصادی بنا نهند که در آن اموال تولیدی، بسیار فرسوده اند، و حتی مهمتر از آن، دستیابی به يك توافق سیاسی مشکل است.

چشم انداز زندگی فردی

هوشمندانه بودن سیاستها بستگی به درك افراد از جهان اطراف آنان دارد. پیشتر در این کتاب بعضی از مهمترین عوامل شكل دهنده درك افریقایی ها از جهان، علیرغم تنوع این درك در این قاره، تشریح شد. آینده سیاسی افریقا عمدتاً بستگی به چگونگی رشد و تكامل این درك دارد و تشخیص و آزمودن این تكامل غیرممکن نیست. در سطح افراد گرایشهای ذیل محتمل به نظر می رسد:

نخست اینکه دیدگاههای فردی بسیار متنوعتر و از قابلیت انطباق و سودمندی کمتری برخوردار خواهند بود. احترام به سالمندان که هم اکنون نیز ضعیف شده است در آینده ضعیفتر خواهد شد. در مناطق روستایی، وفاداریهای خانوادگی و قبیله ای همچنان اهمیت خواهند داشت و مذهب و خرافات همچنان نقش مهمی بازی خواهند کرد. در مناطق روستایی که به زودی يك سوم جمعیت افریقا در آن به سر خواهند برد، وفاداریهای قبیله ای تا حد زیادی کاهش خواهند یافت، اما سالهای متمادی به موازات وفاداریهای دیگر به حیات خود ادامه خواهند داد. این وفاداریها در قبال تعداد بیشماری از گروههای فرقه ای، و انجمنهای در ارتباط با مذهب، آموزش، پس انداز و اعتبار، تجارت و اشكال متعدد همیاری وجود خواهند داشت. این وفاداریها در بعضی موارد بر مبانی قبیله ای سازمان می یابند و در بعضی موارد افراد قبایل مختلف را دربر می گیرند. این وفاداری ها از مرز طبقه و جنسیت افراد فراتر می رود، اگر چه گروههای دربر گیرنده زنان به طور قطع تعدادشان از

گروه‌های متعلق به مردان کمتر است. اتحادیه‌های کارگری در این مجامع نقش دارند، اما از آنجا که عملکرد آنها تقریباً به طور کامل در چارچوب بخش رسمی قرار دارد - که فقط بخش کوچکی از جمعیت را در بر می‌گیرد - این اتحادیه‌ها نقش نسبتاً کوچکی خواهند داشت. وفاداریهای صد درصد قبیله‌ای نهایتاً نه بیشتر و نه کمتر از وفاداریهای منطقه‌ای در اروپا، مثلاً اسکات‌ها به اسکاتلند و باواریایی‌ها به باواریا - در آلمان - خواهند بود. این وفاداریها در نقاطی که زندگی قبیله‌ای همواره در شهرها وجود داشته است مانند آسانته‌ها در کوماسی و یوروباه‌ها در ایبادن مدت بیشتری دوام خواهند آورد. تعهدات نه تنها نسبت به خانواده گسترده بلکه همچنین نسبت به خانواده دو نفری - زن و شوهر - کاهش خواهد یافت زیرا مردان از تطبیق دادن خود با تمایلات و امیال زنان تحصیلکرده سرباز می‌زنند و زنان بیشتری به خانه‌داری، که سابقه طولانی در ساحل غربی افریقا دارد، خواهند پرداخت. همچنانکه فرهنگ قبیله‌ای تضعیف می‌شود موقعیت و قدرت افراد ارتباط کمتری با نمود خارجی ثروت خواهد داشت و این امر می‌تواند راه يك نسل قدرتمندتر کار آفرینان را هموار سازد، زیرا اهداف خاص بازرگانی، جایگزین تمایل به کسب موقعیتهای ممتاز خواهد شد.

چشم‌انداز اقتصادی

رمرشد اقتصادی در افریقا در بازارهایی که به موازات توسعه شهرهای کوچک و بزرگ ایجاد می‌شود نهفته است. اغلب تخمینها حاکی است که چنین مراکز شهری با نرخ ۵ یا ۶ درصد در سال رشد می‌کنند. با این نرخ يك سوم جمعیت این قاره تا سال ۲۰۰۰ در شهرهای کوچک زندگی خواهند کرد. این تمرکز جمعیت غالباً بارسنگینی بر منابع غذایی، و همچنین عاملی که احتمالاً تراز پرداختها را بدتر خواهد کرد، تلقی می‌شود، زیرا کالاهای مصرفی و مواد غذایی آشکارا و پنهانی از خارج وارد می‌شود. در حقیقت افراد مهاجر که در این مهاجرت به شهرها شرکت دارند می‌توانند درآمدی بیشتر از آنچه می‌توانستند در روستاها داشته باشند، به دست آورند. به علاوه کالاهایی که آنها مصرف می‌کنند، از مواد غذایی

گرفته تا وسایل خانه، یا توسط صنعتگران بخش غیررسمی تولید می‌شود و یا به طور بالقوه می‌تواند به این ترتیب تولید شود. در شهر بزرگی نظیر ایبادن، آرد مانیوک که گاری خوانده می‌شود، غذای اصلی مردم را تشکیل می‌دهد و خیل عظیم زنان زحمتکش وظیفه تبدیل مانیوک به گاری را به عهده دارند. البسه و وسایل اساسی خانه، همچنانکه در فصل دهم آمد، تماماً توسط صنعتگران محلی ساخته می‌شود. بنابراین نتیجه این روند مهاجرت يك افزایش دایمی در تقاضا برای محصولات قابل خرید خواهد بود، زیرا اکثر خانواده‌های روستایی، مواد غذایی خویش را خود تهیه می‌کنند و بیشتر وسایل خانگی را خود می‌سازند. میزان ارزش این بازار امروز حدود ۳۰ میلیارد دلار در سال است و تا سال ۲۰۰۰ به ۷۰ میلیارد دلار در سال خواهد رسید (۵).

توانایی تولیدکنندگان كوچك، اعم از کشاورزان و صنعتگران، در تأمین نیازهای این بازار در شرایط اقتصادی دهه ۱۹۸۰ به خوبی آشکار شد. جمعیت روستایی بیش از هر زمان دیگری مواد غذایی تولید کرد اگر چه میزان این تولید باز هم کفاف نیاز موجود را نمی‌کرد. تغییر چشمگیری در تولید کشاورزی به وقوع پیوسته است و کشت مواد غذایی برای تأمین بازار داخلی هر چه بیشتر جای کشت محصولات تجارتي برای عرضه به بازارهای غیر بومی را گرفته است و گرایش به سمت این روند همچنان ادامه خواهد یافت. این امر در کشورهای گوناگون، از تانزانیا گرفته تا کامرون، مشاهده می‌شود. افزایش تولید همچنین در نتیجه استفاده از زمینهایی که در حال حاضر جمعیت زیادی ندارند صورت خواهد گرفت. صنعتگران توانایی خود را برای متنوع کردن محصولاتشان توسعه خواهند داد و پیشرفتهای محدودی در استفاده از تکنولوژی خواهند کرد. همچنانکه اقتصاد شهری رشد می‌یابد صدور رسمی محصولات اساسی کشاورزی با آهنگ کندی افزایش خواهد یافت. ویژگی اصلی اقتصادهای افریقایی در ۵۰ سال آینده «بازار شهری» است که در مجموع بسیار با ارزش خواهد بود اما در آمد سرانه در آن پایین خواهد بود. این بازار برای مهارتها و شیوه‌های عمل کشاورزان و صنعتگران مناسب خواهد بود. ابعاد تولید عمدتاً گسترش نخواهد یافت و منجر به تشکیل

شرکتهای بزرگتر نخواهد شد، زیرا عوامل فرهنگی در سراسر افریقا فعالیت اقتصادی در سطح کلان را دشوار می‌سازد. حاصل کار این تولید کنندگان کوچک فقط در بازارهای داخلی به فروش نمی‌رسد، بلکه در خارج از مرزهای ملی نیز عرضه خواهد شد.

تجارت مرزی مواد غذایی و کالاهای مصرفی اکنون پدیده‌ای در حال رشد است، اگرچه هنوز بخش عمده این تجارت ثبت نمی‌شود و خارج از حیطه نفوذ مجامع منطقه‌ای رسمی اقتصادی، مانند مجمع «منطقه تجاری ترجیحی» که در حال حاضر اسماً ۱۷ کشور شرق و مرکز افریقا را در برمی‌گیرد، انجام می‌شود. در درون چنین چارچوبی، بخش جدید فعلی ممکن است برای بقای خود دست به مبارزه بزند. شرکتهای بزرگ تحت مالکیت عمومی آخرین نفسهای خود را خواهند کشید و پیش از حکومت‌هایی که منجر به پیدایی این شرکتها شدند، از بین خواهند رفت. شرکتهای صنعتی بزرگ در بخش خصوصی، که وابسته به کالاهای مصرفی گران هستند، میدان زیادی برای رشد نخواهند یافت، زیرا درآمد اغلب مصرف کنندگان شهرنشین همچنان پایین خواهد بود. این وضع برای کمپانیهای چند ملیتی، یا سایر منابع خارجی سرمایه‌گذاری خصوصی، مطلوب نخواهد بود و روند فعلی استهلاك سرمایه و از مایه خرج کردن احتمالاً ادامه خواهد یافت. پروژه‌ها در مواردی که برای يك كالای به خصوص در سطح بین‌المللی تقاضا هست، استثنا هستند. این تقاضا در سایر بخشهای در حال توسعه جهان، به ویژه در آسیا، ممکن است قویتر باشد. بطور کلی شرکتهای چند ملیتی در موضع دفاعی قرار خواهند گرفت و در صدد خواهند بود از طریق عقد قراردادهای اعطای حق الامتیاز و ارائه خدمات مدیریتی، که يك درآمد حداقلی را برای آنها تضمین می‌کند، دست زدن به ریسک را به حداقل ممکن برسانند. در نتیجه زمینه‌ای فراهم خواهد شد تا کارآفرینان جوامع اقلیت بومی در موقعیت مسلطی قرار بگیرند، زیرا آنها صاحبان داراییهای تولیدی که در حال حاضر به خوبی اداره می‌شوند و همچنین فروشندگان کالاهای واسطه‌ای به تولید کنندگان کوچک خواهند بود. این کارآفرینان در کشورهایی که در مقابل آنها واکنشی سیاسی نداشته باشد، همچنان

نقش اساسی در اقتصاد داخلی خواهند داشت. در این وضعیت صدور کالاهای صنعتی یا پردازشی دشوار خواهد بود، زیرا تخصص کافی برای تولید به صورت قابل رقابت در بازارهای بین‌المللی وجود نخواهد داشت. اما بعضی کشورها نظیر زیمبابوه خواهند توانست براساس زیربنای صادراتی فعلی خود پیشرفت کنند. چشم‌انداز نامطلوب صادرات شاید زیان‌آورترین نقطه ضعف اقتصادی افریقا باشد، زیرا مستلزم وابستگی مداوم به بازارهای بی‌ثبات و بطور کلی نامساعد کالا است. حقیقتی که در پس این بی‌ثباتی نهفته است آن است که در مورد بسیاری از کالاها، نظیر قهوه و بادام‌زمینی، تقاضا در جهان صنعتی با جمعیت ثابت آن تقریباً به مرحله اشباع رسیده است.

در آینده این تحولات همچنان دولتهای افریقایی را در معرض خطر قرار خواهد داد. معضلات اخذ مالیات از میلیون‌ها تولیدکننده کوچک شهری و روستایی سبب خواهد شد، درآمد دولتها در ارتباط با توقع خدماتی نظیر تحصیل همگانی در مقاطع ابتدایی و متوسطه، خدمات بهداشتی و حمل و نقل ناکافی باشد. بخش روزافزونی از این خدمات براساس دریافت پول توسط گروههای محلی تأمین خواهد شد. این گروهها همچنین ممکن است نقش فعلی خود را در به‌گرددش در آوردن پس‌اندازها تقویت کنند و به جای مؤسسات مالی رسمی، در چنین سازمانی از پس‌اندازهای متقابل است که تولیدکنندگان کوچک می‌توانند به اعتبار دست پیدا کنند. در نتیجه افزایش محدود میزان صادرات، اغلب دولتهای افریقایی همچنان با دشواریهای تراز پرداختها مواجه خواهند بود، اما در بعضی کشورها این مشکل از طریق درآمدهای ناشی از فروش مواد معدنی نظیر نفت و الماس جبران می‌شود. با این وجود صادرات غیررسمی میان کشورهای همجوار احتمالاً همچنان افزایش خواهد یافت، اما این نوع از صادرات عمدتاً در جایی ثبت نخواهد شد. اقتصاد کشورها سرانجام وابستگی بیشتری به یکدیگر خواهد یافت و این وابستگی متقابل، به ویژه در میان کشورهای مواجه با کمبود مواد غذایی از یکسو، و کشورهای مواجه با مازاد مواد غذایی از سوی دیگر، شدیدتر خواهد بود. مهاجرت کارگران نیز در میان کشورهای افریقا افزایش خواهد یافت.

چشم انداز سیاسی

رشد اقتصاد مبتنی بر تولید کنندگان کوچک شهری در ۵۰ سال آینده سیمای عرصه سیاسی افریقا را دگرگون خواهد کرد. مراکز نفوذ متعدد در مقابل دولت، در شکل مجامع محلی، رواج خواهد یافت و این تحول در دراز مدت دولتها را که خواستار تمرکز تمامی قدرت در دستهای خود هستند، با دشواریهای روزافزون روبه رو خواهد ساخت. به این ترتیب شیوه حکومت تک حزبی، که تقریباً همواره برای کسانی که با این گونه حکومتها همسو نبوده اند گران تمام شده است، موجب نارضایتی و انزجار فزاینده خواهد شد. همچنان که طیف وسیعتری از دیدگاههای فردی رواج می یابد به همان نسبت نواقص تصمیمات سیاسی گروه سیاستمدارانی که در واقع مردم در انتخابشان نقشی نداشته اند، کمتر و کمتر پذیرفته می شود. اما واکنش دولتها در این زمینه به مراتب آمارانه تر و جزمیتر خواهد بود و ریشه در ملاحظات «امنیتی» خواهد داشت. کسانی که در قدرت هستند، تمایل چندانی به تن دادن به دیدگاههای متفاوت با نظرات خود نخواهند داشت، حتی هنگامی که این دیدگاهها متعلق به اکثریت جامعه باشد. تجربه فعلی کشورهای مختلف، از کنیا گرفته تا موزامبیک، مؤید این پیش بینی است. در سال ۱۹۸۸ دولت کنیا موضوع حذف رأی مخفی در انتخابات را مطرح کرد تا رأی دهندگان مخالف را از اعلام موضع خود باز دارد. فرلیمو، حزب حاکم در موزامبیک، به مدت ده سال نظامی را اعمال کرده است که براساس آن اعضای حزب در هر منطقه با رأی علنی و به گونه ای انتخاب می شوند که احتمال گزینش افراد با دیدگاههای مخالف وجود ندارد. در انتخابات سال ۱۹۸۸ مجلس ملی کامرون، در دولیست از نامزدهای انتخاباتی که مردم مجبور بودند نمایندگان خود را از یکی از آن دو برگزینند آنقدر دستکاری شد که تشخیص آنها از یکدیگر برای مردم آسان نبود.

مبانی حمایت از این الگوی حکومت اقتدارگرا تنها به خاطر ابعاد جمعیت شهرنشین و از آنجا که هویت‌های قبیله‌ای در محیط شهری از بین خواهد رفت، کمتر از بومی گرایی متأثر خواهد بود. در مناطق روستایی، سیاستها همچنان متأثر

از بومی‌گرایی خواهد بود اما نموده‌ای قبیله‌ای بومی‌گرایی به تدریج کاهش خواهد یافت. تا مدتها بعد تهدید علیه دولتها همچنان عمدتاً ناشی از افراد نزدیک به قدرت خواهد بود. سران دولتهای افریقایی، همانند رئیس بزرگ قوم بمبا در دوران پیش از استعمار، در آینده بیش از محرومین محلات فقیرنشین شهرها و روستاها، از مقامات بلندپایه اطراف خود بیم خواهند داشت. آنان همچنین هیچگاه قدرت را با متانت به يك جانشین منتخب واگذار نخواهند کرد و انتقال قدرت در آینده همچنان با کودتا و خشونت همراه خواهد بود. به طور کلی اعتقاد مردم به امور سیاسی، که هم اکنون در سطح پایینی قرار دارد، در آینده کاهش بیشتری خواهد یافت. ایمان راسخ شخصی به اسلام و مسیحیت زمینه‌ای برای آزاد کردن انرژیهای اجتماعی، که در عرصه سیاست رسمی پس زده شده‌اند، فراهم خواهد ساخت. نقش زنان در سیاست، در نتیجه بینش مردان، که با برابری زن و مرد در محیط خانه نیز مخالفند، محدود خواهد شد، و به این سبب کلیساهای مسیحی همچنان برای زنان جذابیت خواهند داشت. در مورد اسلام، روابط مهمی میان نیروی مساجد و سیمای سیاسی دولت وجود خواهد داشت، همچنانکه این امر در مورد حرکت «اخوان مرید» و دولت سنگال یا در رواج «قانون شریعت» در سودان در سال ۱۹۸۳ و قدرت جنبشهای بنیادگرا در شمال نیجریه مصداق داشته است. سرانجام همچنانکه در بعضی کشورها به وقوع پیوسته است، این نیروهای مخالف دولتهای افریقایی را به مبارزه خواهند خواند و بعضاً کنترل این دولتها را به دست خواهند گرفت.

تغییر در این بینش‌ها و کنش‌ها نتیجه يك روند سیاسی طولانی خواهد بود که به طور قطع بیش از يك قرن به طول خواهد انجامید، که در این صورت باز هم از زمان لازم برای بروز تحولات مشابه در اروپا کوتاهتر خواهد بود. روند دمکراتیزه کردن به تدریج، همچنانکه گروههای شهری با منافع مشترك، به عنوان مراکز مترصد قدرت عرض اندام می‌کنند، پیش خواهد رفت. از این نظر نیجریه می‌تواند نمونه بارزی باشد، زیرا جمعیت کثیر بالای ۱۰۰ میلیون نفری آن موجب خواهد شد این کشور همچنان به سوی حاکمیت قانون اساسی پیش رود. مطبوعات نیجریه به

ندرت زیرمهمیز حکومت قرار گرفته اند و رهبران این کشور نیز هرگز قدرت مطلقى را که بسیاری از سران کشورهای همجوار آن در اختیار دارند، بدست نیاوردند. روند نابرابر این تکامل سیاسى و این حقیقت که کشورهای همجوار ممکن است در مراحل متفاوتی از این روند قرار داشته باشند موجب خواهد شد همکاری منطقه‌ای رسمى میان کشورها همچنان بسیار دشوار باشد. مادامی که جایگزینی يك رئیس کشور و مقامات مورد حمایت او بدون مقدمه و در زمان کوتاهی میسر باشد، گروه‌بندیهای منطقه‌ای کشورها می‌بایست بر مسایل عمده سیاسى و اقتصادى غلبه کند. در جنوب افریقا این گروه‌بندی منطقه‌ای در مقابله با ضعف و سست مایگی سیاسى در داخل کشورهای این منطقه کار مؤثری به عمل نخواهد آورد و در نتیجه افریقای جنوبی فرصت مناسبی خواهد داشت تا در صورتی که بخواهد، سیاستهای شیرانه بر هم زدن ثبات کشورهای منطقه را دنبال کند.

توصیه‌هایی به تأمین کنندگان کمک‌های خارجی برای افریقا

برنامه کمکهای خارجی که طی ۳۰ سال اخیر در افریقا توسعه یافته است، در دستیابی به هدف اولیه خود یعنی بهبود الگوی رشد اقتصادى به گونه‌ای که تزریق پول از خارج با شرایط سهل به کشورهای افریقایی دیگر ضرورتی نداشته باشد، شکست خورده است. این سیاست به همراه اعتبارهای تأمین شده توسط آژانسهای اعتبارات صادراتی، که بخش عمده آن صرف خرید ادوات سنگین نظامی شده است، در اواخر دهه ۱۹۸۰ به انباشت کوه بدهی خارجی انجامید که کشورهای افریقا از باز پرداخت آن مطابق برنامه اولیه عاجزند. علل زیربنایی ضعف اقتصادى افریقا موجب خواهد شد که الگوی فعلی وامهای تطبیق ساختاری نیز سیکل وابستگی به کمک خارجی را در این قاره از بین نبرد. کمک خارجی تبدیل به نوعی داروی کم اثر برای کشورهای افریقایی شده است، اگر چه فعالیتهای اقتصادى را به سطح بالاتری ارتقاء داده است. آیا تأمین کنندگان این کمکها باید همچنان به کشورهای افریقایی وام بدهند؟ بدهیهای خارجی کشورهای افریقایی چنان انباشته شده که مؤسسات اعتباری و دولتها قبول

کرده‌اند بازپرداخت این بدهیها امکان عملی ندارد و در نتیجه تقسیط مجدد و تعویق این بازپرداختها از سال ۱۹۸۵ شده است. در سال ۱۹۸۵ حدود ۲۱ درصد کل درآمدهای صادرات افریقا به بازپرداخت اصل و فرع بدهیهای خارجی اختصاص یافت. در سال ۱۹۸۷ این رقم به ۱۴ درصد کاهش یافت و انتظار می‌رفت باز هم کاهش یابد (۶).

این امر زمینه ارزیابی مجددی از سیاستهای کمک خارجی را هموار کرده است. کمک خارجی چنان انشقاق و پراکندگی در برنامه‌های ملی مراقبتهای بهداشتی یا کشاورزی به وجود آورده است که اکنون اجرای چنین برنامه‌هایی را در سراسر يك کشور با مانع رو به رو ساخته است. بسیار سازنده‌تر خواهد بود که وام دهندگان بطور جمعی با دولتهای افریقایی به گفتگو بنشینند و نیازهای آنها را به کمک مالی، به عنوان مثال برای يك دوره سه ساله، بررسی کنند. چنین بررسی و مطالعه‌ای سمت و سوی سیاستهای دولت را در تمامی زمینه‌های مهم اقتصادی، از جمله دیدگاه آن در قبال بخش خصوصی، در بر خواهد گرفت. اگر آن جمع وام دهندگان با حمایت از برنامه کلی دولت افریقایی موافقت کند، وام براساس يك برنامه مورد توافق طرفین پرداخت خواهد شد، مشروط بر اینکه استراتژیهای مورد توافق در عمل حفظ شود. در این صورت کمک خارجی متکی به کالاهای کشور کمک دهنده نخواهد بود و همه وجوه به دست آمده از منابع ملی کشور وام دهنده باید جنبه کمک بلاعوض داشته باشد، امری که هم اکنون در مورد اکثر کشورهای وام دهنده صادق است. برای افریقا به مراتب سودمندتر خواهد بود که به جای حفظ نظام فعلی مبالغ نه چندان زیادی وام بر این اساس دریافت کند، زیرا در نظام فعلی اندیشه و استراتژی اقتصادی کشور وام گیرنده تحت سیطره وام دهندگان است، تا جایی که دولتها کنترل خود را بر اقدامات عمومی در کشورهايشان تقریباً از دست داده‌اند.

مبارزه داخلی

به نظر می‌رسد افریقا اکنون در حال ورود به مرحله‌ای است که بقیه جهان علاقه

چندانی به مسایل این قاره ندارند. مشکل بازپرداخت بدهیهای خارجی در عمل امروز کمتر از اوایل و اواسط دهه ۱۹۸۰ حاد است. متوقف شدن یا تخفیف جنگ سرد در عرصه بین‌المللی به این معنی است که مداخله نظامی کشورهای قدرتمند بلوکهای غرب یا شرق از کوبا گرفته تا فرانسه به مراتب کمتر به وقوع خواهد پیوست. حتی افریقای جنوبی ممکن است به این نتیجه برسد که دست برداشتن از پشتیبانی سازمانهایی نظیر «رنامو» در موزامبیک، اقدامی فوق‌العاده زیرکانه است. در این صورت افریقا به طور فزاینده‌ای به حال خود رها خواهد شد و دلایل به مراتب کمتری خواهد داشت تا بقیه جهان را مسئول مشکلات خود بخواند. این تحول فقط در جریان يك مبارزه داخلی میسر خواهد شد و به دنبال آن سرانجام دولتهایی خواهند آمد که جزم‌اندیش‌تر یا روشن‌فکرتر از دولتهایی که طی ۵۰۰ سال اخیر بر غرب اروپا حکومت کرده‌اند نخواهند بود. در جریان این مبارزه، دولتهای افریقایی با مخالفان خود با خشونت رفتار خواهند کرد، قدرت را متمرکز نگاه خواهند داشت و فساد را به عنوان يك امر عادی تحمل خواهند کرد. این دولتها، با اینکه به آنها توصیه می‌شود به خارج از مرزهای خود بنگرند و دروازه اقتصاد خود را به روی تجارت و سرمایه‌گذاری بگشایند، احساس خواهند کرد مجبورند، همچنانکه ناعادلانه بودن بازارهای بین‌المللی آشکار می‌شود، توجه خود را معطوف داخل کشور کنند. تلاشهای دو کشور چین و هند برای گشودن دروازه‌های اقتصاد خود، در دهه ۱۹۸۰ به کشمکشی میان لیبرالهای اقتصادی و محافظه‌کاران اقتصادی انجامیده است و نشان می‌دهد یا وضع به بن‌بست خواهد رسید و یا محافظه‌کاران پیروز خواهند شد. اگر این غولهای نامدار جهان در حال توسعه، به سختی می‌توانند از پس لیبرالیزه کردن اوضاع داخلی خود برآیند، افریقا به مراتب کمتر از آنها برای این مبارزه جویی آمادگی دارد. افریقا تنها زمانی می‌تواند از يك موضع مطمئن با جهان مواجه شود که به يك نیروی داخلی مبتنی بر انباشت قدرت در مراکز رشد، خارج از بوروکراسی فعلی حکومتها، احزاب و کاخهای سران کشورها دست یافته باشد. در آن زمان و در چنین شرایطی میراثهای عذاب‌آور حکومت بزرگان - شیوخ - وفاداریهای طایفه‌ای، انتقال

زورمدارانه قدرت و انطباق با يك فرهنگ مبتنی بر پول و تحت تأثیر شهرنشینی از میان خواهد رفت. به این ترتیب در کمتر از صد سال، تردیدهای کنونی افریقا در قبال خویش می تواند سرانجام از این قاره رخت بربندد.

